سرگذشتها و رویدادهای کاخ دومین داستان ترکمانان هند با نشانهٔ شمارهٔ روی و سال تازی و سال فرنگی

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

پوشیده نماند که اینکه در پائین نوشته شده و از غلت کاتب دوم افتاده است

روی	رده	غلت	درست
۹	۱۱	۹۹۳	۹۰۳

بنامِ خداوندِ بخشایندهٔ بخشایشگرِ مهربان

بخواستِ خدا درین که دومین کاخ نامهٔ ترکتازانِ هندست پارهٔ
از بازماندهٔ داستانِ یورشگریِ مسلمانان نوشته میشود

ت ۹۳۲ } آغازِ آن از سالِ نه سد و سی و دوِ تازی و یکهزار
ف ۱۵۲۶ } و پانسد و بیست و ششِ فرنگیست انجامش در
ت ۱۰۶۸ } سالِ یکهزار و شست و هشتِ تازی و یکهزار و شش
ف ۱۶۵۸ } سد و پنجاه و هشتِ فرنگیست پادشاهیِ بندگانِ خانهٔ
غور که ترک بودند در کاخِ نخستین بسر رسید مگر هنوز خسروی

ازیشان

از میانِ گروهِ ترک بیرون نرفته زیراکه اگرچه نژادِ تیمور به نیایِ چنگیزخان می‌پیوندد و قتلق نگارخانم مادرِ میرزابابر نیز دخترِ یونس خان بود که فرماندهِ مغولستان و از زادگانِ جغتای‌خان بوده مگر چون نیاکانِ امیرتیمورِ گورگان از روزگارِ درازی به ترکستان آمده از آمیزشِ با مردمِ آنجا ترکمانِ آراستهٔ شده بودند و میرزابابر نیز در بیشترِ جاها از مغولان بیزاری جسته و خودرا ترک خوانده چنانکه دریکی از نامه‌هائی که پس از گرفتنِ دهلی به بزرگانِ هندوستان نوشته می‌سراید که (با ترک ستیزه مکن ای میرِ بیام) پس میتوان خانهٔ تیمور را نیز ترک دانست نه مغول که همهٔ مردمانِ جهان دانسته‌اند

اگرچه در راستی از رویِ آنچه گفته شد خانهٔ تیمور ترک هم باشد چون همهٔ نویسندگانِ جهان آنرا مغول دانسته‌اند نامه‌نگار نیز از پیروی ناگزیر است

داستانِ ترکتازانِ هند

پیش از آنکه برویم بر سرِ داستان اینرا باید دانست که درین کاخ بیش از نیمهٔ یک خانه نیست و آن در راستی بنامِ امیر تیمورِ گورگان ست چنانکه همهٔ داستان نویسان آنرا خاندانِ تیمور و تیموریه و گورکانیه نگاشته اند و اگر در داستانها بنامِ مغول نیز نوشته شده است از آنرو ست که تیمور را مغول دانسته اند نه چیزِ دیگر و این خود آشکار است که تیمور دهلی را کشود و راهی برایِ تاخت و تازِ فرزندانِ خود باز کرد پس از او نخستین کسیکه ازین خانه در هند بنیادِ پادشاهی افکند بابر بود و اینکه پادشاهی شیرخانِ افغان که درمیانه روی نمود خانهٔ جداگانه شمرده نشد از آنست که تخت از دستِ همایون بدر رفت و باز بدستِ خودِ همایون افتاد و پادشاهیِ شیرخانِ افغان از رویدادهایِ روزگارِ همایون ست

بابر

بنامِ خداوندِ بخشایندهٔ بخشایشگرِ مهربان

به همداستانیِ همهٔ داستان سرایان سرگذشت بابر (که از خانهٔ تیمور لنگ (؟) برخاسته نخستین پادشاهی‌ست که پای بر اورنگ جهانبانیِ هندوستان نهاد) شگفت انگیزترینِ سرگذشت هایِ همهٔ کشورگشایان‌ست زیرا که در میانِ اینهمه شهریاران که بر هند تاخته‌اند هیچکدام را پیش آمدِ روزگار چنین نبوده که در یک روز دارایِ کشورِ فراخ توانگری بوده ببخششِ لبی لبی امیدواران را بی نیازیِ جاوید داده و روزِ دیگر نیازمندِ گذرانِ یک شبه گردیده سر بر بالینِ بیکسی نهاده باشد و باز بفرازین پایهٔ سروری

داستانِ ترکتازانِ هند

و برتری برآمده بسرزمینِ خسروی خاکِ آنچنان بنیادِ بلندی
بریزد که تا دویست سال خاکِ بیچاره‌گی در دیدهٔ شاهانِ
سرکش بهبیزد اگرچه این گونه بلندی و پستی‌ها از روی خوی
و منش در رویدادِ بیشترِ بزرگانِ ترک و تاتار ناگزیریست
بربنهم داستانِ بابر را هرکه بشنود هرآینه خواهد گفت که یک
گونه تازه‌گی دارد

در نژادِ او که بچند پشت به امیر تیمورِ گورگان میرسد نویسندگان
همزبانی نکرده اند پارهٔ اورا از تیمور چهارمین پارهٔ پنجمین و برخی
ششمین دانسته

بدانستِ ایرانیان او پسرِ بایسنقر پورِ شاهرخ فرزندِ تیمورست
و اورا چهارمین پادشاهِ ایران از خانهٔ تیمور شمرده اند که پس
از الغ بیگ و پیش از سلطان سعید بر تخت نشست

دیگران اورا پسرِ عمر شیخ زادهٔ سلطان ابوسعید پورِ سلطان محمد میرزا

فرزندِ میران شاه میرزا از پشتِ تیمور میدانند

میتواند بود که درمیانِ زادگانِ تیمور دو بابر هستی پذیرفته یکی پسر بایسنقر که در ایران ده سال پادشاهی کرده دیگری پسرِ عمر شیخ که در ترکستان و افغانستان و هند خسروی بدست آورده

چنانکه اگر ما گفتارِ همهٔ داستان نویسان را راست و درست شناسیم باید چنین دانیم که میانِ فرزندان و نبیرگانِ تیمور سه عمر شیخ نام بوده اند یکی فرزندِ خودِ تیمور دیگری نبیرهٔ او که پسرِ پیر محمد بوده دیگری پسرِ ابوسعید

باری چون ابوسعید که نیای بابر و نبیره زادهٔ تیمور بود در آذرآبادگان کشته شد کشورانِ برینی و خاوریش را چهار تن از یازده پسرانش که در روزگارِ پدر فرمانفرمائی داشتند میانِ خود بخش نمودند سمرقند و بخارا احمد میرزا را بلخ محمود میرزا را کابل الغ بیگ را شد و عمر شیخ که پدرِ

داستانِ ترکتازانِ هند

بابر بود و در روزگارِ زندگیِ پدرش نخست بفرماندهیِ کابل
پس ازآن بدارائیِ فرغانه نامزد شده بود همانجا را بهرهٔ
خود شناخت

بجز الغ بیگ میرزا هر سه برادر دامادِ یونس خان بودند که
دران گاه ایلخانِ مغولستان بود واز شکمِ دخترِ او خداوند میرزا
بابر را روزِ ششمِ ماهِ نخستینِ سالِ هشت سد
و هشتاد و هشت تازی و یکهزار و چهار سد و
هشتاد و سهِ فرنگی در فرغانه به عمرشیخ میرزا داد چون این
فرزند که در یازده سالگی فرماندهِ اندجان شده بود پا به دوازده
گذاشت پدرش مرد و بزرگان او را ظهیرالدین خوانده بجای
پدر برداشتند

۸۸۸ ۶ ماهِ ۱
۱۴۸۳

چون عمرشیخ در هنگامِ زندگی بارها سمرقند و بخارا و مغولستان
را تاخت وتاز نمود دلِ برادر و برادرزن را آزرده بود پس

از مردنش احمد میرزا که او در و محمود خان پسر یونس خان
که ماموی بابر بود بر کشور او بتاختند محمود خان تا آخسی رسیده
آنجا بیمار شد و به کشور خود بازگشت سلطان احمد میرزا که از
بد آموزی اندرزگرانش کمر بگرفتن پای تخت فرغانه بسته مرگی
در اسبان سپاهش افتاد پس ناگزیر آشتی کرده روی به سمرقند
نهاد و در راه فروشد آنگاه سمرقند بدست برادرش محمود میرزا
که دارای بلخ بود افتاد او نیز پس از چند روز بمرد و پسرش
بایسنقر میرزا بجایش بنشست پس میان او و میرزا بابر و
میان سردارانشان زد و خوردها دست داد سرانجام با آنکه
محمد خان شیبانی هم بکمک بایسنقر میرزا لشکرکشی نمود باز بیاری
بخت فیروزی بهرهٔ روزگار میرزا بابر شد و در ماه
سوم سال نه سد و نود و سه تازی و یکهزار و
چهار سد و نود و هفت فرنگی به تخت سمرقند برآمد و بایسنقر

۹۰۳ ماه ۳
۱۴۹۷ م

به کُندُز نزدِ خسروشاه پناه برد

بابر چون از روزکارِ زندگیِ پدرِ خود به کارِ فرماندهی پرداخته بود
با اینکه در آن هنگام بیش از پانزده سال نداشت آئین کشور
داری را خوب میدانست مگر چون سمرقند که پای تختِ تیمور
بود و بر کشورهایِ آنسویِ رود فرمان میراند از آمد و شدِ پی در پی
لشکریان به تباهی گرائیده تابِ برداشتِ بارهای سنگینِ
لشکری نداشت و نیز از آنروی که بی جنگ گرفته شد
لشکرِ بابر نتوانست از یغمایِ آنجا لشکی سیر نماید سپاهیان
دلتنگ شده از گردِ بابر پاشیدند و سپاهِ فرغانه را نیز
با خود انباز نموده زیرِ سایهٔ احمدِ تنبیل یا (تنبول) که یکی از سرداران
بابر بود بنامِ برادرِ او جهانگیر میرزا درفشِ سرکشی برافراشتند
و بابر پس از سه ماه و ده روز داشتنِ سمرقند ناگزیر شد
به گذاشتنِ آن زیراکه شورش انگیزان جهانگیر میرزا را به پادشاهی

برداشتند و از بابر خواهش نمودند که چون سمرقند بدستِ پادشاه آمد فرغانه را به جهانگیر واگزارند و چون پاسخِ سخت شنیدند روی به اندجان نهادند و پیغام و آگهیِ فرماندهِ اندجان از کمزوریِ خود هنگامی به سمرقند رسید که بابر سخت بیمار بود و فرماندهِ اندجان ازاو نومید شده آنجای را سپردِ دشمن نمود ازینروی بابر تا بهبودی یافت به آهنگِ اندجان از سمرقند بیرون شتافت سمرقندیان نیز پس از بیرون رفتنِ او بیزاریِ خودرا ازاو آشکار نمودند بابر دید که هم سمرقند از دست رفت و هم اندجان چاره در همین دید که از ماموی خود شاه محمود یاری جست شاه محمود به آهنگِ کمکِ او از تاشکند برآمد و ایلچیانِ جهانگیر میرزا در راه باو رسیده با بزرگانش سازش نمودند و او را ازآن آهنگ بازداشتند ازین کار نیز لشکریان چنان اورا تنها گزاشتند که بیش از چند تن از بزرگان با او نماندند

پس بسوی خجند رفت و در آنسامان کوششها نموده پس از
یکسال فرغانه را دوباره بدست آورد مگر ریشهٔ شورشش را از
بیخ نتوانست برکند چنانکه شورشیان نیز جهانگیر میرزا را بدست
گرفته کوشش ها نمودند تا سرانجام از آبِ خجند تا آخسی
را بنامِ او از بابر گرفتند و آشتی کردند به پیمانِ آنکه اگر دوباره
سمرقند بابر را بچنگ افتد اندجان را به جهانگیر واگزارد
پس ازآن بابر چند تن از سرهنگانِ خود را بسویِ سمرقند
فرستاد آنها رفتند و چگونگیِ آنجا را بدست آورده اورا بدان
سامان خواندند بابر آهنگِ آنسوی نمود و پیش ازآنکه به
سمرقند رسد شنید که خانِ شیبانی سمرقند را واگزاشته و با
لشکر آهنگِ بخارا نموده پس کمر بست که بهرگونه که بتواند به
سمرقند درآید و با دویست و چهل سوار که همراه داشت نیم
شبی خود را پشتِ دیوارِ سمرقند رساند چهل تن را فرمود

بابر

تا از نردبانها بدیوار برآمده دروازه را باز کردند و بابر بشهر اندر شد و در همان هنگام همه مردم شهر از آمدن او آگاه شدند و بدیدار او شادمانی کرده هرچه اوزبک یافتند بکشتند فرمانده شهر با چند تن از میان جان بدر برده خود را به شیبانی رسانید شیبانی دردم بازگشت و بامدادان که خود را بدر شهر رسانید دروازه‌ها را بسته یافت و نومید شده به بخارا شتافت

بابر تا شش‌ماه در سمرقند به آسودگی و فرماندهی گزرانید و با شاهزادگان دور و نزدیک راه نامه‌نگاری باز نموده همه را از بدفرجامیهای دودلی آگهانید و چنان وانمود ساخت که اگر سر راه بر پیشتازیهای شیبانی نه بندند و بگزارند که کار او بهمانگونه بالا گیرد چندان نخواهد گزشت که کشوران همه‌شان پامال ترکتازیهای سپاه اوزبک خواهد شد برخی از شاهزادگان

اندرزِ بخردانهٔ اورا نپذیرفتند و پارهٔ اندک سپاهی فرستادند که مانندِ نفرستادن یا خود بدتر ازآن بود زیراکه کارِ بابر بدآنجا کشید که انجام بناگزیر تنها در برابرِ زورِ شیبانی ایستادگی نمود و هرچه داشت بدینگونه بر روی آن گذاشت

در هنگامیکه هنگامهٔ کارزار گرم بود لشکریانِ مغول که بکمک آمده بودند دست از جنگ بازداشته بتاراجِ رخت و سامانِ او پرداختند و بابر چنان شکستی خورد که بیشترِ سردارانش و همهٔ سپاهش کشته و تباه گردیدند و خودش با چند تن به شهر گریخته دروازه ها را ببست

شیبانی شهر را درمیان گرفت و کار را بر درونیان تنگ ساخت و چون سه چهار ماه برآن گذشت و بابر همهٔ یورشهای اوزبک را برگرداند تنگی در شهر پیدا شد و سختی بدان اندازه رسید که مردم پریشان شدند ولشکریان

از دیوارهای باره بزیر آمده گریختند و گرفتاری بدست دشمن
را از مردن در گرسنگی بهتر دانستند گویند چوبهای خشک
را رنده و تراشیده کرده در آب میخیسانیدند پس ازآن
آنها را نرم ساخته بجای کاه و جو به اسبان میدادند و در
شهر از سگ و گربه نامی بجا نماند
بابر نیمه‌شبی با یکصد تن از کسان خود هنگامیکه همه خواب
بودند دروازهٔ را گشوده نیمه‌جانی ازآن تنگنای جانکاه بدر برده
به کوهستانی کشید
تا دو سال در پایان بینوائی بسر برد و در زمستانها که
سرما براو زور میآورد نزد ماموی خود میرفت و او خواهرزادهٔ
را لنوازش فرموده به آبادچهٔ میفرستاد تا روزهای سرما
را بخوشی و آسایش میگذرانید
سرانجام کارش بجائی رسید که چند مردمانی هم که با او

بودند از پایانِ پریشانی و دست‌تنگی از گردش پاشیدند مگر اینکه برادرش جهانگیر میرزا که درآن روزها از احمدِ تنبول جدا شده باو پیوسته بود همراهیش مینمود

نوشته‌اند چند بار اندیشید که از گیتی بگذرد و از خاکِ چین بجائی که اورا نشناسند رفته زندگی خود را بگمنامی بگزراند مگر برای بخت‌آزمائی یکبارِ دیگر به تاشکند نزدِ ماموی خود محمودخان رفت و او با برادرش احمدخان کمربست که اندجان را برای او از احمدِ تنبول بازگیرد پس با لشکرِ فراوان او را برداشته آهنگِ آنسامان نمودند احمدِ تنبول که جهانگیر میرزا را شاه و خودرا پیشکارِ او میدانست با لشکری آراسته ایشان را پیشباز نمود

پادشاهانِ مغول (محمودخان و احمدخان) بابر را با لشکری از راهِ دیگر به اندجان فرستادند

بابر

احمد چون این شنید از پیشِ مغولان برخاسته به اندجان برگشت و مغولان دنبالِ او را رها نکردند

بابر چند شهر که بر سرِ راهِ او بود گرفته همینکه به اندجان نزدیک شد هنگامیکه لشکر بتاراج پراگنده بودند به احمدِ تنبول برخورده جنگ میانشان درگیر شد و بابر شکست یافته و زخم خورده روی بگریز نهاد

احمدِ تنبول به اندجان درآمده باستوار نمودنِ باره بپرداخت که لشکرِ مغول از پیِ او بر درِ اندجان رسید بابر نیز بایشان پیوست و از آنجا با لشکرِ تازه رفت و آخسی را بگرفت

شیبانی خان چون بدان آگهی یافت با سپاهی بیرون از اندازهٔ شمار روی به آخسی نهاد و بابر با برادرِ خود از آخسی بیرون شد ایلخانانِ مغول نیز از درِ اندجان برخاستند و همه یکجا شده شیبانی را پیشباز نمودند و پس از ناوردِ

سختی شکست خوردند محمودخان و احمدخان دستگیر شدند بابر به مغولستان افتاد و شیبانی دنبالِ او تاخته تاشکند را نیز بگرفت بابر همه‌جا افتان و خیزان از سپاهِ اوزبک گریزان بود تا خود را به ترمذ رسانید فرماندهِ آنجا او را گرامی داشته آمادهٔ ساز و سامان پیشکشِ او نمود که باز سرانجامِ پادشاهی فراهم شد۔

بابر برایِ اینکه در آینده چه کند با امیر محمد باقر فرماندارِ ترمذ کنکاج نمود او نیز چون دلش از رهگذرِ اوزبکان پر هراس بود گفت شیبانی همهٔ کشورهایِ آنسویِ رود را امروز چراگاهِ الوسِ خود میداند و کارِ ما نیز اکنون از آن گذشته است که با او بتوانیم برآییم از نیرویِ من بهتر آن میدانم که خود را به کابلستان افکنیم و دیگر بار رویِ اوزبک را نه بینیم بابر آن گفتار را پسندید و آهنگِ آنسوی نمود

درآن هنگام کابل در دستِ پسرِ امیر ذوالنون بود و او به زبردستی آنجا را بچنگ آورده بود زیراکه پس از مرگِ میرزا الغ بیگ پسرش عبدالرزاق که بجایِ او نشست خردسال بود و مردی زکی نام در روزگارِ او پایهٔ بلندی بدست آورد و دیگران براو رشک برده بکشتندش و رشتهٔ آسایش در کابل گسیخته شد و محمد مقیم پسر ذوالنون آنجا را بگرفت و عبدالرزاق بسویِ لمغان گریخت -

بلخ در دستِ خسرو شاه بود که پیش ازآن در درگاهِ محمود میرزا کارش بالا گرفته بود و پس ازاو دستورِ پسرش بایسنقر میرزا شده سرانجام اورا کشته و در بلخ پادشاه شده بود درزمانیکه بابر گزارشش از بلخ بسویِ کابل بود خسرو از درِ چاکری درآمد و برایِ آنکه چشم از بدکاریهایِ گذشتهٔ او بپوشد تا بابر در خاکِ بلخ رسید به مهمانداریِ او پرداخت

بابر کسانِ خود را فرمود تا سرکردگانِ او را بفریبند و هفت هشت هزار سواره و پیاده که داشت همه را روبخود کردند
خسروشاه که بر آن کار آگهی یافت نیمه‌شبی با دو سه تن از نوکرانِ نزدیکِ خود گریخت لشکریانش نزدِ بابر آمدند و همهٔ سامانِ پادشاهی بدستِ او افتاده در سالِ نه سد و دهِ تازی (سنه ۹۱۰ / ۱۵۰۴ ع) و یکهزار و پانسد و چهارِ فرنگی روی به کابل نهاد
پسرِ ذوالنون بزینهار درآمد بابر بر کابل دست یافت و آنجا به پادشاهی گذرانید
کابل تا بیست و دو سال در دستِ بابر بود و پس از گرفتنِ هند تا نزدیکِ دویست سال در دستِ فرزندانش ماند
بلخ را خسروشاه پس گرفت و اوزبکان از او گرفتند
درست است که بابر بپادشاهیِ کابل رسید و آسایشِ گونهٔ

او را دست داد مگر در راستی رنجهائی که از روزِ نخست بهرهٔ
زندگیِ او شده بودند بپایان نرسیدند بیش ازین نبود که در جای
دیگر دچارِ او شدند او ترکستان را واگذاشت و همانگونه کشمکشها
در افغانستان باو برخوردند

در نخستین ماهِ سالِ نهصد و یازده قتلق نگار خانم که مادرِ دلسوزِ اندوه
گسارِ مهربانِ او بود از گیتی رفت ویرانیِ بسیاری ازین
لرزشِ سختی که در همان سال رخ نمود بآبادیهایِ کابل رسید
و برادرش جهانگیر میرزا که بفرماندهیِ غزنینش برگماشته بود
سر از فرمان بپیچید

بابر شکیبائی پیشه کرد آباد نمودنِ ویرانیها را پیش گرفت
و برادر را بچنگ آورده از گناهش درگذشت

شاهزادگانِ خانهٔ تیمور که پیش ازآن اندرزِ بابر را بچیز نشمرده
بودند اکنون از دراز دستیهایِ شیبانی بستوه آمده همگی آمادهٔ

دور نمودنِ آسیبِ او شده بابر را نیز برایِ همراهی به خراسان
خواندند و چون بابر بخاکِ نیمروز درآمد آگهیِ مرگِ سلطان حسین
میرزا را که سرِ همه بود شنید و باز در چارهٔ کار در ماند
که بناگاه ایلچیان از نزدِ دیگر شاهزادگان دررسیده او را بمرغاب
که فراهم جایِ ایشان بود بردند و چون زمستان فرارسید
بی آنکه دست بکاری زنند هریک به گرمسیری روان شدند
و بابر همراهِ بدیع الزمان میرزا به هرات رفت
آنجا شنید که آگهیِ گرفتاریِ بابر به کابل رسید و مغولانیکه
در کابل گزاشته بودشان جان میرزا را که پسرِ دایزهٔ خودش
بود بپادشاهی برداشتند پس ناگزیر باآنکه راه ها را برف گرفته
و گزارش از کوهستانهایِ هزاره بود که همه دشمن بودند
روی به کابل نهاد و با بدخواهان جنگ وگریز کرده به تخت گاه
درآمد

ن میرزا و محمد حسینِ گورکان که سرمایهٔ شورش بودند دستگیر
شته پس از آن بخشیده و آزاد شدند که هر کجا میخواهند بروند
، تندِ زادگانِ ذوالنون دیگری به سیستان رفت
. آنمیان برادرِ کهترش ناصرمیرزا که فرماندهِ بدخشان بود
. پیشِ لشکرِ اوزبک برخاسته به کابل آمد و چون جهانگیر
یرزا در راهِ خراسان فروشده بود ناصرمیرزا را در جای
بفرماندهیِ غزنین برگماشت
. سالِ نهصد و سیزده بُنگاهِ گروهِ خلج را بتاخت و قندهار
زمینِ داور را از پسرانِ ذوالنون گرفته به ناصرمیرزا داد
ود به کابل برگشت و چون شنید که شیبانی برای یاری
سرانِ ذوالنون روی به قندهار نهاده برادر را نوشت که
. تابِ ایستادگی دارد پایداری نماید وگرنه بگزارد و به کابل
و او فرمانِ شاه را گردن نهاده به کابل رفت آنگاه

داستانِ ترکتازانِ هند

شیبانی خان از گردِ قندهار برخاسته آهنگِ خراسان نمود
و قندهار دوباره بدستِ بزرگانِ ارغون افتاد

در شبِ سه‌شنبهٔ ماهِ چهارم یازدهم همین سال شاهزاده همایون در
کابل به گیتی آمد

بختِ این نورسیده نیز از آغاز چندان پرزور نبود که دشمنانِ
پدر را یکباره نیست سازد چنانکه تا سال نو شد بابر با برخی از
لشکریان آهنگِ گوشمالِ افغانانِ میمند نمود و چون از کابل
دور شد همان لشکرِ مغول که از خسروشاه جدا شده باو پیوسته
بودند آشوبِ بزرگی برپا نموده عبدالرزاق پورِ الغ بیگ را به
پادشاهیِ کابل خواندند و مغولانیکه همراهِ بابر بودند بدان آگهی
یافته اورا واگزاشتند و خود را بکابل رسانیده انبازِ
شورشگران شدند

بابر هنگامی چشمش باز شد که دید بیش از پانصد تن از چاکرانِ

با او نمانده برانیهم پایانِ دلیری را کاربست و با شتابِ بسیار خودرا به کابل رسانیده با شورشیان چنان دلیرانه جنگید که پس از پهلوانانِ پیشین مانندش در دلاوری و جنگجوئی کمتر دیده و شنیده گشته چنانکه گویند پنج تن از سردارانِ بسیار دلیر نامورِ دشمن را بدستِ خود با زخمِ تیر و شمشیر از پای درآورد و آنمایه خود را بیباکانه به تیپ‌هایِ سپاهِ روبرو زد و یارانش با او در هریورش چنان همراهی نمودند که با آنکه بسیار اندک بودند سه چهار هزار سوارِ دشمن را از پیش برداشتند کابل باز بچنگ آمد عبدالرزاق گرفتار شده آزاد گشت و چون بارِ دیگر افزارِ دستِ شورشگران شد از پای درآمد

این رویدادها که تا سالِ نهصد و چهاردهِ تازی و یکهزار و پانصد و هشتِ فرنگی رخ نمود بابر همه روزه از { ۹۱۴ / ۱۵۰۸ }

چیره‌گیِ شیبانیان که مانندِ گرگانِ خیره درپیِ بچه‌گانِ گورکان
افتاده یک بیک را ربودند و کشورِشان را فزودند می‌شنید
و هیچ نمیتوانست کرد و چون آگهی یافت که محمدخانِ شیبانی
هرات را نیز پس از بلخ بگرفت و اینک با سپاهِ اوزبک
آهنگِ کابل دارد پایِ شکیبش ازجای دررفت از بزرگان
دربار انجمن ساخت و گفت اکنون که اوزبکان آهنگِ
ما نموده اند ما را گریزگاهی باید تا اگر تابِ ایستادگی نماند چند
روزی خودرا بدآنسوی کشیم تا رویِ رهائی نمودار شود همه
گفتند همچنین جای بدخشان است یا هند بابر دومی را
پسندید و پیش از آنکه محمدخان برسد کابل را استوار
ساخته روی به هند نهاد

شیبانی درآنروزها همگیِ کشورهایِ آنسویِ رود را بجنگ آورده
در اندیشهٔ اینسوی افتاده بود و در همان سال سوانحهای خراسان

و کرمان را تاخته بود و چون پیش از آن هم دستبردِ به خراسان
رسانیده با شاه اسمعیلِ صفوی که در آن گاه پادشاهِ ایران
بود سخنانِ سخت درمیان آورده بود درین هنگام شنید که شاهِ
ایران لشکر به خراسان کشید پس از درِ کابل برخاست
و شاه را پیشباز نمود

بابر هنوز بخاکِ هند نرسیده بود که اینرا شنیده به کابل
برگشت

$\frac{۹۱۶}{۱۵۱۰}$ { ب ف } محمدخانِ شیبانی از شاه اسماعیل شکست خورده به مرو
درآمد و لشکرِ ایران از پیِ او مرو را درمیان گرفتند
شیبانی را گزیری بجز جنگ نماند از باره برآمده آمادهٔ پیکار
شد و از آسیبِ نخستین ستونهٔ لشکرِ ایران زنجیرهٔ پیوستگیِ
سپاهش چنان ازهم گسیخت که هردسته از مردانش براهی
رفتند و خودش با پانصد تن که گویند همه شاهزادگان و بزرگان

بودند در چهاردیواری گیر افتاده همه‌شان کشته شدند

شیبانی خان درآنروزها که سمرقند را گرفت خانزاده بیگم خواهر

بابر را گرفته در بندِ پیوندِ خویش آورده بود دهنگاه که شاه

اسماعیل اورا کشته بر مرو دست یافت وی را با شکوهِ بسیار

نزدِ بابر فرستاده خود به هرات رفت که زمستان را درآنجا بسر برد

اکنون خوشدلی بابر را که از زیردستیِ اوزبکان آماده کشته

شدن یا آواره گردیدن بود نمیتوان گفت که از دیدارِ همشیره

و تباهیِ دشمنِ بآن بزرگی تا چه پایان بود

ایلچی ها با پیشکشهایِ شایسته نزدِ شاه اسماعیل روان ساخت

و از او یاری خواست شاه اسماعیل چهار همراهِ بزرگ با چهل

هزار سپاه بکمکِ او فرستاد و بابر بیاریِ لشکرِ ایران از

آبِ آمویه گذشته شهرهائیکه بدست اوزبک بود از سمرقند

و بخارا تا هندوکش همه را بیفزود

{ ۹۱۷ ه / ۱۵۱۱ م } در نیمهٔ ماهِ هفتم سالِ نهصد و هفده تازی و یکهزار و پانصد و یازده فرنگی بارِ سوم به سمرقند درآمد و آنجا را تختگاه ساخته ناصرمیرزا را فرمانده کابل ساخت و لشکرِ ایران را ببازگشتِ کشورِ خویش دستوری داد

. هنوز یکسال بر آن نگذشت که تیمورسلطان جانشینِ شیبانی با عبدالله خانِ اوزبک و دیگر سردارانِ آن گروه آمده بخارا را گرفتند

بابر باز از لشکرِ اوزبک شکست خورده به سمرقند گریخت و از آنجا به حصار روی نهاد

شاه اسماعیل باز لشکری بسپه سالاریِ نجمِ ثانیِ اسفهانی برای رهائی او فرستاد

نجمِ ثانی بلخ را بگرفت پس از آن بابر باو پیوسته روی بجنگِ اوزبک نهادند

شیبک خان ثانی دژِ قراش را از اوزبکان گرفته شمشیرِ کشتار بر مردم شهر نهاد گویند شمارهٔ کشته‌گان که شانی سخن سرا نیز در آنها بود به پانزده هزار رسید ازآنجا روی به دژِ قجدوان نهاده آنرا درمیان گرفتند لشکرِ مغول که همراهِ بابر بودند براو شوریده رخت و سامانش را تاراج نمودند چنانکه بابر سروپا برهنه از چادر بیرون آمده به خصار گریخت و سپاهِ اوزبک که مانندِ مور و ملخ از همهٔ ترکستان بدانجا گردشده بودند یکباره یورش آوردند شیبک خان ثانی گرفتار گردیده کشته شد و بابر به کابل آمده ناصرمیرزا را فرماندهِ غزنین ساخت

بابر چون از رنج آزمائیِ آنهمه کشاکشهایِ سخت که درآن کشورها دچارش شد خسته گردید و رویِ آسایشی نیز از هیچ سوی ندید کمر بگرفتنِ هند استوار بست و از سالِ نهصد و بیست و پنج تا سالِ نهصد و سی - چهار بار بخاکِ هند درآمده هربار جائی را میگرفت

چون از رهگذرِ رویدادی ناگزیر بباز گشت میشد کسانِ خود را بدان
ی برگماشته باز به کابل میرفت
یورشِ نخستین از نیلاب گذشته پارهٔ پرگنه‌هایِ پنجاب را
نت و بیشترِ مردم فرمانِ اورا گردن نهاده پیشکشها
رانیدند و او ایلچی نزدِ سلطان ابراهیم لودهی فرستاده
اهش کرد که چون کشورِ پنجاب را امیرتیمور بدوستانِ
د بخشید دست ازآنجا بدارند وگرنه پایِ لشکر مغول بدیگر
ورانِ ایشان نیز گشاده خواهد شد
آنروزها در خانهٔ او فرزندی پیدا شد و چون آهنگِ
متنِ هند داشت نامِ او را هندال گذاشت درآنمیان
درِ کهکران را تاخت نموده به کابل برگشت
پایانِ همین سال بابر باز رو به هند نهاد و افغانانِ
ف زهٔ را که بر سرِ راه بودند گوشمالِ خوبی داده چون

به پیشاور رسید شنید که سلطان سعید از کاشغر آهنگِ بدخشان
نموده ناگزیر یکی از شاهزادگانِ خانهٔ تیمور را با چهار هزار سوار به
لاهور فرستاده خود روی به کابل نهاد
در راه شنید که سلطان سعید از نیمهٔ راه به کاشغر برگشت
پس روی به افغانانِ خضرخیل آورده کارِ آنها را نیز بساخت
و با یغمای بسیار به کابل درآمد
در نه سد و بیست و شش باز تا سیالکوت آمده هرچه
افغان در راه دید همه را تاراج نمود و دو سه آبادانیهای
بزرگ را ویران کرده مردمش را کشت و به کابل برگشت
و از آنجا آهنگِ گرفتنِ قندهار نمود که در دستِ بچه‌گانِ
ارغون بود
بابر شهر را درمیان گرفت و همایون را به بدخشان فرستاده
خود همانجا نشست

پس از دو سال شاه بیگ ارغون چون از هیچ سوی یار و یاوری ندید از شهر بیرون آمده بسوی سند روان شد و سندِ بالا را که پای تختش بهکر بود از جام فیروز گرفته اورا به سندِ پائین که تختگاهش تهته بود گریزاند پس از آن پسرِ او شاه حسنِ ارغون سندِ پائین را نیز بیفزود و بچگانِ ارغون آن جایها را داشتند تا در روزگارِ اکبر پورِ همایون

بابر در پایانهایِ سالِ نه سد و بیست و هشتِ تازی و یکهزار و پانسد و بیست و دوِ فرنگی قندهار را گرفته بفرزندِ خود شاهزاده کامران داد

۹۲۸
۱۵۲۲

درآن روزها ایلچیان از نزدِ دولتخانِ لودهی که از سلطان ابراهیم برگشته بود رسیده اورا بگرفتنِ هند خوانده و بابر در نهسد و سی رو به لاهور نهاد و چون به دو فرسنگیِ شهر رسید بزرگانِ لاهور هچون مبارک خان و بهار خانِ لودهی

و بهکن خانِ لوهانی اورا پیشباز نموده پس از ناوردِ سختی
شکسته و پریشان شدند

بابر شهر را سوزانیده به دیبالپور تاخت و مردمِ آنجا را
بکشت

درآنجا دولت خانِ لودی با هرسه فرزندانِ خود غازیخان دلاورخان
علیخان بدرگاه آمده ببازیافتِ جاگیر سرافراز شدند ولی
ازآنکه بابر از پنجاب به سرهند درآمد دولتخانیان شورش
آغاز نمودند بابراز آشوبِ پشتِ سر ترسیده باز به پنجاب
رفت و دولتخان را گریزانیده آن کشور را بمردمِ خویش
سپرده به کابل برگشت

۹۳۲ ماهِ ۲ — ۱۵۲۶ ۲۱ ماهِ ۴

باز در روزِ آدینه که نخستین روزِ دومین ماهِ سالِ نُه
سد و سی و دو تازی و بیست و یکم ماهِ چهارم سالِ یکهزار
و پانسد و بیست و ششِ فرنگی بود به پنجاب درآمده نخست

..ورا از رهگذرِ دولتخان آسوده ساخت و پس از آن چنانکه
..کاخِ دومین نگارش یافت سلطان ابراهیم لودهی را
..شته دهلی و آگره را بگرفت گنجینه‌هایِ شاهی را بچنگ
..رد یک گنج سربسته و سه سد هزار روپیه با یک دانهٔ
..هرِ رخشان که گویند یکی از گوهرهایِ بسیار نامورِ گیتی بود به همایون
..رزا بخشید و همچنین همهٔ گنجینه‌هایِ دهلی و آگره را به
..شاهزادگان و بزرگانِ خانهٔ تیمور بخش نموده هیچیک از
..ستانِ خود را بی‌بهره نگذاشت تا جائیکه برایِ هر سری از
..دم کشورِ کابل یک شاهرخی که نیم روپیه باشد فرستاده همه
..دلخوش ساخت و از اینجاست که اورا درویش خواندهٔ
..زیراکه هرچه گیرش میآمد همانروز به مردم میداد و برای
..ا نمی‌نهاد
..ن در روزگارِ شاه ابراهیم لودهی همهٔ کشورهائیکه در خاور رودِ

گنگ بود از فرمانِ شاه سربرتافته بجنگِ دریاخانِ لوهانی
درآمده بود درایندم بزرگانِ افغانانِ لوهانی و فرملی پسرِ او
بهارخان را بخسروی برداشته محمدشاهِ لوهانی خواندندش کشورِ
بهار را نیز از هردو سوی گنگ بدست گرفتند و از غنوج
آهنگِ آگره نمودند ازین گزشته در هرکشوری سرکشی
کمر بنافرمانی بسته هیچکس پیروی فرمانِ بابر را ننمود و هرکس
در هرجا که بود درفشِ خودسری برافراشته خودرا دارای آنجا
دانست و بجز بخشی از برین باختررویهٔ خودِ دهلی و باریکهٔ از دهلی
تا آگره برکنارِ جمن بدستِ بابر نبود با اینهمه سامانهای دیگر نیز
(همچون تهی ماندنِ آبادانیهایِ نزدیک از دهگانان و بدست
نیامدنِ خوراکِ مردم و جانور و مردنِ پارهٔ لشکریان ازسختیِ
گرما) دست بهم داده سپاه را یکپا ایستاده ساخت بواگزاشتنِ
هند و برگشتنِ به کابل

بابر

بابر سرانِ سپاه را بخواند و بدانگونه که همه بشنوند با آوازِ بلند گفت که چون از دیرباز همهٔ آرزوهایِ دل که دست به دامانِ اندیشه هایِ نهانی زده بودند گرفتنِ هندوستان بود اکنون که تختگاهِ آن بدست آمده رهانمودنِ آن شدنی نیست و من اگر سرم برود پای واپس نخواهم نهاد هرکه میماند بماند هرکه نمیخواهد پیِ کارِ خویش برود مرا باو سخنی نیست مگر پس ازآنکه رفت دیگر رویِ اورا نخواهم دید و سرگذشتش را نخواهم شنید

چون بزرگان دانستند که پادشاه خواهشِ رفتنِ از هند را ندارد همه شان تن بماندن دردادند بجز خواجهٔ کلان که از گرمایِ هند بیمار شده بود نمیتوانست بماند بابر چاکریهایِ پیشینِ او را بویژه در گرفتنِ هند بیاد آورده فرماندهیِ آنسویِ نیلاب را باو واگذاشت و در پایانِ ارجمندی بدان کشورش روانه

داشت

چون این آگهی بکشورستانِ هند پهن شد فرماندارانیکه گرد و برِ دهلی بودند و بابر را مانندِ تیمور رفتنی دانسته کمرِ سرکشی تنگ بسته بودند نرم شده از پایداریِ او اندیشیدند و یکی پسِ دیگری بدرگاه آمده بندگیِ خود را آشکارا نمودند چنانکه ششماه نکشید که گزشته از همهٔ زمینهائی که در دستِ ابراهیم شاه بود آن کشورهائی که پیش ازاو زیرِ فرمانِ خانهٔ لودهی بودند نیز سر بفرمان نهادند جونپور هم که بچنگِ دیگران افتاده بود بدستِ شاهزاده همایون کشوده شد و هریک از سردارانِ افغان که دارایِ دستگاه و لشکر بودند تا روی بدرگاه آوردند جایگاهِ بلند و زمین و جاگیر یافته بشمارِ چاکرانِ تخت درآمدند

نظام خان که دارایِ بیانه بود باآنکه از درازدستیهایِ رانا-سنگا ترسیده از بابر یاری جسته بود باز بدادنِ شهر گرن و تهام

و پس از آنکه از لشکرِ پادشاهی شکست خورده در شهر پناه گرفت و رانا سنگا بر کمزوریِ او آگاه شده با لشکر آهنگِ او نمود باز دستِ درماندگی بدامنِ بخشش هایِ بابری زده این بار شهر را سپردِ سردارانِ پادشاهی نموده خود بدرگاه شتافت و باندازهٔ بیست لک تنکه زمین از میانِ دوآب جاگیر یافت

تاتارخان نیز که در گوالیار بود از ناهنجاریهایِ زمینداران بستوه آمده از بابر یاری خواست و کارِ او نیز بهمان گونه انجام پزیرفت

محمد زیتون که دارایِ دهولپور بود بدلخواهِ خود شهر را سپرده برشتهٔ چاکران درپیوست

از سرکردگانِ افغان هرکدام که پائی بنافرمانی پیش نهاد از لشکرِ شهریاری سرخورده اگر نگریخت گرفتار گشت و گناهانش بخشیده شده از مهربانیهایِ بابر بنواها رسید و از همین

شیوهٔ مهر و بخشش که بابر پیش گرفته دربارهٔ همهٔ بزرگان هند بکار برد همهٔ مسلمانان از روی خواهش و خوشی پیرِ فرمانِ او گشتند پس ازآن پرداخت بکارِ هندوان که آغازِ سرکشی و پیشتازی نموده بودند

راجه همیر که در روزگارِ علاءالدینِ خلج (در ۷۱۶ ه ۱۳۱۶) چتور را بجنگ آورد برآن بسنده نکرد پادشاهیِ راجپوت را دوباره در همهٔ کشورِ میوار برپا نمود و پسرش اجمیر را بیفزود و چون مالوه از دهلی جدا شد پادشاهانِ تازه اش همیشه با راجگانِ میوار در زدوخورد بودند تا هفت سال پیش از آمدنِ بابر به هند که پادشاهِ آن هنگامِ آن کشور محمود نام از راجه سنگا شکست خورده دستگیر شد

راجه سنگا که از همیر ششمین راجهٔ میوار بود از بخشهایِ خاورِ مالوه تا چندیری را بر میوار بیفزوده خسرویِ دادیار شد و همهٔ

بابر

راجگانِ راجپوت همچون راجهٔ ماروار و جیپور و جز آنها اورا بسروری پذیرفتند و چون از روی منش دشمنِ شاهانِ دهلی بود نخست با بابر که آهنگِ دهلی داشت باین اندیشه که او ویران کننده بنیادِ خانهٔ لودهی خواهد بود راهِ نامه‌نگاری بگشود و چون بابر بر دهلی دست یافت باخودِ او دشمن شده با او نیز همان راه را به‌پیمود چنانکه محمود برادرِ ابراهیم شاهِ لودهی را پادشاه نمود و با همهٔ راجگانیکه دوستش بودند و با لشکریانِ آن بزرگانِ لودهی که از جنگِ شاهزاده همایون گریخته بودند آمادهٔ رهائیِ دهلی شد

هم بابر و هم سنگا دادِ کوشش را دادند دراینکه حسن خان راجهٔ میوات را که هندو بود و مسلمان شده بود بسوی خود کشند بابر فرزندِ او را پیش ازآن دستگیر ساخته بود در آنگاه اندیشید که اگر او را نزدِ پدرش فرستد بی سخن همراهِ

او را از دست نخواهد داد

شاید حسن خان پیروی فرمانِ بابر را از روی بیچاره‌گی میکرد اگر فرزندش همانگونه گرفتار میماند زیراکه تا بابر جوانمردانه او را نزدِ پدر فرستاد گویا دل واپسی حسن خان همان بود که تا او را یافت با پایانِ آسودگی پیوستگی خود را به دشمن آشکارا نموده بجنبش درآمد

سنگا نیز در دم بیاری او خود را به بیانه رسانید و سپاهِ ساخلو را چنان شکست که آنها بازیانِ بسیار ناگزیر شدند که در دژ رفته دروازه‌ها را به بستند و سنگا راهِ آمد و شد را میانِ ایشان و دهلی یکباره بند نمود

بابر چون از بزرگانِ هند دلش استوار نبود بجز چهار تن که نظام خان فرمانفرمای بیانه یکی از آنها بود هریک از آنها را به سوئی فرستاد و یکدسته سپاه برای نگرانی دشمن روانه نمود

بابر

خود در پیِ آن با همهٔ سپاهی که از کابل آورده بود رو براه نهاد
چون به فتحپور (آن روزها سیکری) که شش فرسنگیِ
آگره است رسید خود را نزدیکِ لشکرِ دشمن دید
آن سپاهِ پیش آهنگِ بابر باآنکه یکدسته لشکرِ پیشانی به کمکشان
رسیده بود شکست خورده برگشتند

راجه که برآنها تاخته دنبالشان نموده بود چون نزدیکِ دلِ
سپاه که سرکرده اش خودِ بابر بود رسید بیشتر نیامد بلشکرگاهِ
خود برگشت و بابر را هنگامِ خوبی دست داد که درجایگاهِ استواری
فرود آمد

چون یکی از اخترشناسانِ نامور که تازه از کابل آمده بود برهمه
آشکارا نموده بود که از جنبشهایِ بهرام چنین مینماید که به لشکرِ
شاه زیان خواهد رسید درآنگاه که بدان سپاهِ پیش آهنگ
آنچنان زیانِ بزرگ رسید چنان فخچی درمیانِ اردو افتاد

که بابر باآنکه پیشگوییِ اخترشناسان را باور نمیداشت دست و پایِ خود را گم کرد زیراکه آنچه لشکرِ هند بودند اورا واگذاشته یا سرِ خود گرفتند یا بدشمن پیوستند و آنچه سرداران و لشکریانِ نمک شناسِ خودش بودند دست و دلِ شان چنان سرد شده بود که نمیخواستند در کارِ جنگ پای نهند

بابر میگوید درآندم چنان کنوئه بر من دست داد که در دلم گردشی پیدا شد از بازگشتِ گناهان بسویِ خدا و با خدایِ خود پیمان بستم که پس ازآنکه برآن دشمن فیروزی یافتم دیگر گردِ هیچ گناهی نگردم. تا جائی که ریشم را هم نتراشم

باری بابر چون چنان دید برایِ آنکه دلی در دلِ سپاهِ خود- بگذارد از کوچک تا بزرگ همهٔ افسرانِ سپاه را بخواند و فرمود اگر ببزرگیِ نام و مردانگیِ شما ها می برازد که در داستانها بگویند که شما از جانِ خود ترسیده از پیشِ لشکرِ

هند برخاستید اینک راهِ دهلی و اینک راهِ کابل مگر
چون نزدیکِ من سرخروئی کشته شدن در جنگ بسی
بهتر است از زندگیِ بازردروئیِ گریز و سرافکنده شدنِ از
بارِ ننگ در همین جا برای باختنِ جان و سر آماده و ایستاده‌ام
و اگر سد هزار تیر در برابرِ خود بنگرم تا بر زمین نیفتم روی -
برنگردانم

گویند گفتارِ بابر در دلِ سرانِ سپاه و مردانِ لشکر چنان
کارگر افتاد که همه یکزبان سوگند یادکردند که ما نیز همراهِ تو
جنگ میکنیم تا کشته شویم یا فیروزی یابیم

چون بابر سپاهِ خودرا در جنگِ با دشمن آماده و پایدار دید
و ازآنسوی دمبدم آگهیِ شوریدگی‌های دیگر جایها را می‌شنید
بیش ازآن تابِ شکیب درخود ندید و در روزِ سه‌شنبه {۹۳۳ / ۹ ماهِ ۶}
نهمِ ماهِ ششم سالِ نهصد و سی و سه که روزِ نوروز

بود سپاهِ خود را که بیش از بیست هزار نبودند از اردو بیرون
آورد توپخانه را بجاهائی که میدانست گذاشت و چار اسبه از
چپ و راست همی تاخت و بسخنانِ خوش دل در دلِ مردانِ
لشکر گذاشته دلیرشان میساخت و افسران را فرمان میداد
که از کجا بجنبش آیند و چگونه رفتار نمایند و بهمین گونه در پیِ سپاهِ
پیش جنگِ خود رو بدشمن که در سه فرسنگی انداخته بود
روان شد و چون نزدیکِ یک فرسنگ راه بپیمود فرود آمد
و آنجا تا شنید که دیدبانانِ هر دو سپاه بهم در آویخته مردانِ
لشکرِ او کارهای نمایان کرده اند باز بآئینِ نخستین لشکر را
بجنبش آورده یک فرسنگ پیش نشست مگر اینکه

سنه ۹۳۳ ۱۳ ماه ۶
سنه ۱۵۲۷ ۲۶ مارچ

چاکرانش هنوز سراپرده برپا نکرده بودند که سیاهیِ سپاهِ
دشمن نمودار شد. بابر بدستوریکه با ابراهیم شاه جنگ نمود
با سپاهِ هندو که راجهٔ بزرگِ لشکرش درمیانشان

بود پیش آمد نخست بهرسوی که لشکرِ دشمن تاخت آورد ـ
بابر از جائی که بدان نزدیک بود کمکی رسانیده آن تاخت را
ناچیز میساختند و چون بیش از دو پاس بهمین گونه
جنگ درپیوست فرمود تا همهٔ سپاه از جایِ خود بجنبش
آمده از هرسوی یورش بردند و خود دلِ لشکر را بدست
گرفته بهرسوی که بایستی کمک میرسانید تاآنکه لشکرِ هندو
شکسته و پریشان شد حسن خانِ میواتی که از دویست سال
فرمانفرمائیِ میوات درخانه اش بود بگلولهٔ تفنگ از پای
درآمد چندین تن از راجگانِ لشکرکشِ نامورِ دیگر کشته بر
خاک افتادند و راجه سنگا با هزارگونه رنج از رزمگاه جان
بدر برده بسوئی گریخت
بابر در هنگامیکه از بادهٔ این فیروزی سرخوش بود آن
ستاره شناسش را پیش خوانده سرزنشها نمود پس

ازآن یکصد هزار تنکه باو بخشش داده فرمود تا از کشور او بیرون رود

نامِ جائی که این جنگِ بزرگ روی نمود درآن روزگار سیکری بود و اکنون فتحپورِ سیکری مینامندش ازاینروی جنگِ فتحپورِ سیکری گفتند

چون پیش ازآن جنگ دردل گزرانیده بود که پس فیروزی هرکه بخواهد به کابل برود اورا دستوری دهد تخنه به سوات رفت و پس ازآنکه آن کشور را بآئینِ بخوبی درآورد لشکری ازکسانیکه خواهشِ رفتن به کابل داشتند بیاراست و بسرکردگیِ شاهزاده همایون و گنجینه بسیار بدان کشور گسیل فرمود

آنگاه تا ششماه پرداخت بکارهایِ درونی و بآئین آوردن کشورهائیکه در هنگامِ جنگِ با سنگا (سیکری) سرکشی

بلند نموده بودند و چون همه جا را از سرکشان تهی ساخت لشکری
برای گوشمالِ افغانان که در اوده گردنِ سرکشی برافراشته
بودند فرستاده خود به آگره درآمد

یکی از راجگانِ راجپوت که در جنگِ سیکری جان بدر برد
میدنی رای بود سرگذشتِ او چنین است که او در مالوه از
محمود شاهِ دوم پرورشها یافته بجایگاهِ بلند رسید و چون
نمک نشناسیِ او آشکارا شد محمود شاه اورا شهربدر کرد
پس ازآن او بیاریِ پادشاهِ گجرات چندیری را که نزدیکِ
بندیل کند و مالوه پیوسته است بدست آورد و در پناهِ راجه سنگا
آن جای را زیرِ فرمان گرفت

بابر آهنگِ او نموده دژِ چندیری را درمیان گرفت { ۹۳۴ه / ۱۵۲۸م
روزِ دوم که لشکرش سنگرها برافراشته بود خودش از فرازِ
آنها کارهائی را که از خویِ راجپوتان همیشه شنیده و باور نکرده بود

بچشمِ خود دید که ایشان زنهایِ خودرا بدستِ خود کشتند
برهنه از دیوارِ شهر بیرون جستند و خودرا زدند به لشکرِ
مسلمانان و خشمِشان فرو ننشست تا کشته شدند و لشکر بدرونِ
شهر رفت دولیست سه سد تن از سرشناسانِ ایشان که
در خانهٔ میدنی فراهم شده بودند خواستند که بپایِ ستیز
برخیزند و چون دیدند از پیش نمیرود یکدیگر را در همانجا کشتند
و میدنی رای یکی از آنها بوده

درآنمیان آگهی رسید که لشکریکه به اوده رفته بود از افغانان
شکست خورد فرماندهِ چندیری را بیکی از بزرگانِ دربارِ خود
که از خاندانِ دارایِ پیشینِ آن بود داده رو بدان سو نهاد
افغانان سرِ گذرگاهِ رودِ گنگ را گرفته بودند بابر از زورِ توپخانه
نگذاشت آنها نزدیکِ لبِ رود برسند تا آنکه پلی از چهل
کشتی بر رویِ آب ببست و لشکری فرستاده آنها را

تا آنسوی رودِ گوگرا تاراندند و خودش نیز بدنبال روان شده نگذاشت جائی آرام گیرند تا آنکه بخاکِ بنگال پناه بردند و او در کناره‌های آبِ گنگ شکارکنان به آگره برگشت

در پنجم ماهِ نخستینِ سالِ نهصد و سی و پنجِ تازی { ۹۳۵ ش ۵ ماه ۱ و ۱۵۲۹ }
و یکهزار و پانصد و بیست و نهِ فرنگی محمدزمان میرزا پورِ بدیع الزمان میرزا را که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود بفرماندهیِ آگره گماشته خود برایِ گردش به گوالیار رفت و نمونه‌هایِ هنرهایِ شگفت که هم از روزگارِ پیشینِ درآنجا بود و هم از زمانِ شمس الدینِ التمش بنیاد گرفته بود بازدید نموده بدیدنِ باغها و برام گرفتنِ درکاخها دلی واکرده به آگرہ برگشت

همدران روزها دژِ استوارِ رنتهبور که در دستِ پسرانِ سنگا بود افزوده شد

همدرین سال آگهی رسید که همان شاهزاده محمودِ لودهی که

در جنگِ فتحپورِ سیکری همراهِ سنگا بود افغانان را بخود کشیده و بیاریِ پادشاهِ بنگال نزدیکِ سد هزار لشکر فراهم نموده کشورِ بهار را بجنگ آورده است و همچنین بلوچان باهم یکدلی نموده شورشِ بزرگی در ملتان برپا نموده اند

بابرشاه بدست آوردنِ بهار را برخوابانیدنِ آشوبِ ملتان نخستین تر دانسته آهنگِ آنسوی نمود و چون به پیوستگاهِ رودِ گنگ و جمن که الهٔ آباد باشد رسید و شنید که محمود بسوی بنارس میآید لشکری بسرکردگیِ محمد زمان میرزا بجنگِ او نامزد فرمود

چون درمیانِ افغانانیکه به محمود پیوسته بودند پارهٔ دم از نیکخواهیِ جلال الدین پسرِ محمد شاهِ لوحانی میزدند میانِ آنها با افغانانِ لودهی بهم خورد و تا از جنبشِ بابر آگاه شدند رشتهٔ

یکدلی ایشان ازهم گسیخته شد و هنگامیکه محمود از پیشِ لشکرِ
محمدزمان میرزا برخاست آنها نیز ازهم جدا شدند برخی به
بابر پیوستند و پارهٔ گریخته و پراگنده شدند

چون بابر همهٔ بخشهای بهار را که بر فرودینِ رودِ گنگ بودند
بدست آورد درپیِ گرفتنِ آنها شد که بر برینِ آن و در دست
شاهِ بنگال و پر از لشکرِ بنگالی بودند پس هنگامیکه ایلچی
بنگال بدرخواستِ واگزاشتنِ آن بخشها نزدِ بابر آمد بابر
بیتاب شده از گنگ گزر نمود و روی به لشکرِ بنگال نهاد

اردوی آن لشکر آنسویِ رودِ گوگرا درجائی بود که به پیوستگاهِ
آن با رودِ گنگ نزدیک بود

بابر دید که برای رسیدنِ بآن سپاه ازآن رود نیز باید تا
شد و چون بنگالی ها کشتیها نیز برآب داشتند اندیشید
که مبادا هنگامِ گزشتنِ ازآب آسیبی برسانند نخست کشتیها

آماده ساخت و کشتیهایِ آنها را از سرِ راه دور کرد و چون
بنگالیان آمدند که سرِ راه بر گذرگاهِ لشکرِ بابر گرفته نگذارند که
از آب بگذرد توپخانهٔ بابری که بر هردو لبِ آب رسیده
بود آنها را پس نشاند و دسته دسته سپاهِ بابر که بخشکی پیاده
میشد بر لشکریانِ روبرویِ خود یورش میبرد و بهمین گونه
جنگ کردند تا در همان روز دشمن را از میان برداشتند
پادشاهِ بنگال پس ازین شکست دردم خواهانِ
آشتی شد بابر پذیرفت و آهنگِ بازگشتِ به آگره فرمود
ناگاه بابر شنید که افغانانیکه از سپاهِ بنگال جدا شدند بسرکردگیِ
بابن و بایزید از آبِ گوگرا گذشتند و لکناهور را گرفتند
پس از همانجا راهِ خود را بدانسوی کج کرد و چون افغانان
شکسته شدند لشکری بدنبال آنها فرستاده خود بسویِ آگره
روان شد

آن لشکر افغانان را همه جا دنبال کرده در بندیل کند رشتهٔ
پیوندِ شانرا یکباره ازهم گسلانیدند تا چند ماه بابر نیز از رهگذرِ
بیماری بجز شکار و آسایش بکاری نتوانست پرداخت
درآنمیان همایون برادرِ کهترِ خود هندال میرزا را در بدخشان
گزاشته خودش بدرگاه آمد برخی نوشته اند بابر اورا به هند
خواست پارهٔ نگاشته اند با اینکه سرِ خود آمد باز با پایانِ مهربانی
پزیرفته شد
چون درپیِ همایون آگهی رسید که سلطان سعید فرماندارِ اورگند
آهنگِ گرفتنِ بدخشان ازجایِ خود بجنبش آمده میتواند بود که همایون
پیش ازآن آگاه شده خودرا برایِ چاره جوئی بدرگاهِ پدر
رسانیده که با آنکه بی دستوری آمد در پایانِ مهربانی
پزیرفته شد
چنانکه بابر دردم فرماندهیِ بدخشان را به میرزا سلیمان پورِ میرزا خان

داده هندال را به هندوستان خواند و به سلطان سعید نوشت
که چون از پیش چیزی که مایهٔ دشمنی تواند شد در میان نیامده
دانسته نشد که جنبش انگیزِ آهنگِ ایشان از چه روی بوده اکنون اگر
هندال میرزا را شایستهٔ پرتوِ مهر نمیدانند میرزا سلیمان که
هر دو سوی را از شمارِ فرزندان است بفرمانده‌یِ بدخشان
فرستاده شد هویداست که پاسداریِ او را فرو نخواهند گذاشت
چون میرزا سلیمان به بدخشان رسید سلطان سعید
از گردِ بدخشان برخاسته بود سلیمان بدخشان را در دست گرفت
هندال به هند آمد و آن کشور از چنگِ پسرانِ
بابر بیرون رفت

بابر بیمار شد و چون چند ماه گذشت و از هیچ سوی روی
بهبودی پیدا نگشت همایون را که بگرفتنِ کالنجر فرستاده بود
بخواند و او را جانشینِ خویش ساخت

چندی نگذشت که همایون چنان سخت بیمار شد که بمردنش چیزی نمانده بود و همان مایهٔ مرگِ پدرش شد

گویند چون بابر دید که پزشکان درهایِ چاره را در دور کردنِ بیماریِ همایون بسته دیدند و دست از درمان بازکشیدند گفت که اکنون یک چارهٔ دیگر هست که باید من آنرا بکار برم زیرا که آن از دستِ دیگری برنمیآید و آن اینست که من خودرا برخیِ او گردانم این بگفت و برخاست و هرچه دوستانش که ایستاده بودند خواستند که اورا ازآن اندیشه بازدارند نشنید و سه بار گردِ رختِ خوابِ او گردیده بنماز ایستاد و پس از گزاشتنِ دوگانه بدرگاهِ یگانه آن اندیشه چنان در دلش استواری یافته بود که تا چند بار بآوازِ بلند گفت دردِشش را بجانِ خود گرفتم پس ازآن همه دیدند که همایون باآنکه از شمارِ رفتگانش دانسته بودند جنبیدن گرفت

و در پدرش نشانهای مرگ آشکاره شد تا چون دمِ واپسین
نزدیک رسید فرزندان و دستورانِ خویش را پیش خواند
و اندرزهائیکه داشت بهمه نموده روز دوشنبهٔ پنجم ماهِ
۹۳۷ / ۵ ماه ۵ } پنجم سالِ نهصد و سی و هفت تازی و بیست
۱۵۳۰ ف / ۲۶ ماهِ ۱۲ } و ششمِ ماهِ دوازدهمِ سالِ یکهزار و پانصد و سی
فرنگی روانِ پاکش از جامهٔ تن برهنه گردید و مردهٔ او را
بکابل برده در جائیکه خودش فرموده بود بخاک سپردند
و نیسالِ او را (بهشت روزی باد ۹۳۷) یافتند

درخوی و کواسِ او

گویند در روزگاریکه بابر پادشاهِ اندجان بود چند کاروانِ چین
با کالایِ بازرگانی هنگامیکه گذارشان بخاکِ او بود بارندگیِ
بسیار شد و همه در برف فروشدند چون بابر بدان آگهی
یافت فرمود تا هرچه بود از زیرِ برف برآورده در جای درستی

گزاشتند آنگاه کسانِ خود را به چین فرستاده دریافت نمودند
و آنها را که دارایِ آن رخت بودند به اندجان آوردند بابر همهٔ شان
را بمهربانی پزیرفته مهمان نمود پس ازآن درگنونه که نیازمندِ
یک پول بود همهٔ آن کالایِ گران بها را سپردِ ایشان
فرمود

پردلیها و مردانگیهائیکه ازو هویدا گشت همان گونه تنومند بودند
که دادگریهایِ او و بخشندگیهایِ او بدان اندازه از هنجار بیرون
بودند که در افزونیِ بر دادگری و دلیریِ او می چربیدند
با آنهمه خواستها و گنجینه ها که بیشترِ هنگام نزدِ او میآوردند
هرگز یک پول نداشت

از همین چیز است که نویسندگانِ خاور و باختر همه یکزبانند
که بابرشاه داوری بود فرزانه و دادگری یگانه در همهٔ زندگی
برکسی خشم نراندی و بجز در هنگامِ جنگ بر ...

نکردسے

او نیز مانندِ پدر بزرگش سرگزشتِ زندگیِ خود را بخامهٔ خود نگاشته
چنانکه در روزگارِ اکبر خانِ خانان پورِ بیرمخان آنرا از ترکی بپارسے
درآورده

ازرویِ نامه‌هائیکه در روزهایِ جدائی بجاکرانِ خود نگاشته
آشکاره میشود که آنها را یارانِ همراه می انگاشته نه بندگانِ درگاه
پاکدلیِ او چنان بود که چون هنگامهٔ کارزار با دشمنِ
زبردستی گرم می نمود فیروزیِ خود را از خدا نمی‌خواست می
گفت خدایا سرافرازیِ این روز را روزیِ آن کن که کار برای
خوشنودیِ تو کند نه برایِ آرزویِ دلِ خود

اگرچه هرکه سرگزشت نامهٔ بابر را دیده از رویِ خواهشِ دل
زبانش بستایشِ آن گرویده مگر بگونه که انگریزان آنرا ستوده
اند دیگران پیشدستی نه نموده اند

یکی از بزرگانِ ایشان دربارهٔ آن میفرماید که سرگزشت نامهٔ
بابر آنچنان نگاشته شده است که بکارِ ما فرنگیان همان۔
میخورد و بس زیراکه درآنچه دیگر نویسندگانِ خاورزمین از
داستانِ پیشینیان و کنونیانِ خود نوشته‌اند بجز بزرگ
داشتنِ شاهان و بزرگ نمودنِ کارهایِ ایشان و بزرگ
آوردنِ سخنان اندیشهٔ دیگر نداشته‌اند و بابر آنچنان
نوشته است که ما چون آنرا میخوانیم از خوی و منشِ مردمان
آسیا و کیش و کنشِ گروه هایِ گوناگونِ آنجا و راه و روشِ
بزرگان و لشکریان و زیردستان و نهادِ نشست و برخاست
و چگونگیِ گزرانِ زندگانیِ ایشان چنان آگاه می‌شویم که گوئی
درمیانشان پیدا و با ایشان بزرگ شده ایم و به رازهاے
هر در و دشت و هر ده و شهر که بابر دیده چنان پی می‌بریم
که پنداری خودمان آن راه را بارها پیموده ایم و آن جایگاه

را نگاه نموده ایم و میدانیم که دوریِ یکجا از دیگرجا چنداست و در
هرکجا کدام گونه سنگ و خاک و روئیدنی و گل و میوه
بهم میرسد و اینهمه را در همان دم درمییابیم که بر نوشته اش
می نگریم زیراکه هرچه از خامهٔ او تراوش نموده از هرجامه که
رنگِ پیچیدگی دارد برهنه و بزیورِ شیوائی آراسته است
شگفت تر از همه اینست که بابر در پایانهایِ زندگیِ
خود مینویسد که از روزیکه پا به یازده گزاشتم تا اکنون هرگز
یاد ندارم که در ماه‌هایِ روزه دو روزه دریکجا گرفته باشم و
این نیز از نگارشِ او هویدا میگردد که در همهٔ زندگی هرگاه
جنگی درپیش نداشت روزِ خود را بشکار و داسیاری یا به
دیگر بازیهایِ سواری میگزاشت و گردشهایِ دور و دراز
درگوشه و کنارِ کشورِ خود می نمود و در هرکجا که میرفت ریسمانِ
پیمایشی که پیدا کردهٔ خودش بود همراه میبرد و زینهاسے

نوردیده را بدان می پیمود و بااینهمه در زبانِ ترکی و فارسی آنمایه چیز نوشته است و آن اندازه چکامه سروده است که آتش افروزِ رشکِ سخن سنجانِ جهان گردیده

سواریِ انجامیدنش این بود که از کالپی تا آگره راهِ پنجاه فرسنگ را در دو روز بپیمود و در دو جا که برودِ گنگا و جمنا رسید چنانکه همیشه بر سرِ هر رودخانه که میرسید کارش همین بود شناب کرده از آب گذشت

بابر در دوازده سالگی بر تختِ اندجان نشست و در پنجاه سالگی پس از بیست و هشت سال پادشاهی که پنجسالش در هند بود رختِ هستی از جهان بربست و با آنهمه رنجهایِ سخت که کشید و سختیهایِ ناگوار که چشید کمتر بامدادی بشام و شامی ببام رسید که بزم باده نچید و با جوانانِ گلفام و نازنینانِ سیمین اندام گلهایِ کامرانی نچید ۞ بابر اندوهِ جهان

را بنه از بهرِ جهان ؛ از جهان بادهٔ گلرنگ و رخِ خوب خوش
است

۹۳۷ همایون شاه پورِ بابر شاه ۱۵۳۰
۶ ماهِ ۵ ۲۷ ماهِ ۱۲

داستانِ همایون اگر از سرگذشتِ بابر در شگفت افزائی بیشتر نباشد کمتر هم نیست چنانکه چون بابر جهان را بفرزندِ مهترِ خود همایون واگزاشت همایون سه برادر داشت شاهزاده کامران میرزا که فرمان فرمایِ کابل و قندهار و بامیان بود و شاهزاده هندال و میرزا عسکری که در هند بیکار بودند و چون شنید که کامران پرسشِ پدر را بهانه ساخته با لشکرِ کابل آهنگِ گرفتنِ پنجاب روی به هند نهاده است از بدفرجامیِ پیش آمدن او در هنگامیکه پایهٔ پادشاهیِ خودش هنوز در هند استوار نگشته اندیشید و بهتر همین دید که فرمانِ پنجاب و کشورهای آنسویِ آبِ سند را با آنچه پیش در دست داشت بنامِ

او نوشته نزدش روان ساخت و کشورِ سَنبَل را به هندال

و فرمانفرمائیِ میوات را به میرزا عسکری ارزانی داشت و درین

اندیشه افتاد که چون کشورانی که بر آب سند بودند از هند

جدا شدند تا لشکرِ ناموارِ پدرش در دست است بجایِ

آنها چیزی از خاکِ هند به دهلی بیفزاید و این را ندانست که

همهٔ زمین هایِ لشکرخیز را بآسانی از دست واد پس روی

به بندیل کهند نهاد و دژِ کالنجر را درمیان گرفت

هنوز کارِ آنجا را بانجام نرسانیده بود که شنید بابن

و بایزید (همان سردارانِ افغان که بر سرِ لکهنور از بابر شکست

خوردند و در بندیل کهند از دنبال کردنِ لشکرِ بابر پریشان

شدند) خود را به محمودخان پورِ سلطان سکندرِ لودهی رسانیده

به سرکردگیِ او جونپور را به جنگ آورده اند

ناگزیر از راجهٔ کالنجر پیشکش گرفته به جونپور روان شد و پس از

نادرِ خونریزی رشتهٔ پیوستگیِ افغانان را از هم گسلانیده چونپور را بدست آورد و ازآنجا بسویِ بارهٔ استوارِ چنار که نزدیکِ بنارس بود روی نمود

چنار درآنگاه در دستِ همان شیرخانِ افغان بود که پس ازآن تختِ دهلی را از همایون گرفت

چون او درآن هنگام تابِ ایستادگی با لشکرِ همایون نداشت ازاین سوی همایون نیز چون از جنبشهایِ شورش انگیزِ بهادرشاهِ گجراتی گوششزدش شده بود هردو در دل خواهشمندِ آشتی بودند پس پیمانِ دوستی بسته دژِ چنار را بدستِ شیرخان واگزاشت و شیرخان فرزندِ خود قطب خان را با پانصد سوار بچاکریِ همایون یا به گروی داده همایون از درِ چنار برخاست مگر هنوز با بهادرشاهِ گجراتی روبرو نشده بودند که قطب خان بسویِ چنار گریخت

چون پیش از آن محمد زمان میرزا که نبیرهٔ سلطان حسین میرزا
و خویشِ نزدیکِ همایون بود با چند تن از سردارانِ خجتایی
سازش نموده بود که همایون را از میان بردارد و پادشاهیِ
هند را بچنگ آرد و این راز آشکار گردیده بداندیشان بسزا
رسیدند و محمد زمان میرزا خودش در دژِ بیانه زندان شد
و نگهبانان را فریفته از بیانه بگریخت و به گجرات نزدِ بهادر شاه
پناهیده ارجمندانه پذیرفته شده بود همایون در آنگاه که به آگره
رسید اورا از بهادر شاه بخواست

بهادر شاه که در آن روزها کشورِ مالوه را به گجرات افزوده و بر
همهٔ کشورانیکه از دهلی جدا شده بودند دستبردها نموده بود و شاهان
برار و خاندیس و احمدنگر بپاسِ بزرگیِ خود کوچکی باد می‌نمودند
چنان بر بلندیِ پایه و شکوهِ سروریِ خود مینازید که پلهٔ خواهشِ
همایون را سنگی ننهاد و پاسخِ درستی نداد از نیروی میانِ

آن هردو پادشاه گفتگوهای دشمنی دراز و درهای کینه‌جوئی بازگشت

علاءالدین پورِ بهلول شاهِ لودهی که در روزگارِ بابر پس از گرفتنِ دهلی ازو پرورشها یافته فرمانده پانی‌پت و سیکری شد پس ازآنکه در شاه راه نمک‌شناسی پایِ رفتارش اندک لغزشی نمود بگونهٔ زندانیِ گرامی به بدخشان فرستاده و از آن سرزمین نان پارهٔ باو داده شد

شاید از رسانندهٔ کامران میرزا یا از رهگذرِ دیگر بدخشان رارها کرده بگجرات رفت و در همان هنگام به بهادرشاه پیوست که میانِ او و همایون سخنانِ خشم‌انگیز رفت و آمدی نمود

بهادر در همچنان روزی پایگاهِ اورا یاریِ آسمانی دانسته بر سر و چشمِ خود جای دادش و بر همه چنان وانمود ساخت که امروز بجز این شهریار که خداوندزادهٔ همهٔ پادشاهان

هند است کسی روادارِ تختِ دهلی نیست و خرد و بزرگ
را سزاوار همین است که در یاریِ او بجان بکوشند و جامهٔ
پادشاهی را که زیبندهٔ بالایِ فرخندهٔ اوست باو بپوشند پس
آنمایه پولِ فراوان به علاءالدین داد که او در چند روز چهل هزار
سوارِ افغان از سر سوی گردِ خود فراهم کرد
پس از آن بهادر شاه آن لشکر را بسرکردگیِ تاتارخان پورِ
علاءالدین بر سرِ آگره فرستاد و تا آگهی یافت که آنها دژِ بیانه
را گرفته گرد و برِ آگره را می تازند خودش لشکر به چتور کشیده
آنجا را درمیان گرفت و چون شنید که آن لشکر دژِ بیانه را
از دست داده از آسیبِ سپاهِ شاهزاده هندال میرزا که بفرمانِ
همایون بجنگ نامزد شده بود پراگنده گشتند و تاتارخان با سه
سد تن از سرکردگان دریکجا کشته شدند شکسته دل شد و به
پیشکشی از رانا بسنده کرده از گردِ چتور برخاست و به گجرات

بازگشت

سنه ۹۴۰ / ۱۵۳۳ } همایون برای نگهبانیِ دهلی دژِ استواری برکنارِ رودِ جمن بنیاد نهاده نامش را (دین پناه) نهاد

بهادرشاه که اورا سرگرمِ آن کار دید دوباره لشکر به چتور کشید و آنجا را گردگرفت

همایون آن دژ را به سردارانِ نامی سپرده با لشکر روی به سارنگ پور نهاد و گفتگویِ جنگ را با بهادرشاه از سر گرفت

بهادرشاه باز پاسخهایِ ناتراشیده داد و فرستادگانِ همایون که از درگاهِ بهادرشاه برگشتند گفتند که دلیریِ او ازآنست که او سرکارِ همایون را پای بندِ آئین می شناسد و چنین میداند که تا هنگامیکه او بزیردست ساختنِ نامسلمانان می پردازد پادشاه با او جنگ نخواهدکرد

همایون برایِ پرهیز از همان بدنامی دست نگهداشت و چون
شنید که بهادرشاه چتور را گرفته و روی سویِ خودش
نهاده اورا پیشباز نمود و هردو لشکر در جائی بهم رسیدند که
مندسور می نامیدندش

بهادرشاه توپخانهٔ بسیاری همراه داشت که توپچیانش پرتگیزانی
بودند که دستگیر ساخته بود و توپچی باشیِ او رومی خان نامی بود
از مردمِ اسلامبول

پس جایِ بسیار درستی برایِ توپخانه برگزید و توپ ها را سوار
کرده گردِ آنها را به کنده استوار ساخت و تا دو ماه هر روز
بجنگ میپرداخت و اندیشه‌اش آن بود که لشکرِ همایون
را بنزدیکِ توپخانه برده تباه نماید و چون پادشاهِ مغول باندیشهٔ
او پی برده بود لشکر را میفرمود که به تیررسِ توپخانه نروند از
اینروی بهادر تیرشش بتنگ آمد

آنگاه همایون فرمود تا چند هزار سوارِ تیرانداز و جنگ آزموده مغول گرداگردِ لشکرگاهِ بهادر را بتاختند و راهِ آمد و شد را به اردویِ او بستند از ینروی خوراک به بهادر نرسید و تنگیِ خونریزی در اردویش پیدا شد چنانکه جانورانیکه در اردو بودند همه بکار آمدند

بهادرشاه چون دید که لشکریان را از زورِ گرسنگی دمِ واپسین فرارسیده از بیمِ گرفتاری نیم شبی از پسِ سراپردهٔ خود با چند تن از بزرگانِ نامورِ خود رو به مندو به گریخت و سپاه را بخودشان واگزاشت آنها نیز چون باخبر شد و از گریزِ پادشاهِ خود آگاه گشتند پراگنده شدند

همایون بهادرشاه را دنبال نمود در راه بهرکه رسید اورا بکشت تا رسید بر درِ مندو و چون بهادرشاه خودرا به دژ رسانیده باره‌گزین شده بود آنجای را گردگرفت و پس از

چندی شبی با سیصد مرد از دیوارِ باره برآمده گجراتیان در تاریکیِ شب ندانستند که شمارهٔ مغولان که بدژ درآمده اند چند است از سوی دیگر بگریختند

بهادرشاه با چند هزار سوار به جانپانیر افتاد و از آنجا چون شنید که همایون به دنبالِ او میآید آن اندازه زر و گوهر که توانست از بارهٔ محمدآبادِ جانپانیر برداشته به احمدآبادِ گجرات و از آنجا به کمبایت گریخت

همایون پارهٔ آن شهرها را تاراج نموده شامگاهِ روزیکه بهادرشاه از کمبایت برآمده آبجستِ دیو گریخت بدآنجا رسید و دید که جا تر است و بچه نیست

آنجا شنید که همگی اندوخته هایِ شاهانِ گجرات درجانپانیر است پس بدآنسوی برگشته آنرا درمیان گرفت

گویند یکسویِ آن دژ رو به جنگلِ سختی بود که زمینداران

از میانِ آن چیزهایِ خوراکی بپایِ دیوار میرسانیدند و باره نشینان آنها را از دیوار بالا میکشیدند

همایون بدانسوی آگهی یافته شبی فرمود تا لشکریان از هرسوی جنگ دراندازند و خودش با سیصد تن که یکی از آنها بیرمخان بود بیخها به پائینِ باره فروبرده کمندها برپا کردند و بر باره فراز شده خودرا به دروازه رسانیده بگشادند و لشکر باندرون رفته یکباره شهر را بدست گرفتند و هرچه از لشکرِ گجرات یافتند (بجز فرماندهِ آنجا اختیارخان وکسانِ او که بزینهار درآمدند) همه را بکشتند و همه گنجینه هایِ شهریارانِ گجرات که اندوختهٔ سالهایِ دراز بود بچنگِ تاراجِ لشکرِ همایون درافتاد

پس ازآن چون همایون شنید که بهادرشاه از سنارِدیو عمادالملک را به احمدآباد فرستاد و او آنجا رفته باندازه

پنجاه‌هزار لشکر فراهم نموده است آهنگِ احمدآباد نمود عماد الملک
از احمدآباد برآمده به میرزا عسکری که سرکردهٔ لشکرِ پیش جنگ
بود برخورد و بیک آسیبِ لشکرِ اوشیرازهٔ فراهمی سپاهش
ازهم پاشید و همایون به احمدآباد درآمده آنجا را به میرزا عسکری
و دیگر شهرهایِ گجرات را به بزرگانِ جغتای داده سمندِ
کشورکشائی را بسویِ برهانپور تاخت و هرچه توانست بدانسامان
زیان رسانیده به مندو شتافت که پی درپی از یکسوی آگهیِ
ناهنجاریهایِ شیرخان و از یک روی چگونگیِ سرکشیِ میرزا
عسکری و رویِ نهادنش به آگره گوشزدِ همایون شد و
ناگزیر روی به آگره نهاد
سرگذشتِ میرزا عسکری چنین است که چون بفرمانفرمائیِ
احمدآباد سرافراز شد بریکی از بزرگان که نامش غضنفر
بود از رهگذرِ لغزشِ زبانی خشم نموده زندانش کرد و

او از بند رهائی یافته نزدِ بهادرشاه رفت و او را برآن داشت
که لشکری آراسته نموده آهنگِ احمدآباد کرد

برخی از بزرگانِ شورش پسند میرزا عسکری را گفتند که اگر
خود را پادشاهِ دادیار خوانی مردمِ سپاه از روی یکدلی کوشیده
دشمن را نابود خواهند ساخت میرزا برابرِ مردم سرازآن
اندرز باززد و با لشکری که داشت بهادرشاه را پیشباز
نمود و در جائیکه نزدیکِ لشکرِ بهادرشاه بود فرود آمده.
هنگامِ شب به گلولهٔ توپی خرگاهِ بهادرشاه را سرنگون ساخت
و بی آنکه تا بامداد بماند و جنگ کند باین اندیشه که از گرفتنِ
شهرِ جانپانیر که تختگاهِ گجرات است پادشاهِ خودسرِ گجرات
تواند شد روی بدآنسوی نهاد فرماندهِ جانپانیر اورا راه نداد
پس او چون شنید که احمدآباد نیز بدستِ بهادرشاه افتاد
از روی درماندگی فراسوی آگره شد که درآنجا لشکرِ درستی

فراهم کرده دست بکار زنند که درآنمیان سواریِ همایون
از مندو در رسید و چارهٔ بجز پوزش ندید
همایون از گناهِ او چشم پوشید و میخواست سامانی به چیند
و سامانهایِ از دست رفته را باز بچنگ آرد که فرماندهِ جانپانیر
بدرگاه رسید و دانسته شد که آن شهر را بی جنگ بدستِ
دشمن داده. درپیِ آن آگهی رسید که مالوه نیز مفت بدستِ
دشمنان افتاد ازین روی دست و دلش از کار سرد
بشد و تا چندماه بهیچ کار رسیدگی نکرد و دشمنان از
هرسوی سر بشورش بلند کردند و مردنِ سلطان جنید برلاس
که درهمین سال روی نمود ازآنروی که او از سردارانِ نامی
و فرماندهِ جونپور و سنگرِ استوارِ جلوِ پیشتازیِ افغانان بود
بیشتر مایهٔ دلشکستگیِ همایون شد ۹۴۳
۱۵۳۶
برا ینهمه چون دید که شیرخان بپایِ شهرآشوبی بیابانهای

دور و درازِ ناهنجاری را درلوردیده بخودیِ خود در روزِ هژدهم

۹۴۴ / ۱۸ ماهِ ۲ — ماهِ دومِ سال نه سد و چهل و چهارِ تازی

۱۵۳۷ / ۱ ماهِ ۷ — و نخستین روزِ ماهِ هفتمِ سالِ یکهزار و پانسد و سی

و هفتِ فرنگی توپخانه و سامان را از رویِ آب روان ساخته خود از کنارِ رود باهنگِ جونپور جنبش نمود و چون درآن روزها

شیرخان نگهبانیِ دژِ چنار را به غازیخانِ سور گزاشته خود به سرِ بنگال رفته بود همایون آن جای را درمیان گرفت غازیخان

تا دو سه ماه خودداری کرد درآنمیان رومیخان از بهادر شاه روگردان شده نزدِ همایون آمد و چون همایون میدانست

که بالاگرفتنِ کارِ بهادرشاه از پرتوِ کاردانیهای رومیخان بود اورا گرامی داشته توپخانهٔ خودرا باد واگزاشته گرفتنِ دژ

را ازو خواست

رومیخان دید که برآن باره از سه سوی که بخشکی است

از رهگذرِ استواری رخنه نمی‌توان افکند پس از آنسوی که رو
بآبِ گنگ بود آغازِ کار نمود و بدستیاریِ
کشتیها برآن باره دست یافت

{ ۹۴۴
۱۵۳۸ }

گویند دستِ راست سه سد تن از توپچیانِ ساخلو را پس
از گرفتنِ دژ برید همایون پس از گرفتنِ چنار از آنجا
کوچ کرده به کناره‌های رودِ گنگ سرازیر شد و پیش
از آنکه به پتنه برسد محمودشاهِ بنگالی از جنگِ جلال خان
پورِ شیرخان شکسته و زخم خورده باردو در رسیده ازو
یاری جست از آنروی همایون در آغازهایِ سالِ نهسد و
چهل و پنج روی به بنگال نهاد و از میانِ راه جهانگیربیگ
مغول را از پیش فرستاد که دژِ سیکراکلی را که بر سر
خاکِ بهار و بنگال و چون یکسویِ آن آبِ گنگ و سوی
دیگرش کوهستانِ دشوارگزار بود در استواری همتا نداشت

بجنگ آرد و میرزا هندال را نیز برای خوابانیدن آشوب
سلطان میرزا نامزد فرمود

شیرخان در همان روزها که در بنگال از آهنگ همایون
بسوی چنار آگهی یافت بانجام کار بنگال شتافت و بزودی
بر گور که پای تخت آن کشور بود دست یافت وچون شنید
که همایون بارهٔ چنار را گرفته ره‌نوردِ سوی بنگال است فرزند
خود جلال خان را به سیکراکلی فرستاد که چند روزی سر راه
بر لشکر همایون گرفته نگزارد پیش بیایند تا او مردم خاندان
خود را با اندوخته‌ها و سرانجام‌های پادشاهان بنگال که در گور
بدست آورده از میان دربرد و به رهتاس برساند و
اگر زمین را سخت و دشمن را زبردست بنگرد ایستادگی
ننموده به گور برگردد چنانکه جلال خان پیش از جهانگیر بیگ
بدآنجا رسیده چند روزی بیاسود و همان روز که جهانگیر آنجا

رسید جلالخان براو بتاخت و خودش را زخمدار و لشکرش را شکسته ساخت جهانگیر زخم خورده و پریشان به اردو درآمد و چون همایون به سیکراکلی رسید جلالخان ازپیش برخاسته بسوی کوهستان نزدِ پدر شتافت و همایون ازآنجا سوار شده بی آنکه دچارِ دوشمانی شود به گور درآمده آن شهر را بدست گرفت

درآنجا خواست چندی بیاساید و لشکریان را و جانوران را نیز آسایش دهد که از همانجا رنجهای گوناگون که اورا به تنگنایِ بیکسی و درماندگی درافکندند آغاز شدند

نخست نوغانِ بارش چنان پرزور فرارسید که کسانیکه زنده بودند در زندگیِ خود رودِ گنگ را بدآنگونه لبالب ندیده بودند و جویهایِ باریک رودخانهایِ ژرف شده راهِ آمد ورفت بند شد ازهمین روی شمارهٔ شگرفی از لشکریان و

جانورانِ اردویِ همایون روی به تباهی نهاد
در همان روزها آگهی رسید که شاهزاده هندال میرزا که به
خوابانیدنِ آشوبِ سلطان میرزا نامزدِ بهار شد به آگره رفته
و درفشِ خودسری برافراشته دهلی را گرد گرفته است
از آنسوی شیرخان که از تباهیِ لشکرِ همایون
و سرکشیِ هندال میرزا شنید از رهتاس سپاه به بهار
کشید آنجا را با بنارس بگرفت چنار را دوباره بدست
آورد جونپور را درمیان گرفت و دسته‌هایِ لشکر بهرسوی
بخش نموده تا غنوج را جابجا زیرِ چادرهایِ سپاهِ خود درآورد
همایون همینکه دید راه‌ها برایِ جنبشهایِ لشکری باز شد دو سه
تن از سردارانِ بزرگِ مغول را با لشکری که میتوانست
در بنگال گزاشته خود روی به آگره نهاد
در راه محمدزمان میرزا از بهادرشاهِ گجراتی جدا شده با او

پیوست و پوزشش پزیرفته شده نوازش یافت

پس ازآن همایون یکایک در راه شنید که شاهزاده کامران میرزا با دو هزار سوار از افغانستان به بهانهٔ کمکِ برادر بیرون آمده و چون به آگره رسیده خود را پادشاه خوانده و کمر بگرفتن دهلی استوار بسته و خواست در رفتن شتاب نماید که راهِ خود را بسته دید

شیرخان با لشکری آراسته در جوسار برابرِ اردویِ همایون سراپردهٔ جنگ جوئی برافراشت

چون دانسته شده بود که شیرخان از درِ جونپور برخاسته با شتابِ بسیار بدآنجا رسیده و در همان روز ده فرسنگ راه نوردیده بود سرانِ سپاه به پیشگاهِ همایون گزارش نمودند که تا از خستگی و کوفتگیِ راه درنیامده ازین بهتر هیچ نیست که دردم براو بتازیم همایون از رهگزرِ پارهٔ کنگاشش ها

بدان کار تن درنداد و فردایِ آن روز دیدند که شیرخان
جایهایِ خوب بدست آورده برابرِ اردویِ خود چنان سنگرها
برافراشته که نه میتوان بدان سوی گزر نمود و نه میتوان براو
یورش برد و شنیدند که شیرخان نامِ پادشاهی نیز بر
خود گزاشته اکنون سرش دارایِ افسر است

همایون نیز اردویِ خود را بکنده و خاکریز استوار ساخت
و تا دو سه ماه که هر دو اردو برابرهم بودند باآنکه شیرشاه
آزارها و زیان ها رسانید همایون میکوشید بفراهم آوردنِ سامان
کشتیها برایِ ساختنِ پل تا بپایمردیِ آن از رودِ گنگ
گزشته از کنارهایِ آندستِ رود راهِ آگره را بسپرد

درآنمیان روزبروز بر شمارهٔ لشکرِ شیرشاه افزوده میشد
سرانجام هنگامیکه نزدیک بود پل ساخته شود شیرشاه
مردمِ رازدارِ خودرا فرستاده با همایون آشتی کرد به پیمان

اینکه بنگاله و رهتاس بدستِ شیرشاه باشد و فیروس
و سومهٔ آن هردو کشور بنامِ همایون باشد و چون دانست که
سپاهِ مغول را از رهگذرِ او چندان هراسی در دل نماند
روزِ دیگر که ششم ماهِ دوم سالِ نه سد و چهل
و ششِ تازی و بیست و ششم ماهِ ششم سالِ یکهزار و
پانسد و سی و نهِ فرنگی بود چادر و خرگاهِ خود را با لشکری
بجایِ خود گزاشته گزیدهٔ سپاهِ خود را برداشت و پوشیده
رو بدنبالِ اردویِ همایون روانه شد و به هنگامِ شب برگشته
هنوز سپیده درست بالا نیامده بود که لشکرِ خود را سه بخش
نموده از سه سوی چنان بر اردویِ همایون تاخت که همه
را سراسیمه ساخت

(در حاشیه: ۹۴۶ / ۶ ماه ۲ — ۱۵۳۹ / ۲۶ ماه ۶)

لشکرِ همایون هیچ راهِ گریزی نیافتند جز بسویِ رود
همایون خواست که پایِ مردانگی افشرده تا جان دارد به جنگد

سردارانش نگذاشتند و لگامِ اسبِ او را گرفته بسویِ آب کشیدند و چون پل انجام نیافته بود همایون با همهٔ سرداران و لشکریانش با اسب بآب زدند و بیشتر آنانکه از شمشیرِ دشمن جان بدربردند در آب مردند

پیش ازآنکه همایون بکنارهٔ دیگر رسد اسبش درغلتید و در آب فروشد وخودش بیاریِ آب‌کشی که برخیکِ دمیدهٔ خودش سوار بود تندرست جان بدربرد و بجز مردمِ هندستانی که همراهِ اردوبازار بودند نزدیکِ هشت هزار مغول که محمد زمان میرزا یکی ازآنها بود در آب فرورفتند

همایون با بازماندهٔ تیغِ آبدار و رودخانهٔ خونخوار روی سویِ آگره نهاد

گویند آن مردِ آب‌کش را که نامش نظام بود چون به آگره رسید برتخت نشانیده پادشاهیِ نیمروز (یا دو چاغ) در

در پاداشِ آن چاکری بدو داد و او در دارائیِ همان اندازه پادشاهی همهٔ کسان و دوستانِ خود را بی‌نیاز گردانید

چون شاهزاده کامران از آمدنِ همایون شنید از رویِ برادر شرم نموده به الور نزدِ هندال میرزا رفت و از آنجا بام روی ببارگاهِ والا نهادند

در آنمیان جهانگیربیگ و ابراهیم بیگِ مغول از بنگال وسلطان میرزا که شاهزاده هندال بنجُلانیدنِ آشوبِ او نامزدِ بهار شده خود پیروِ رفتارِ او شد از غنوج کشورهاشان را بدشمن دست داده به آستان رسیدند و گناهِ همهٔ آنها که سر از فرمان برتافته بودند بخشیده شد

پس از آن همایون باندازهٔ که توانست زبان ریزی کرد که برادران را با خود یکدل ساخته آن دشمنِ زبردست را از پای بیندازد و کوشش هایش سودی نبخشید

سرانجام کامران میرزا خواجه کلان بیگ را با سردارانِ نامور به لاهور فرستاده خود از پیِ او روان شد و سه هزار سوار بچاکریِ همایون گزاشت

درمیانِ آن چند ماه که همایون در شکسته بندیِ کارهای خود و رام کردنِ برادرانِ خردباختهٔ رمیده هوش میپرداخت شیرشاه همهٔ کشورهائیکه پیش ازآن گرفته و از دست داده بود بازگرفت و بنگال را نیز بچنگ آورده همه را بآئین آورد و با لشکرِ فراوان که برخی پنجاهزار سوار نوشته‌اند برلبِ آبِ گنگ نزدیکِ قنوج فرودآمده پسرِ خود قطب خان را بدین سویِ آب فرستاد

همایون لشکری به پیشبازِ او روان ساخت و آن سپاه نزدیک کالپی به قطب خان برخورده جنگ کردند و قطب خان را با بسیاری از سردارانِ افغان کشته سرِ اورا نزدِ همایون

فرستادند و برای برداشتنِ آشوبِ شیرشاه روی نمودن
سواریِ همایون را بدانسوی درخواست نمودند
در ماهِ یازدهم سالِ نه سد و چهل و ششِ } سالِ ۹۴۶ ماهِ ۱۱
تازی و یکهزار و پانسد و چهلِ فرنگی پاره نوشته‌اند } ۱۵۴۰ ماهِ ۴
که همایون با یکسد هزار سوار از آگره برآمد و رسیده به غنوج
از آب گزشته برابرِ اردویِ شیرشاه فرود آمد
اگرچه پس از یافتنِ آنهمه تباهی فراهم آوریِ یکسد هزار
سوار اندکی دشوار مینماید مگر ازینکه نوشته‌اند که آن
هردو لشکر تا یکماه برابرِهم نشسته هیچکدام در جنگ پیشدستی
ننمودند میتوان گفت که سپاهیِ لشکرِ همایون بیک سد هزار
میرسیده و شمارهٔ مردانِ جنگی و دلیرانِ کاری از چهار
یکِ آن نیز کمتر بوده زیراکه چون سلطان میرزا و فرزندان
او و آن سه هزار سوار که کامرانِ بجاگریِ برادر گزاشت

از اردویِ همایون جدا شدند پشتِ لشکر شکست و دلِ
لشکرکش از پیکانهایِ نومیدی خست و این نیز آشکار
است که سپاهِ سلطان میرزا و پسرانش بیش از سه
چهار هزار تن نبوده اند

باری همایون چون دید که گاهِ بارشش اینک فرا میرسد
و از رهگذرِ نمناکیِ جای هرروز از شمارهٔ سپاهش کاسته
می‌شود روزِ دهم نخستین ماهِ سالِ نهصد و چهل (ت ۹۴۷ — ۱۰ ماهِ ۱)
و هفتِ تازی و شانزدهم ماهِ پنجمِ سالِ (ف ۱۵۴۰ — ۱۶ ماهِ ۵)
یکهزار و پانسد و چهل فرنگی برای آنکه اردویِ خود را به زمین
بلندی برزند به جنبش درآمد و هنوز مردمِ اردو دست و
پایِ خود را فراهم ننموده بودند که شیرشاه مانندِ خشم
آسمانی و مرگِ ناگهانی بر سرِ ایشان تاخت و پس
از نبردِ سختی لشکرِ همایون را پریشان ساخت

لشکرِ همایون تا دو فرسنگ اسبِ گریز را تاخته بآب رسیدند و چون از پی سپاریِ دشمن جایِ ماندن نبود همه بآب زدند و هرکه روزِشش بسر نرسیده بود جان بدر برد

گویند همایون اسبش زخمِ کاری برداشته چون برلبِ آب رسید ناتوانی براو چیره شد و همایون پیلی درآنجا دید که خواجهٔ برآن نشسته بود اسب را رها کرد و برپیل بالا رفت و چون دید که پیلبان در راندنِ پیل در آب سستی مینماید او را از بالایِ گردنِ پیل بزیر انداخته آن خواجه را بجایِ او نشاند و از آب تا شد و چون بکنارهٔ دیگر رسید لبِ رود مانندِ دیوار راست و از آب چنان بلند بود که پیل نمیتوانست آنجا بخشکی رود و دوتن از سربازان که بر لبِ رود بودند دستارهایِ خود را بهم تابیده یک سر

آنها به همایون دادند و از یک سرِ دیگر که در دستِ خود
داشتند اورا بالا کشیدند

گویند پایهٔ آن دو سرباز بوالائی رسید

همایون پس از دو سه روز هردو برادرِ خود میرزا عسکری
و هندال میرزا را یافت و دسته دسته سپاهِ گریخته باو
پیوسته رو سوی آگره نهاد و چون شنید که دشمن از پی است
از گنجینه‌ها و سامانِ پادشاهی که در آگره و دهلی بود هرچه
توانست با زن و بچه برداشت و به لاهور شتافت

کامران از وکه دشمنِ خانگیش میدانست بیشتر می‌ترسید
تا از شیرشاه از نیروی باو درست کنار نیامد و کس نزدِ شیرشاه
(سنه ۹۴۷ ماهِ ۳) که بدنبالِ همایون رو به لاهور می‌آمد فرستاده
(ف ۱۵۴۰ ماهِ ۵) با او پیمانِ دوستی بست و پنجاب را باد
واگذاشته بسوی کابل برگشت و همایون را یکباره تنها

گزاشت

روی برتافتنِ همایون از هند و پناه بردنِ آن پادشاه به سند

همایون چون دید که شیرشاه دنبالِ او را رها نمیکند و از کامران نیز نومید شد آهنگِ سند نمود و ایلچیِ چرب زبانی با اسب و جامه و چیزهایِ پاکیزه نزدِ شاه حسینِ ارغون روانه ساخت و ازو خواهش نمود که با او در گرفتنِ گجرات همراهی نماید

۹۴۷ / ۲۳ ماهِ ۶
۱۵۴۰ / ۳۰ ماهِ ۱۰

حسینِ ارغون تا چند ماه امروز و فردا کرد لشکریان از بی چیزی پریشان شدند و هندال میرزا نیز ازو جدا شده به قندهار رفت

پس میرزا یادگار را که او نیز بهمین اندیشه افتاده بود - دلاسائی ها داده بر سرِ بهکر فرستاد و خودش از راهِ

آنچه به سهوان رفت

میرزا یادگار بهکر را بگرفت و همایون تا یکسال گردِ سهوان نشسته کاری نساخت و تنگی در لشکرگاهش بدآنگونه سخت شد که به گوشتِ جانوران میگذرانیدند

درآنمیان حسینِ ارغون یادگار میرزا را رو بخود کرد و به کشتی سوار شده لشکرها بهرسوی گذاشته راهِ آمد و رفت را بند و کار را بر همایون بسیار تنگ کرد

همایون از کمکِ میرزا یادگار نومید شده از درِ سهوان برخاست و خواست که به بهکر درآید یادگار میرزا شباشب کشتیها را ازروی آب دور فرستاد

بامدادان که همایون شنید که ازکشتیها چندی را هم زیرِ آب فروبرده اند فرمود تا آنها را برآوردند و بهرگونه که توانست از آب گذشت

همایون شاه پورِ بابرشاه

یادگار میرزا نخست از درِ بندگی درآمد و همایون نیز از گناهِ او گزشت و او پس از چند روز که بسیاری از لشکریان همایون را از خود ساخت پای پیکار پیش نهاد و همایون نیز کمر بجالش بست مگر مردم درمیان افتاده یادگار را سرزنش نموده اورا از نابکاری بازداشتند و نگزاشتند که درخانهٔ دشمن خونِ یکدیگر را بریزند

همایون ماندنِ خود را درآنجا درست ندید دوستیهایِ مالدیو راجهٔ مارواررا بیاد آورده آهنگِ کشورِ او نمود و پس از آنکه دشت هایِ خشک و بیابانهایِ بی آب و گیاه را درنوردیده با پایانِ خستگی و ماندگی به جودپور رسید نشانهایِ دشمنی از راجهٔ که دوستِ خودشش پنداشته بود آشکارا دید و ناگزیر شد که برایِ نگهبانیِ جان و آبرویِ خود به پناهِ دیگرے گریزد ازینروی بسویِ امرکوت روان شد و آن دژی بود

داستان ترکتازان هند

در پایانهای دشت چول که از آب سند چندان دور نبود

کنونهٔ آن هنگام همایون را اگر کسی بدیدهٔ

اندیشه درنگرد خواهد دانست که دشواریهای کار او بچه پایان

برخورده زیراکه پرده‌سرای پادشاهی را همراه بیابانهای

خشک بی‌آب را در پیش و لشکریان مالدیو را در پس

داشت

برخی نوشته‌اند پس ازانکه چند روز راه رفتند و بسیاری

از کسان و جانوران از بی‌آبی مردند و اسب همایون از

پای درآمده بر شتر سوار شد بامدادی گرد سپاهی از

دور نمایان شد و همایون پرده‌نشینان را با بنه پیش

فرستاده خود با چند تن از همراهیان که بیش از بیست

مرد نبودند پای مردانگی افشرده برابر سپاه دشمن درآمد

و چنان مردانه جنگید که سردار دشمن کشته شد و لشکر هندو

رو گریز نهاد و شتر و اسب بسیاری بدستِ ایشان
افتاده از رهگذرِ سواری آسوده شدند -

پاره نوشته اند که سردارِ آن سپاه پسرِ راجه مالدیو بود و
چون بمردمِ همایون رسید کسانیرا که برابری کردند یا
کشت یا از پیش براند و چاه هائی را که پس از خوردن
چند روز تشنگی بدستِ کسانِ همایون بود گرفتند مگر چون
نمی خواستند که همایون را یکباره تباه کنند راجپوتانی که
همراهِ پسرِ مالدیو بودند نخست آنها را برای اینکه چرا
بی دستوری بخاکِ راجه درآمدند و نیز برای اینکه در کشورِ
راجه گاوهای ماده کشتند سرزنشها نموده دشنامِ بسیاری
دادند و پس ازآن آنها را اندکی آب که بنوشند
و از تشنگی نمیرند داده گفتند که اکنون راهِ خویش
گرفته در پیِ کارِ خود روید

باری پس از آزمودنِ رنجهایِ بیشمار به امرکوت رسید و از همراهیانِ او کسانیکه در راه گم شده بودند هر کدام نمردند درآنجا براو گرد شدند

درآن راه روزی بچاهی رسیدند که از بسکه گود بود از لبِ چاه آواز به پائینِ کاورو نمیرسید چنانکه هرگاه دول به بالا میرسید برایِ ایستاده کردنِ کاو دہل می‌نواختند و پارهٔ از تشنگی چنان سراسیمه یا خود دیوانه شده بودند که خود را درآن چاه افکندند

و همچنین روزی بچند چاه رسیدند که آبِ خوشگوارِ شیرین نزدیکی داشتند و اسبان و شتران که از چند روز رویِ آب ندیده بودند آنمایه آب خوردند که بترکیدند یا نترکیده بمردند

چون درآن روزها که همایون به حسین شاهِ ارغون پناهیده بود

شبی نمادری او که مادرِ شاهزاده هندال بود او را در
پرده سرا مهمان نمود همایون آنجا دخترِ ناکدبانوی بسیار
خوشگلی دید حمیده نام و چون از نژادش پرسید
دانسته شد که پدرش آموزگارِ هندال میرزا و زادبومش
شهرِ جام بود و چنان فریفتهٔ رخسارِ وی شد که درم
ویرا بزنی گرفت و داغش را بر دلِ هندال میرزا
گزاشت
میتوان گفت که مایهٔ جدائیِ هندال میرزا از همایون
همین شده باشد
یکی از سختیهایِ بسیارگرانی که همایون را در آن راه
بیتاب ساخت این بود که حمیده آبستن پا بماه بود چه آشکار
است که سوار کردن و پیاده کردنِ همچنین خانمی در
راهیکه آباد هم باشد بچه اندازه دشوار است تا به همچنان

راهیکه گفته شد چه رسد

همایون در امرکوت از راجهٔ آنجا که نامش رانا پرشاد بود بدانگونه مهمان نوازی و مهربانی دید که همهٔ سختیهای گزشته را فراموش کرد پس زنانِ شاهی را آنجا گزاشته به همراهیِ راجه رانا پرشاد و لشکرِ راجپوتِ او و یکسد سوارِ مغول که خودش فراهم کرد روی بگرفتنِ سند نهاد

۹۴۹ ب ۵ ماهِ ۷ | روزِ دیگر که پنجمِ ماهِ هفتمِ سالِ نه سد و چهل و نهِ تازی و چهاردهمِ ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و پانسد و چهل و دوِ فرنگی بود شاهزاده اکبر از شکمِ حمیده به گیتی آمد
۱۵۴۲ ف ۱۴ ماهِ ۱۰ |

چون این آگهی در فرودگاهِ دوم به همایون رسید بجز یک نافهٔ مشکِ تاتار باخود چیزی نداشت که بنامِ او

دستی به داد و دهش برکشاید همان را گشود و به همراهیانِ
خود بخشش نمود و از خدا خواست که نامِ شاهنشاهیِ
آن شاهزاده همانگونه چهار سوی زمین را فراگیرد که بویِ
آن نافه

پس از آن شهرِ جیون را که بر شاخهٔ از آبِ سند
و درمیانِ تهته و امرکوت بود به جنگ از سردارِ آن
جای بگرفتند

و اگرچه ارغونیان بیورشهایِ پی درپی ایشان را سراسیمه
میساختند از آنروی که راجگانِ همسایه هرروز بایشان
می‌پیوستند و شمارهٔ مردانِ شان به پانزده هزار سوار
رسید بخوبی پایداری نمودند مگر چونکه هنوز بخت از همایون
روی به برگشتگی داشت راجه با آنهمه چاکریهایِ دوستانه
و یاوریهایِ مردانه که آشکاره نمود روزی از مغولِ ناشناسیده

بی آبرویی بسیاری دید و چون گله کرد کیفرِ کردارِ آن
مغول بدان مایه اندک بود که راجه خشمناک از اردو بیرون
شد

هویداست که راجگانی که بدوستی او بکمکِ همایون آمده
بودند نیز بهانگونه رفتار نمودند و همایون ناگزیر شد که تنها
برابرِ سپاهِ ارغون ایستادگی نماید
درآنمیان شیخ علی که یکی از سردارانِ جنگجوی او بود
در جنگ کشته شد و دیگری که نامش منعم خان بود گریخت
در همان هنگام بیرمخان که در جنگِ قنوج
از دستِ شیرشاه جان بدربرده بود پس از آوارگیهای
بسیار خود را به همایون رسانید
شاه حسینِ ارغون دید که از رهگذرِ سختیِ جائی که همایون بدست
آورده است اورا بآسانی دستگیر نمیتواند ساخت پس

دوریِ اورا سرمایهٔ آسایشِ خود دانسته از خواستهٔ خود
چیزیکه هزینهٔ اورا تا افغانستان بس باشد بگونهٔ پیشکش
گذرانیده اورا راه داد که کوچ کند

درآنروزها شاهزاده کامران میرزا قندهار را از هندال میرزا
گرفته به میرزا عسکری داده بود

همایون باین اندیشه که اورا روبخود کند و آنجا را بچنگ
آرد آهنگِ قندهار نمود

همینکه به شال رسید که چهل فرسنگیِ قندهار بود سواری
بتاخت و سراسیمه از راه رسیده از اسب پائین
جست و دهنهٔ اسب را بدست گرفته باندرونِ سراپرده
رفت و به همایون گفت که من فرستادهٔ یکی از نیکخواهانِ
توام و آمده ام که ترا بیاگاهانم که هرچه زودتر تا پای و پاش
داری بگریز که میرزا عسکری اینک برایِ گرفتار نمودنِ تو

فرا میرسد زیراکه حسین شاهِ ارغون اورا بر بی سامانیِ تو و خواهای
دستگیر ساختنِ تو آگهانیده است
همایون بیش از آن نتوانست به جنبد که سوار شده بانوی
خود را بترک گرفته با سی چهل تن از بزرگان که بیرم خان یکی
از آنها بود از میان دررفت و چون بسوی گرمسیر گریخت
از بیم گرما شاهزاده اکبر را با چادر و خرگاه و سامانِ اردو
همه را در جا گزاشت

سن ۹۵۰ ۱۷ ماهِ ۹ — سنه ۱۵۴۳ ۱۴ ماهِ ۱۲

میرزا عسکری پس از اندک هنگامی به اردو
رسید و چون دید که همایون دررفته است چنین
وانمود ساخت که جنبشِ او از روی دشمنی نبود برای
پذیرائیِ برادر بود و برادرزادهٔ شیرخواره را از رویِ مهربانی
به دامن برنهاد و نشانه‌هایِ دل بستگی هویدا ساخته اورا
با همه سرانجامِ اردو به قندهار برد

همایون از آنجا به سیستان درآمد

احمد سلطانِ شاملو که به فرمانِ شاه تهماسب سردار و فرمانده
آنجا بود اورا پیشباز نموده به شهر درآورد و بدانگونه
که شایستهٔ بزرگیِ همایون بود با او پیش آمد
گویند هرچه داشت پیشکشِ همایون کرد و همایون از آنها
باندازهٔ که درکار داشت برگرفت و بازمانده را باو واگذاشت
پس از آن فرماندهِ سیستان اورا نزدِ فرمان
فرمایِ هرات شاهزاده سلطان محمد فرستاد
شاهزاده روزیکه همایون به شهر درمیآمد تا بیرونِ شهر
اورا پیشباز نموده جایگاهش را گرامی داشت و سرگذشت
اورا به بارگاهِ گردون پیشگاهِ خسروی بنگاشت
پس از آن ازروی فرمانِ شهریاری همایون از هرات
به مشهد و از آنجا به قزوین درآمد و درمیان راه درهر

فرودگاهی هم بزرگانِ آن سرزمین بچاکریِ او رسیده
بندگیِ او مینمودند و هم از نزدِ شاه سرداری به پیشبازِ
او رسیده در هرجا اورا بجاهایِ دیدنی گردشش میدادند
که دلتنگ نشود.

در بنیادِ خانهٔ سُور

سور نامِ پدرِ تیره ایست از افغانان که در کاخِ نخستین همراهِ
بنیادِ خانهٔ لودهی چگونگیش بنگارشش درآمد
شیرشاه پیش از روزگارِ خانی نامش فرید و نامِ
پدرشش حسن بود
ابراهیم خان پدرِ حسن در روزگارِ پادشاهیِ بهلولِ
لودهی با حسن فرزندِ خود از افغانستان به هند آمد و چون
میگفتند که ابراهیم از نژادِ پادشاهانِ غور است هم
ابراهیم و هم پسرش حسن هردو از خاندانهایِ سردارانِ

بزرگِ سور دختر گرفتند و بچاکریِ یکی از بزرگانِ دربار
سرافرازی یافتند

باید دانست که میانِ این سور و آن سوری که فرزندان
خانهٔ غور از آن برآمدند جدائی بسیار است چنانکه سرگذشت
هریک در جایِ خودش گفته شده

باری حسن از زنی که در افغانستان گرفته بود دو پسر
داشت فرید خان و نظام خان و چون پادشاهی به اسکندر
لودهی رسید از خدایگانِ خود جمال خان که فرمانفرمایِ جونپور
شده بود دو آبادچهٔ بزرگ از کشورِ بهار برایِ نگهداشتنِ
پانصد سوار تیول یافت یکی سهسرام دیگری خواصپور

حسن پس از آن از شکمِ کنیزکان شش پسر
دیگر بهم رسانید و از آنروی که با مادرِ فرید دل بستگی نداشت
اورا گرامی نمیداشت

فرید که پدر را نامهربان یافت ازو جدا شده به جونپور
نزدِ جمال خان شتافت
حسن به جمال خان نوشت که فرید را دلداری داده نزدِ
من فرستید زیراکه میخواهم اورا بکارِ دانش آموزی
وادارم
جمال خان هرچه کوشید که اورا نزدِ پدر فرستد کوششِ او
سودمند نیفتاد و پندش پذیرفته نشد
فرید هم در جونپور کمر بدانش آموزی بسته در چند روز نامهایی
را که درآن روزگار دانش پژوهان را بکار بود در نوشت
و دانشمندی یگانه و سخن سنجی فرزانه گشت
آنگاه حسن به جونپور آمد و بمیانجیِ خویشاوندان میانِ پدر
و پسر آشتی شده حسن داروغگیِ جاگیرها را به فرید داده
اورا روانهٔ سهسرام نمود

فرید به تیولِ پدر درآمد و چندان نگذشت که بخوبیِ رفتار و درستیِ کردار و راستیِ گفتار پرگنه‌ها را از کدخدایان سرکش تهی واز آبادانیهایِ دلکش پر ساخت و پس از چندی که پدرش آنجا رسید و آنگونه آبادی و آراستگی و آرام و آسایش در همهٔ خانه رو بدید فرزند را آفرینها گفته بسی گرامی داشت

چون حسن به یکی از کنیزانِ خود دلبستگیِ شگفتی داشت و پیش ازآن بوی زبان داده بود که چون پسرانِ تو سلیمان و احمد بزرگ شوند داروغگیِ جاگیرها را بآنها خواهم داد درین هنگام دمی همیشه حسن را به آنچه زبان داده بود یادآوری مینمود و حسن بپاسِ آبرویِ فرید آن را به پوزشهایِ گوناگون میگذرانید

فرید ازآنچه میانِ پدر و زن پدر میگذشت رفته رفته ـ

آگہی یافت و دست از کار کشیده روی از داروغگی
برتافت حسن نیز آنرا پسند نموده گفت خوب است که
براورانِ تو نیز چندی دست اندر کار شده سررشتهٔ
بدست آرند و مانندِ تو شوند و داروغگیِ پرگنات را بسلیمان
و احمد واگزاشت

فرید از پدر رنجیده با برادرِ خود نظام که از یک مادر
بودند روی به آگره نهاد و آنجا نزدِ دولت خانِ لودہے
که سپهبدِ بزرگی بود نوکر شد و در چاکریِ او کارہایِ نمایان
ہویدا ساخت و رفتارش با کوچک و بزرگ بدان پایه
نیکو بود که ہرکس او را میشناخت دوستش میداشت
تا آنگاه که پدرش مرد و دولت خان فرمانِ
دارائیِ سہسرام را از ابراہیم شاهِ لودہی بنامِ او و
برادرش نظام گرفته بدانسویِ شان فرستاد

فرید به جاگیرِ پدر درآمد و نابرادریهاش سلیمان و احمد از پیشِ او برخاسته نزدِ محمدخانِ سور که در آن روزها فرمانفرمایِ جونپور بود رفتند و ازو برایِ بازیافتِ آنچه از مرده ریگِ پدر بایشان میرسید کمک خواستند

محمدخانِ سور به فرید چگونگی را نوشت و چون پاسخ یافت که از همه چیز بهرهٔ ایشان داده خواهد شد مگر از فرماندهی سکندر و احمد را زبان داد که آنچه بشماییر بزور از فرید خواهم گرفت

فرید که این سخن شنید از فرجامِ کار اندیشیده دست و پایِ خود را فراهم گرفت و نگران نشست تا ببیند.

انجامِ کارِ بابر که به هند آمده است با سلطان ابراهیم لودهی بکجا خواهد کشید و چون پشتش به آن پادشاه دودمانِ لودهی گرم بود تا شنید که ابراهیم شاه کشته شد

از بیمِ محمد خان سهسرام را گزاشته نزدِ بهادرخانِ لوهانی
که در بهار خود را سلطان محمد خوانده بود شتافت و در
چاکریِ او جایگاهِ بلندی یافت
تا آنکه روزی در شکارگاه شیری از برابر پدیدار شد
و فریدخان با آن روبرو شده با شمشیرش بکشت و
سلطان محمد در همانجا او را نوازشها فرموده شیرخانش
فرنام داد و اتابکیِ فرزندِ کوچکِ خود جلال خان را باو سپرده
بپایهٔ ترخانیِ او سرافرازش نمود
شیرخان پس از چندی پروانگیِ چند ماه گرفته به جاگیرِ خود
رفت و چون در آمدن دیر کرد محمدخانِ سور که در آن هنگام
نزدِ سلطان محمد بود همان را دستاویزِ سرکشیِ او کرده
از سلطان محمد فرمان گرفت که جاگیرِ پدریِ او را میانِ برادران
بخش نماید و پس از بازیافتِ دستوری محمد خان نخست

کس نزدِ او فرستاده پیام داد که فرمانِ سلطان محمد چنین است
و چون پاسخِ ناگواری شنید لشکری به همراهیِ نابرادرهای
او سلیمان و احمد فرستاده اورا شکسته و گریزان ساختند

شیرخان دانست که نزدِ سلطان محمد با بودن
دشمنی مانندِ محمد خان نمیتواند رفت زیرا که سلطان پاسِ
آبرویِ اورا هرگز فروگزاشت نخواهد کرد پس بهتر آن دانست
که با پیشکشهایِ شایسته نزدِ جنیدِ برلاس که آن هنگام
در جونپور دست نشاندۂ بابرشاه بود شتافت و بیاریِ او
با لشکری آراسته بجاگیرِ خود رفت و محمد خانِ سور را به
کوهستانِ رهتاس گریزانده پرگنه هایِ خودِ اورا نیز بدست
آورد و بنامِ بابرشاه بر خاکِ سلطان محمد تاخت و چون
مردمانِ او که به کوهستان گریخته بودند بر او گرد آمدند سپاه
کمکی را به بخششهایِ فراوان خوشدل ساخته با پیشکشهای

خوب نزدِ جنید فرستاد

پس از آن پرگنه‌هایِ محمدخانِ سور را باز پس داد و گفت که تو بجایِ پدرِ من هستی جنبشِ من انگیختهٔ کینه‌جوئی با تو نبود برایِ گوشمالِ برادرانِ من بود

محمدخان جوانمردیِ او را ستوده به پرگنه‌هایِ خود درآمد و شیرخان با دلِ آسوده برادرِ خود نظام‌خان را درجاگیر گزاشته نزدِ جنیدِ برلاس رفت و هنگامی باو رسید که بسویِ آگره آمادهٔ کوچ بود

جنید او را با خود نزدِ بابرشاه برد و او به بندگیِ بابر درآمده درشمارِ سپه‌کشانِ او باو به چندیری رفت و ازو فرمانِ بهار را با آنچه در دست داشت گرفته سامانِ شکوه‌مندانهٔ فراهم نمود

چون چندی برآن گزشت از بابرشاه بدگمان شده نیم‌شبی

از لشکرگاهِ خسروی روی به جاگیرِ خود گزاشت و پوزشنامه به جنیدِ برلاس نگاشت که چون نامهٔ از برادرم رسید و مرا به جنبشهایِ دشمنانهٔ محمدخانِ سور و سلطان محمد آگاه گردانید چنان بیتاب شدم که بی آنکه از پیشگاهِ شهنشاهی پروانگی بدست آرم به آهنگِ جاگیرِ خود سوار شدم چنان نشود که این آهنگِ ناگزیرانهٔ مرا بگونهٔ دیگر گمان کنند

شیرخان که از پادشاهِ مغول هراسیده و بیمناک شده بود برادرِ خود را از جاگیر برداشت و رو سویِ سلطان محمد گزاشت و باز به اتابکیِ فرزندِ خردسالِ او جلال خان سربلند گشت درآنمیان سلطان محمد دستِ زندگیش از دامانِ کشورداری کوتاه شد و بانویِ او نیز که بنامِ فرزندِ خردِ خود و همدستیِ شیرخان آغازِ کشوررانی نمود دنبالِ او

روان گشت و کشورِ بهار بی جنگ و پیکار بچنگالِ شیر کشورشکار افتاد

شیرخان تردستی را از دست نداد و در اندیشهٔ گرفتنِ بنگال افتاد

محمود شاهِ بنگالی چون شنید که شیرخان بر بهار دست یافت و گماشتهٔ حاجی پور را روبخود نمود قطب خان فرماندهِ منگیر را بگرفتنِ بهار و برداشتنِ شیرخان نامزد فرمود

قطب خان در جنگ کشته شد و سامان و پیلانِ سپاهِ بنگال بدستِ شیرخان درافتاد

افغانان از بالاگرفتنِ کارِ شیرخان براو رشک بردند و جلال خان را بدست گرفته نزدِ شاهِ بنگال رفتند و کشورِ بهار را باو پیشکش نمودند

محمودشاه ابراهیم خان پسرِ قطب خان را با لشکری بکمکِ جلال خان داده روانهٔ بهارِ شان ساخت و این بار نیز بگونهٔ نخستین انجام یافت ابراهیم خان کشته شد لشکرِ بنگال شکسته گشت جلال خان به بنگال گریخت و سامانِ بنگالیان بدستِ دلاورانِ سپاهِ شیر افتاد پس از آن شیرخان دژِ چنار را بگرفت که یکایک شنید که محمودشاه پسرِ سکندرشاهِ لودهی از بابرشاه شکست خورد و برنگ آمیزیِ سردارانِ افغان روی به بهار آورد

پس یا از رهگذرِ اینکه خود را پروردهٔ خانهٔ لودهی میدانست یا اینکه تابِ ایستادگی در خود ندید کشورِ بهار را بناگزیر واگزاشت و سردارانِ افغان آنرا میان خود بخش نمودند و شیرخان برایِ فراهم آوریِ سپاه به سهسرام

رفت

درآنمیان بابرشاه مرد و محمودشاهِ لودی آهنگِ جونپور نمود و شیرخان را به لشکرگاه خواند

همایون بر سرِ کالنجر بود که از جنبشِ افغانان به سرداری محمودشاه آگهی یافت و به پیشبازِ آنان شتافت

شیرخان با لشکرِ خود آهنگِ کمکِ محمودشاه نمود و چون دلش از بابن و بایزید که مایهٔ گرفتنِ کشورِ بهار شده بودند پر بود در نهان به همایون نوشت که من بناگزیر با افغانان همراهی مینمایم مگر چونکه دست پروردهٔ بابرشاهم هنگامِ هنگامهٔ جنگ روی بگریز خواهم آورد و از همین رهگذر خوب میدانم که چیرگی بهرهٔ لشکریانِ فیروزِ سرکارِ همایون خواهد شد

چون آن دو لشکر بهم رسیدند شیرخان چنان کرد که

به همایون نوشته بود و همایون فیروزی یافت
افغانان پراگنده شدند و محمودشاه به پتنه افتاده گوشه
گزید و از آنجا در سالِ نه سد و چهل و نه به اودیسه
رفته همانجا فروشد

همایون پس از آن به آگره رفت و کس نزدِ شیرشاه
فرستاد که دژِ چنار را واگزارد و چون شنید که سراز
دادنِ آن باززده روی به چنار نهاده آنجا را درمیان
گرفت

شیرخان از درِ کوچکی درآمد و چاکریهای پیشینهٔ خودرا
هم به بابر و هم به همایون هنگامِ جنگِ با محمودشاه
یادآوری نموده درخواست کرد که اگر چنار را باو واگزارند
او پسرِ خود قطب خان را با یکدسته سوار در نوکریِ
همایون میفرستد

۹۴۷ / ۱۵۴۰ } پارهٔ شیرشاه را نمک نشناس و نابکار نوشته‌اند
و میگویند که در سرشت سرکش و بدنهاد بود و در هرجا
و هرهنگام از آنمایه زبردستی و سرکشی که با خداوندان
و خداوندزادگانِ خود توانستی کرد خردهٔ فروگذاشت ننمود
و اگر گاهی پیشِ یکی از ایشان بندگی و فروتنی هویدا
ساخت آن هنگام را در آن کار ناگزیر بود
برخی نگاشته‌اند که چون او مردی بود که خود را از پلهٔ
پستِ چاکری بپایهٔ بلندِ خسروی رسانید و همچنان خاندان
شهریاریِ بزرگِ زبردستِ ده پانزده ساله را بفریب
یا به دلاوری از هند که زادبومش بود برکنده ساخت
دیهیم سروری را براو ناروا نتوان شناخت و او
از همهٔ کسانیکه در گیتی همچنین بنیادهایِ ارجمند نهاده‌اند
بیشتر شایستهٔ آفرین است

شیرشاهِ افغان

بسیاری میگویند که او افغانِ آراسته بود و با پرورندگان
خود همان کرد که جز آن نمیتوانست

باری بهتر اینست که رشتهٔ سخن از دست نرود زیرا که
اینگونه گفتار بخوی و کواسِ او بیشتر بستگی دارد تا به
کردارِ او و خوانندگان چون بسراپای کارهای او و رفتارهایش
فرونگرند خود به نیک و بدِ خوی و سرشتِ او پی خواهند برد

چون شیرشاه همایون را بسوی سند گریزاند
ازآنسوی شاهزاده کامران چنانکه گزشت پنجاب را تهی
کرد و شیرشاه دردم همهٔ آن کشور را بزیرِ نگینِ فرمان
آورده دژِ استواری درجائیکه کارآمد میدانست بنیاد
نهاده نامش را رهتاس نهاد و خواص خان را که یکی
از بندگانِ نامورِ او بود و بپایمردیِ هوشیاریهای او
به پادشاهی رسیده بود نوازشها فرموده به همراهیِ

هیبت خان و لشکرِ فراوانی در آن سوانه گزاشته خود به آگره برگشت

آنجا تا شنید که خضرخان گماشتهٔ او در بنگال سر گردن فرازی دارد بدآنجا رفت و کشورِ بنگال را بچندین بخش کرده هریک را به سرداری داد و چنان بند و بستی کرد که راه‌هایِ شورش را از هرسوی درآیند فروبست و به آگره برگشت

۹۴۹ ه
۱۵۴۲ م
از آنجا آهنگِ گوالیار که بدستِ سردارانش کشووده شده بود نموده مالوه و رنتمبور را از چنگِ گماشتگانِ پادشاهانِ پیش درآورده روی به آگره نهاد و پس از فراهمیِ سپاه و بند و بستِ کشور به دژِ رای سین لشکر کشید

۹۵۰ ه
۱۵۴۳ م
آنجا که در دستِ پسرِ راجه سلهادی بود

شیرشاهِ افغان

که از نوازشهایِ بهادرشاه کارش بسی بالا گرفته بر چندین پرگنه‌ها دست انداخته بود شیرشاه اورا که پورنمل نام داشت به پیمانِ زینهار از دژ برآورد

گویند چون بشمارِ دو هزار زنانِ مسلمان را در پرده‌سرایِ خود بکارِ خنیاگری گزاشته بود پیشوایِ مسلمانان کشتنِ اورا با دادنِ پیمانِ زینهار درست داشته فرمانداد و شیرشاه فرمود تا همهٔ لشکر و پیلانِ جنگی گردِ پورنمل را که با زنان و فرزندان و چهار هزار راجپوت در یکجا فرود آمده بود گرفتند

پورنمل که کار را بازگونه بنگرید چاره در همین دید که پایِ مردانگی پیش نهاده آمادهٔ پیکار شد و پس از جنگِ رستمانهٔ که مانندِ آن کمتر شنیده شده خودش و همهٔ یارانش پایمالِ پیلانِ دلیر و نخچیرِ شمشیرهایِ دلاورانِ

لشکرِ شیر شدند

شیرشاه به آگره رفت و پس از چندماه با هشتاد
۹۵۱ / ۱۵۴۴ هزار مردِ کاری آهنگِ گرفتنِ ماروار نمود
مالدیو راجهٔ آنجا با پنجاهزار سوارِ راجپوت که همه به دلاوری
نامور بودند او را پیشواز نموده در خاکِ اجمیر برابرِ اردوی
شیر فرود آمد و تا یکماه هیچکدام شان بجنگ پیشدستی
ننمودند

شیرشاه چون خود را دچارِ سختی دید از همان فریبهائی
که شاه کارِ او بود رنگی روی کار آورد زمیندارانی را که از
درازدستیهای مالدیو دل آزرده بودند پیشِ خود خواند
و ایشان را نویدها داده برآن داشت که نامها در زبانِ
هندوئی از سپهدارانِ راجپوتِ مالدیو به شیرشاه نوشتند
و همچنین پاسخهای آنها را از شیرشاه به سردارانِ مالدیو

در همان زبان نگاشته چنان کرد که آنها بدستِ مالدیو افتادند

مالدیو که از پیش از سردارانِ خود یک گونه بدگمانی داشت از خواندنِ آن نامه‌ها بدگمانیش افزون‌تر شد و از پیشِ لشکرِ شیرشاه برخاست و سرداران هرچه کوشیدند که آن اندیشه را از دلِ او بیرون کنند نتوانستند

سرانجام یکی از سرداران گفت که برای همین که پاکبازیِ ما راجپوتان بر تو روشن گردد من میروم و با شیرشاه جنگ می‌کنم تا اینکه کشته شوم یا پیروزی یابم و با دوازده هزار سوار که از ایلِ خود داشت در همان شب که مالدیو به شهرهای دوردستِ خود رفت ازو جدا شده بآهنگِ شبخون روی به لشکرگاهِ شیرشاه نهاد و چون راه را گم کرد به هنگامِ روز به اردوی

شیرشاه رسیده دردم با چنان زور و شوری جنگ
درانداخت که شیرازهٔ پیوستگیِ هشتاد هزار سپاهِ افغان
را در اندک هنگامی ازهم پاشانده همه‌شان را پراگنده
ساخت

شیرشاه میخواست بگریزد که یکی از سرکردگانش با
لشکرِ آراستهٔ دررسید و دلیرانه بر سپاهِ راجپوت
بتاخت و دیگران نیز پردل شده کمکِ او نمودند و
راجپوتان را از میان برداشتند

مالدیو از شنیدنِ آن سرگذشت از کشتنِ سردارانِ
بیگناهِ خود و دست کشیدن از جنگ که انگیختهٔ فریبِ
شیرشاه بود پشیمان شده به کوهستانِ جودپور پناه
برد

چون کشورِ ماروار از رهگذرِ کم‌آبی زرخیز نیست و بارِ پیمن

شیرشاهِ افغان

آن بیشتر ارزن است گویند شیرشاه چون پس از
دل ببرگ نهادن فیروز شد گفت نزدیک بود که پادشاهیِ
هندوستان را برای یکمشتِ ارزن بباد دهیم
پس ازآن شیرشاه دژِ چتور را گرفته به رنتمبور رفت و
آنجا را به تیولِ پسرِ خود عادلخان داده روی به دژِ کالنجر نهاد
و چون راجهٔ آنجا که پیش ازآن از رفتارِ او با پورنمل
آگاه شده بود سر از پذیرفتنِ پیمانِ او باززده پاسخ از
تیر و شمشیر داد آن دژِ استوار را درمیان گرفت
و لشکر را فرمود تا از هرسوی بر باره یورش برند
وخودش نیز سرگرمِ شلیکِ توپ وخمپاره بود که ناگاه
یکی ازگلوله‌هائی که میان تهی و پر از باروت وگوگرد بود بر
سرِ دیوارِ باره خورده برگشت و درمیانِ باروتخانهٔ که
نزدیکِ شیرشاه بود افتاده بترکید و شیرشاه وشیخ خلیل

که رهبرِ او بود و ملا نظام که دانشمندِ بزرگی بود و دریاخان
شیروانی که سپه‌سالارِ او بود سوختند (این شیخ خلیل
همان است که به درِ چوسار نزدِ همایون رفته اورا به
فریبِ آشتی بفریفت و شیرشاه روزِ دیگر براو تاخته
بسوی آبِ گنگش بگریزاند)
شیرشاه باآنکه سوخته شده بود باز دست از جنگ برنداشت
ازین سنگر بآن سنگر میرفت و سپاه را به یورش
برمی انگیخت و چون در پایانِ همان روز او را } ۹۵۲ ۱۲ ماه ۳ / ۱۵۴۵ ۲۲ ماه ۵
از گرفتنِ دژ آگاه ساختند یزدان را سپاس گفت
و دم در کشید و در سهسرام بخاکش سپردند
درخوی و کواسِ او
به همداستانیِ همهٔ نویسندگان شیرشاه شهریارِ
دادگرِ بخشندهٔ بوده

پارهٔ میگویند اینکه او همیشه با دشمنانِ خود به فریب
پیش میآمد و پیمان شکنی می نمود گناهِ او نبود کسانی همراهِ
او بودند که در راهِ کیش پرستی باآنکه خودشان پاسِ
آئینهایِ آن نمی نمودند اورا برآن وامیداشتند که چنان
کند مانندِ آن ستمگاریِ ناهنجار که بردرِ رایِ سین
ازو آشکار شده زنگِ چهرهٔ داستانِ کردارِ او
گشت و مایهٔ آن دیگران بودند
رفتارِ او با دشمنان هرچه بود بود آنچه درآن سخنی نیست
اینست که در لشکرکشی و کشورداری جایگاهِ بلندی
بدست آورد چنانکه گویند پس ازآنکه همهٔ هندوستان
را زیرِ فرمان آورد از پایانهایِ رودِ گنگ تا رهتاسِ
باختری که بر لبِ آبِ سند است شاهراهی ساخت
بدرازنایِ یکهزار فرسنگ بر هردوسویِ آن درختانِ سایه ور

میوه‌دار بنشاند بر سرِ هر نیم فرسنگ چاهی کند و در هر فرودگاهی سرائی بنیاد نهاد که ره‌نوردان و جهان‌گردان را از دشواریهای رنج راه آسایش دست دهد و نیز در هر سرائی خوراکِ پخته و خام به هر یک از مسلمان و هندو از دستِ همرایِ خودش داده میشد

و به همین گونه راهی از آگره تا مندو ساخت که دویست فرسنگ بود

چون با آنهمه کوتاهیِ روزهایِ پادشاهی آنمایه کارهای سودمند بانجام رسانید اگر شهریاریش تا دیر میکشید هر آینه هندوستان گلستانِ پیراسته میشد

شیرشاه در هند پانزده سال در خانی و سرداری گزرانید و پنجسال در شاهی

سلیم شاه پورِ شیرشاه

سلیم شاه پورِ شیر شاه

چون شیر شاه مرد فرزندِ مهترِ او عادلخان که جای نشین
بود در رنتمبور بود و از آنروی که در سرشت سست
و خوشگذران و آرامش جوی بود همیشه در هنگامِ جنگ
به بهانهٔ از پدر دوری میگزید
چنانکه چون شیر شاه آهنگِ کالنجر نمود به دستاویزِ فراهم
آوریِ سپاه و سامانِ جنگ برایِ کمک رسانیدن ِ
به پدر در رنتمبور بماند و فرزندِ کهترِ او جلالخان که از آشکار
نمودنِ کوششهایِ سپاهیانه در هر جنگ خودرا در نگاهِ
سردارانِ لشکر بزرگ ساخته و در دلهایِ مردم جای
گرفته بود در خاکِ پتنه میماند شاید از برایِ نزدیک
بودنِ او به اردو یا براستی از رهگذرِ شایستگی او
بزرگانِ لشکر اورا بپادشاهی خواندند و او با شتابِ
بسیار خودرا بر درِ کالنجر رسانیده افسرِ شاهی بر سر

۹۵۲ | ۱۵ ماهِ ۳
۱۵۴۵ | ۲۵ ماهِ ۵

نهاده او را اسلام شاه خواندند مگر بر زبانها به سلیم شاه نام برده شد

پس از آن نامهٔ به برادر فرستاد که برای اینکه تا آمدنِ تو کشور از آئین نیفتد این کار را کردم پادشاهی از آنِ تست باید بسوی آگره روی نموده بر تخت بنشینی

پس از آنجای آهنگِ آگره نمود در راه خواص خان که فرمانفرمائیِ پنجاب و ملتان را نیز برای شیرشاه از بلوچان رها نموده بود باو رسید و با او به آگره درآمده جشنِ تخت نشینی را تازه کردند

سلیم شاه بدستورِ پیش نامهٔ به عادل خان نوشته خواهانِ دیدارِ او شد و چون پاسخ یافت از روی خواهشِ او چهار تن از سردارانِ بزرگِ خود را که خواص خان یکی از آنها بود نزدِ او فرستاد و آنها رفته

سلیم شاه پورِ شیر شاه

او را دلاسائی داده بگردن گرفتند که او را از هرگونه آسیبی نگهداری کرده پس از دریافتِ دیدار برای گزرانِ او از شاه کشوری بنامِ او گرفته روانهٔ آن سویش نمایند

عادلخان بگفتارِ آنها پشت گرم شده روی به برادر نهاد

سلیم شاه برای آنکه هنگامِ درآمدن به آگره نوکرانِ عادلخان را بدرونِ شهر راه ندهند فرمود تا نزدیک سیکری (اکنون فتحپور) برای پزیرائیِ او جائی را آراسته نمودند وخودش به شکار رفته هنگامی که عادلخان بدان سرزمین رسید او نیز بدانجا رفته برادر را دیدن نمود و از رویِ مهربانی با او پیش آمده هردو برادرانه بایکدیگر گرم جوشیدند پس ازآن جای روی به آگره نهادند

آنجا سلیم شاه دید که بند و بستی که کرده بود
به کامیابی برنخورد و نوکرانِ عادلخان همگی به شهر درآمدند
اندیشهٔ دیگر نمود و چاپلوسی هایِ فریب آمیز هویدا نموده
دستِ برادر را گرفت و بر تخت نشانیده گفت
چنانکه پیش نگاشته بودم نامِ پادشاهی را برایِ همین
برخود نهادم که سرکشانِ افغان پادشاهی را برهم
نزنند اکنون تو شهریاری و من چاکر
عادلخان از بیم آنکه مبادا در نهان رنگی بکار برده باشد
از تخت فرود آمد و دستِ اورا گرفته بجایِ خودش
نشاند و گفت شهنشاهی به تو فرخنده باد و کورنشِ
چاکرانه بجا آورد و دیگران هم چنان کردند و در همانَدم
بپایهٔ تختِ خسروی سپارش نمودند که از روی
پیمان هم امروز باید بیانه را به تیولِ عادلخان داده

او را بدآنجا فرستاد

سلیم شاه پزیرفته خواص خان و علی خانِ نیازی را نیز همراهِ او کرد

دو سه ماه برآن گزشت سلیم شاه درپیِ گرفتاریِ عادلخان شد و او باندیشهٔ سلیم شاه پی برده به میوات نزدِ خواص خان رفت واوفرستادهٔ شاه را گرفته کندهٔ زرینی را که شاه برایِ عادلخان بدو داده بود بر پایِ او نهاد و بزرگانِ دربارِ شاه نامه‌ها فرستاده رویِ دلهایِ همه‌شان را از شاه برتاباند و بهمراهیِ عادل خان با لشکری گران به آگره شتافت

سلیم شاه در آغاز خواهانِ جنگ نبود خواست که سردارانیرا که با خواص خان دوستی داشتند نزدِ او فرستاده اورا از سرکشی فرودآرند گر پس از روا

داشتنِ شان باندرز یکی از بزرگان از آن کار پشیمان شده آنها را بازخواند و با سپاهی آراسته دشمن را بیرون آگره پیشباز نمود و جنگِ خوبی کرده پیروزمند شد

عادلخان بسوی بهار گریخت و دیگر ازو کسی نشانی نیافت

سلیم شاه لشکری بدنبالِ خواص خان و علیخانِ نیازی روانهٔ میوات نمود و آن لشکر بآنها رسیده جنگ کردند و شکست خوردند و چون لشکرِ دیگری بکمکِ شان رسید آن سرداران را شکسته بگریزانیدند و آنها بکوهِ کمایون پناه بردند

سلیم شاه قطب خان را بر سرِ ایشان فرستاد و خود به چنار رفته اندوختهٔ آنجا را به گوالیار روانه داشته

به آگره بازآمد

قطب خان که از پیش با خواص خان در نهانی سازشها داشت درین هنگام که شنید سلیم شاه جلال خان و برادرش را بگناه سازش با خواص خان در راه چنار بکشت سراسیمه شد پیش هیبت خان نیازی به لاهور گریخت و او بفرمان شاه قطب خان را گرفته به آگره فرستاد و شاه او را با چندین تن دیگر از سرداران که بر آنها بدگمان بود در گوالیار بند نمود

درآنمیان همگی سرداران افغان که گناهی بخود راه بردار بودند به خواص خان پیوستند

سلیم شاه هیبت خان را از لاهور و شجاعت خان را از مالوه بخواند

هیبت خان نیامد و شاه در دل بر او خشمناک گردیده

شجاعت خان را که آمد نوازش فرموده به مالوه باز فرستاد
و خود برای آوردنِ گنجینهٔ رهتاس رفت
سعیدخان برادرِ هیبت خان که در چاکریِ شاه بود از راه
گریخته به لاهور نزدِ برادر رفت و شاه ناگزیر شد که به آگره
برگشته لشکر را از هر سوی بخواند و روی به لاهور نهاد
هیبت خان و خواص خان با لشکرِ پنجاب
و افغانانِ نیازی و همهٔ کسانی که از سلیم شاه هراسیده
بودند باَهنگِ جنگ او را پیشباز نمودند. مگر اینکه چون
بخت رهنمونِ سلیم شاه بود در شبِ پیشِ آنروز میان
خواصخان و هیبت خان گفتگو بر سرِ سروری و برتری
بجائی کشانیده شده بود که مایهٔ رنجش گردیده به هنگامِ
جنگ ازهم جدا شدند
خواص خان سرِ خود گرفت هیبت خان و دیگر سرداران -

سلیم شاه پورِ شیرشاه

پیکار نموده شکست خوردند سلیم شاه آنها را تا درِ رهتاس
باختری که از بنیادهایِ پدرش بود دنبال کرد و آنجا
سپاهی به سرکردگیِ خواجه اویسِ شیروانی برایِ برکندن
ریشهٔ آنها گزاشته به آگره برگشت
نیازیان پس از یکدو جنگ که اویس را نیز شکستند
سرانجام از لشکرِ شاهی شکست خورده به میان کوهستان
کهکر افتادند و چون آن سرزمینِ استواری { ۹۵۴ / ۱۵۴۷
بود تا دو سال در نگاهداریِ خود پای افشرده پس
از آن ازهم پاشیدند
زن و بچهٔ هیبت خان نیز در آنمیان گرفتار شدند و چون
شاه سلیم کهکران را نیز بیچاره نمود نیازیان به کشمیر
گریختند
فرماندهِ آنجا برایِ خوشنودیِ شاه سلیم لشکر بیرون کشیده

با آنها جنگ کرد و هیبت خان و برادرش سعید را کشته سرهاشان را نزدِ سلیم شاه فرستاد

سلیم شاه از پنجاب برمیگشت که کامران میرزا از همایون شکسته و گریخته پیشِ او آمد و چون ازو مهربانی ندید روی ازو برتافته بکشورِ کهکران گریخت

سلیم شاه را هنگامیکه بیمار بود و زالو بگلویش انداخته بودند آگهی دادند که همایون به آبِ سند رسید

گویند همانَدم سوار شد و آنروز در دو فرسنگی فرود آمده از آنجا با لشکرِ گران و توپخانهٔ گردون توان روی به لاهور نهاد و چون آنجا رسید و شنید که همایون از لبِ آبِ سند به کابل برگشت او نیز به گوالیار باز آمد و همانجا در آسایش بماند و از بزرگان و سرکردگان هرکرا کج اندیش می یافت یا گمانِ بدی باو میبرد گرفته

سلیم شاه پورِ شیرشاه

زندان میکرد یا میکشت

خواص خان که از آغازِ پادشاهیِ او سر بشورش بلند
کرد تا پایانِ این سال دربدر و به کوهستان میگشت
آنگاه به سنبل نزدِ تاجخانِ کرانی که یکی از
بزرگانِ نامورِ سلیم شاه بود پناه برد و او بفرمودهٔ
سلیم خاک در دیدهٔ مردمی پاشیده زنهار دادهٔ خود
را کشت و کسانِ خواص خان کالبدِ او را در دهلی برده
بخاک سپردند

۹۵۹ / ۱۵۵۲

گویند خواص خان را مردمِ هند یکی از مردانِ خدا
میدانستند چنانکه خونِ ناروایِ او دامنگیرِ سلیم شاه شده
در آغازِ سال نه سد و شست به بیماریهایِ
سخت گرفتار گردیده سرانجام روزِ بیست و دومِ ماهِ
یازدهمِ سالِ ؁ رختِ آخشیجی بنهاد

۹۶۰ / ۲۲ ماه ۱۱ / ۱۵۵۳

از کارهای تازهٔ که در روزگارِ او پدید آمد سرگزشتِ شیخ علائی است

بدینگونه که چون پدرِ او حسن که جانشینِ شیخ سلیم چشتی و در بیانه جانمازِ پیشوائیِ درویشان گسترده برهنمائیِ گمشدگان راهِ خدا میپرداخت بمرد از آنجا که او فرزندِ مهتر و در دانش و بینش از همه برتر بود بجایِ پدر نشست و کارِ او را پیش گرفت

در آنمیان شیخ عبدالله که از افغانانِ نیازی و از پیروانِ نامورِ شیخ سلیم بود از آستانه بوسیِ خانهٔ خدا برگشته در بیانه فرود آمد و او در آن روزها کیشِ پیروانِ مهدی را برگزیده بود و بدانستِ آنها سید محمدِ جونپوری همان مهدی است که بایستی آشکارا شود

شیخ علائی راه و روشِ او را پسندیده بدمِ او فریفته شد

و در همسایگیِ او خانه گرفته با همهٔ پیروانِ خود باو گروید و
از راهِ آئینِ آن گروه پای پس و پیش نگزاشت
و چون نهادِ آئینِ آنها بر همسانی و یگانگی بنیاد گرفته
بود مردمِ بیشماری بآنها گرویدند
بسیاری دست از هرچه داشتند برداشته با آنها
در روائی دادنِ آن آئین انبازی نمودند و دیگر بسویِ
زنان و فرزندان و خواسته هایِ خود نگاه نکردند
خواص خان که سرگذشتش گفته شد نیز یکی
از آنها بود که روشِ آنها را برگزید و باز از آنها برگشت
کارِ آنگروه این بود که با افزارِ جنگ در کوچه
و بازار میگشتند و هرکه را در کاری میدیدند که بیرون
از آئینِ شان بود او را از آن کار باز میداشتند اگر
نمی شنید او را میکشتند

شیخ عبدالله دید که انجامِ آن کار بد است و چون جلوِ آنها را نتوانست بگیرد شیخ علائی را فرمود که تو باید به خاکبوسیِ خانهٔ خدا بروی و او به همان گونه که در بیانه می گشت با نزدیکِ چهار سد تن آهنگِ خانهٔ خدا نمود و از خواص پور باز به بیانه برگشت

در آنمیان شیرشاه از گیتی رفته و سلیم شاه به تخت برآمده بود و کارپردازانِ کشور و پیشوایانِ کیشِ پیغمبر هردو از رفتار و کردارِ آن گروه بستوه آمده شیخ علائی را به دهلی خواندند و با پیشوایانِ کیش نشاندند تا به بینند از گفتگوهای ایشان چه برمیآید

پس از برخاستِ آن انجمن همین آشکارا شد که پیشوایان فرمانِ کشتنِ شیخ علائی را نوشتند

سلیم شاه آنرا نه پسندید و گفت به دور کردنِ او

سلیم شاه پورِ شیرشاه

بسنده باید کرد و فرمود تا او را به آبادچهٔ هندیه که نزدیک نربده که بر سوانهٔ دکن است فرستادند
از آن کار بیش ازین آشکار نشد که فرماندهِ آنجا با همهٔ لشکر باو گرویدند و مردمِ بسیاری پیروِ ایشان نمودند
شیخ علائی را باز به پای تخت آورده با پیشوایان انجمن ساختند ملاعبدالله‌ِ خواصپوری که یکی از آنها بود به شاه وانمود که این مرد خود را مهدی میداند و هرکه مهدی است باید پادشاهِ رویِ زمین باشد و از همین است که بیشترِ سرداران و لشکریان و خویشاوندانِ تو باو گرویده‌اند و چیزی نمانده است که همه یکباره پیروِ او شوند و دستِ ترا از تخت و دیهیم کوتاه کنند

برانیهم شاه سلیم تن بکشتنِ او درنداد و او را به بهار
نزدِ رهبر خود شیخ تره فرستاد
او نیز در کشتنِ شیخ همراهیِ خود را با پیشوایان به شاه
نگاشته شیخ را نزدِ شاه روانه نمود
شیخ در راه گلویش آماس کرده چرک نشست
پارهٔ نوشته اند که بیماری مرگی بود زیراکه در
آنروزها همه جا پهن شده بود مگر اینکه آنرا درست باور
نمیتوان کرد از آنرو که آن بیماری چندان دیر نمیکشد
که مرد بتواند آنمایه راه در نوردد
باری او را با همان بیماری نزدِ شاه سلیم آوردند و شاه
سر بگوشِ او برده آهسته گفت که همین بگو که من
از پیروانِ مهدی نیستم و آزاد باش شیخ سخنِ
شاه را بچیز نشمرد شاه فرمود تا او را (۹۵۵) تازیانه

سلیم شاه پورِ شیرشاه

زدند و بتازیانهٔ سوم روانش از تن جدا شد
گویند که بیشتر مایهٔ پرهیزِ شاه از کشتنِ او آن بود که میترسید
مبادا پیروانِ او که در همهٔ کشورستانِ هند پُرند کشور را
برهم بزنند مگر اینکه سرِموئی پس از او از جایِ خود
نجنبید

در خوی و کواسِ او

سلیم شاه شهریارِ دست و دل واز و دوراندیشی بوده
گویند درمیانِ سراهائی که پدرش از
آبِ سند تا بنگاله ساخت سرایِ دیگری آباد نمود
تا ره‌نوردان زود زود فرودگاه داشته سامانِ آسایشِ
شان فراهم باشد و درآن سراها از درویش تا
توانگر همه بایستی مهمانِ پادشاه باشند
درآئینِ کشورداری و کواسِ مرزبانی کمتراز پدرش نبود

بر نرخنامهٔ که پدرش گزاشت کارکرد و چنان
بکارهایِ شهریاری رسیدگی نمود که از مردانِ سپاه
و کشاورزان و پیشه‌وران و بازرگانان و دیگر کارکنان
که در خامه روِ او بودند کسی نبود که باو بد بگزرد و خوشنود
نباشد بیشترِ روزگارِ پادشاهیِ خود را که نه سال بود
در گوالیار بسر برد

محمد شاهِ سورِ عدلی

هنگامِ مردنِ سلیم شاه بزرگانِ کشور فرزندِ دوازده
سالهٔ او فیروزخان را در گوالیار به تخت برداشتند
و روزِ سوم مبارزخان پسرِ نظام‌خانِ سور که برادرزادهٔ
شیرشاه و سلیم شاه را هم اودرزاده و هم برادرزن
بود به پرده‌سرا رفته آن کودکِ بیگناه را در دامنِ
مادرش بکشت و آبرویِ مهرِ ماموگری را که دستاویزِ

بالیدنِ خواهرزادگان است یکباره برباد داد و سنگدلانه‌های خواهرِ مهربان را که مایهٔ زندگیِ او شده بود سنگی نه‌نهاد زیراکه گویند سلیم‌شاه در پایانِ روزهایِ زندگی مهین بانوی خود را که مادرِ فیروزخان و خواهرِ مبارزخان بود چندین بار گفت که اگر فرزندت را دوست میداری بگزار تا من کارِ برادرت را بسازم و اگر زندگی برادرت را میخواهی چشم از پسرت بپوش و وی زاریها کرده سلیم را در هربار باین پوزش که او شب و روز سرمستِ بادهٔ ناب است و بجز شنیدنِ ساز و آواز و همنشینیِ بازنان بکاری نمی‌پردازد و همچنین کسیرا اندیشهٔ پادشاهی هرگز بدل نمیگزرد ازآن آهنگ بازمیداشت تا سرانجام همان شد که سلیم فرموده بود

چون مبارزخان خواهرزادهٔ خود فیروزخان را از میان
برداشت هم در گوالیار به تخت نشسته خود را محمد شاهِ
عادل خواند مگر بر زبانها به عدلی نامیده شد و این نام
را مردم ریشخندانه براو نهادند زیراکه چون از سرزمینِ
دانش و خرد به جهانها دور افتاده بود کارهایِ او همه
خنک و مایهٔ خنده بود چنانکه گویند میخواست در داد و دهش
مانندِ محمد تغلق شاه نام درکند هر روز تیرها بهر سوی می افکند
که پیکان هایشان از شست نخود (یکتوله) زرِ ناب ساخته
شده بود و میگفت هرکه آنها را بیارد یکی ده روپیه بگیرد
بهمین گونه بخششهایِ ناهموارِ بیجا همهٔ اندوختهٔ نیاکان
شیرشاه و سلیم شاه برباد رفت و گنجینه تهی ماند
وچون از دانشِ پادشاهی هم بهرهٔ نداشت در روزگارِ
خسرویِ او که بیش از دو سال نبود کشورِ هند

پر از آشوب شد

دو سه تن در آگره و دهلی تخت نشینی کرده دارای دیهیم شدند و پس از همه پادشاهی دوباره بدستِ همایون افتاد

نوشته اند که کارهای بزرگِ کشور را بمردمانِ پستِ فرومایهٔ بیدانشِ نابخرد که مانندِ خودش بودند ـ سپرد نمود

از میانهٔ آنها یکی هیمون نامی بود هندو که اورا هیمونِ بقال مینامیدند زیراکه او در آغاز در آبادچهٔ ریواری گندم فروشی مینموده و در روزگارِ سلیم شاه نوکری یافته داروغهٔ بازار شده بود

عدلی اورا دستورِ بزرگِ خویش ساخت و همهٔ کاروبارِ مرزبانی و شهریاری را بوله کرده در

دستِ او گزاشت و خود به همنشینیِ زنان و باده نوشی پرداخت
همون اگرچه کوتاه بالا و زشت روی و ناتراشیده بود و بر روی همرفته در ریخت و بنیاد ناچیزتر از نژاد بود چنانکه گویند از رگبزرِ سستی و کمزوری بر اسب سوار نتوانستی شد و در هرکجا که میرفت بر پیل یا در پالکی می نشست بر اینهمه او درمیانِ فرومایگانی که از عدلی بزرگی یافتند بزیور شایستگی و زیرکی چنان آراسته بود که در زیر فرمانِ همچنان خدایگانِ دیوانهٔ خودپسندی در آنگونه کشورِ پرآشوبی و درمیانِ آن سان سردارانِ افغان پلنگ خویِ کینه جویِ زمختی خودداری نموده بر همه دست یافت و کار را پیش برد و بخردان دانند که اینگونه کار تا چه پایان

دشوار است

چون عدلی از زر و گوهر هرچه بود به کمینگان داد و سپس بخشش یکباره آتش گرفت آغاز کرد بگرفتن -
فرماندهیِ شهرها و تیولها از بزرگان و دادنِ آنها را به دوستانِ خود

بر سرِ کاری مانندِ اینها که گفته شد یکروز در دربار میان دو سردار گفتگو بجایِ بد کشید

سکندرخان که نوجوانِ بزن بهادری بود تا شنید که غنوج را از پدرش محمدشاهِ فرملی میخواهند بگیرند و به سرمست خان بدهند فریاد برآورد که کار باینجا نیز رسید که جاگیرِ مردی مانندِ پدرِ مرا بگیرند و به شروانیانِ سگفروش بدهند

سرمست خان که مردِ تنومندِ آهنین مشتی بود به بهانه

اینکه او را از جوش و خروش فرود میآورد دست به بازوی او دراز کرد و میخواست که او را گرفته به بند سکندرخان اندیشهٔ او را دانسته دشنه از کمر کشید و شکمش را چنان درید که مرغِ روانش از بندِ تن دردم بیرون پرید و چون دید که از هر سوی بر سرِ او ریختند چند تن را زخمی نموده با همان دشنه بسوی شاه دوید عدلی از تخت پائین جسته به پرده سرا گریخت و اگر بچالاکی در را از پشت نه بسته بود از دستِ سکندرخان که نزدیک بود

دم در باو برسد جان بدر نمیبرد

سکندرخان پس از آن چند تن را بخاک انداخت و سرداران همه از پیشِ او گریختند تا آنکه ابراهیم خانِ سور که شوهرِ خواهرِ عدلی بود

باکسانِ خود بر سرِ او ریخته تکه تکه اش کردند و پدرش
نیز بزخمِ شمشیرِ دولتخانِ لوحانی جان ‖ ۹۶۱ ق / ۱۵۵۴ ع
سپرد

تاجخانِ کرانی که سردارِ بزرکِ دربارِ سلیم شاه بود
همان روز از کوالیار بسویِ بنگال رفت و چون-
دیگران نیز که از عدلی رنجیده بودند باو پیوستند درفشِ
خودسری برافراشت

عدلی بالشکر دنبالِ او رفته در نزدیکِ چنار اورا به
شکست و برگشت

تاجخان در همان همسایگی ها پارهٔ شهرهایِ عدلی را
چاپیده دوباره سامانِ پایداری بدست آورد و عدلی
از رهگزر دل واپسیِ دیلی دیگر باو نپرداخت

بدینسان که عدلی دو شوهرخواهر داشت که هردو از

برادرزادگانِ شیرشاه بودند یکی ابراهیم خانِ سور که فرمانفرمای چنار بود دیگری احمدخانِ سور که فرمانفرمای پنجاب بود

زنِ ابراهیم خان شوهرِ خود را از آهنگِ برادر بکشتنِ او آگهی داد و او از چنار نزدِ پدر گریخت

عدلی عیسی خانِ نیازی را بجنگِ او برگماشت و او در نزدیکیِ کالپی باو رسیده جنگ کرد و شکست خورد و ابراهیم از آنجا لشکر کشیده دهلی و آگره و همهٔ شهرهایِ آن پرگنه را بدست آورده دارایِ تختِ دهلی شد از نیروی عدلی کرانیان را بخود واگذاشته از چنار آهنگِ دهلی نمود و چون بکنارِ آبِ گنگ رسید نامهٔ از ابراهیم خان یافت که در آن نامِ همهٔ بزرگانِ بارگاهِ عدلی را نگاشته گزارش نموده بود

که اگر اینها بیایند و بمن زبان دهند که از تو بمن
آزاری نرسد من روی بدرگاه خواهم نهاد
عدلی همه شانرا نزدِ ابراهیم خان فرستاد و او با
همه شان چنان از درِ یکرنگی و مهربانی درآمد که از
عدلی روگردان شده بچاکریِ او گردن نهادند
و عدلی دید که دیگر کاری نمیتواند ساخت به چنار
برگشت دست از کشورِ دهلی برداشت و به بخشِ خاوریِ
هند بسنده کرد

ابراهیم خانِ سور خود را در دهلی ابراهیم شاه خواند
گردنِ دادیاری برافراشت

احمد خانِ سور چون در پنجاب برآنچه گزشت آگهی یافت
خودرا سکندرشاه خوانده با ده هزار سوار روی به آگره
نهاد و در شش فرسنگیِ آگره برخورد به ابراهیم شاه

که با هفتاد هزار سوار به پیشبازِ او آمده بود و او رابیک جنگ شکسته و پریشان ساخت و دهلی و آگره را بدست گرفت

ابراهیم شاه بسرزمینی گریخت که هنوز در دستِ عدلی بود و بدبختانه برخورد به هیمو که با سپاهِ آراسته و توپخانهٔ گران از عدلی برهائیِ دهلی نامزد گردیده بود - جنگ میانِ شان درگرفت ابراهیم شاه شکست خورده به بیانه نزدِ پدر گریخت هیمو اورا دنبال کرده آن شهر را درمیان گرفت و تا ۳ ماه ازآنجا برنخاست

چون نزدیک شد که شهر بدست آید عدلی اورا برایِ خوابانیدنِ آشوبِ محمدخانِ سور که در بنگال - سرکشی آغاز نموده با لشکر آهنگِ گرفتنِ چنار نموده بود

پیشِ خود خواند

هیمو از درِ بیانه برخاست و روی به چنار نهاد
ابراهیم شاه در پیِ او روان شد و در نزدیکیهایِ
آگره باو رسیده با او جنگ کرد و شکست خورد و
دوباره به بیانه گریخت و پس از آن بودنِ خود را
در آن جاها درست ندیده به اودیسه رفت سرانجام
همانجا در سالِ نه سد و هفتاد و پنج که سلیمانِ کرانی
بر آن جای دست یافت بدستِ او کشته شد

هیمون در چنار به عدلی پیوست و هردو باهم روی
به محمد خان نهاده او را از میان برداشتند و می
خواستند لشکر به دهلی بکشند که شنیدند که سپاه
کشانِ همایون سکندر شاه را گریزانیده دهلی و آگره
را گرفتند

بدینگونه که چون سکندرشاهِ سور تختِ دهلی را از
ابراهیم شاه بگرفت از بزرگان و سردارانِ افغان
انجمن ساخت و گفت من بیش از یکی از شماها ن
نیستم و خود را بر شماها فزونی نمی‌نهم پادشاهیِ هندوستان
که از روزگارِ درازی در خانه‌هایِ تیره‌هایِ گروهِ افغان
میگردد هرگز بدستِ تیرهٔ دیگری نیفتاد جز آنکه درمیانِ
مردمانِ آن تیرهٔ دیگر یکدلی و یکزبانی پیدا شد
شما همه میدانید که سرکشیِ من نه از خودستائی
و نمک نشناسی است از آن است که عدلی بهمه بادشاهی
همه شایستگیِ سروری ندارد و لشکرِ همایون نیز
اینک بخاکِ پنجاب دررسید و آنرا آسان نمیتوان
شمرد اگر شماها به پادشاهیِ من خوشنود هستید من
از شما هیچ نمی‌خواهیم بجز همراهی و یکدلی که پاسخِ

دشمنِ زبردست را بهمان میتوان داد و بس وگرنه دیگریرا از میانِ خود برگزینید تا من هم اورا بندگی نمایم

همه یکباره خوشنودیِ خودرا بپادشاهیِ او آشکارا نمودند و زبان دادند که از پیمانِ خود برنگردند و بنامهٔ آسمانی سوگندها خوردند که اورا در هرکار یاری نمایند مگر اینکه یک هفته نکشید که دودلی و سدزبانیِ ایشان برسرِ بخشِ نمودنِ فرماندهی و تیول بر همه روشن گشت و یگایک این سخن پهن گردید که همایون شاه روی به پنجاب میآید ،

درپیِ آن تاتارخان که در پنجاب دست نشاندهٔ سکندر شاه بود از پیشِ لشکرِ مغول برخاسته به دهلی آمد پشتِ سرِ او آگهی رسید که مغولان به لاهور

درآمده افغانان را تکه پارچه نمودند و از آنجا گذشته تا سرهند را بدست گرفته اند

سکندر چاره جز آن ندید که چهل یا پنجاه هزار سوارِ افغان و راجپوت بسرکردگیِ تاتارخان و هیبت خانِ افغان با ساز و سامانِ درست به پیشبازِ لشکرِ مغول فرستاد و آنها چون بنزدیکِ لشکرگاهِ جغتای رسیدند بیرمخانِ ترکمان که سردارِ لشکرِ همایون بود انبوهیِ سپاهِ دشمن را در نگاهِ مردانگی ناچیز شمرده از آبِ ستلج گذر نمود و هنگامِ فرورفتنِ خورشیدِ جهانتاب خودرا بکنارِ آبِ بچواره رسانیده روبروی اردویِ افغان فرود آمد

گویند چون شب دررسید افغانان از آنروی که زمستان بود بیرونِ چادرهایِ خود آتش ها برافروخته

میخواستند به بیداری شب را بگذرانند بیرمخان با
یکهزار مردِ تیرانداز در کناره های اردوی افغان رفته
اینها در تاریکی و آنها در روشنی هرکه را بنگاه-
درآوردند آماجِ تیر ساختند افغانان سراسیمه
شده بر روشنائی افزودند و از چوب و چر هرچه
یافتند بر آتش نهادند تا اینکه روشنی افزون
شود و به بینند که این تیرها از کجا برایشان می بارد
مغولان بیشتر خوشدل گردیده چند سردارِ دیگرِ ایشان
نیز به بیرمخان پیوسته از هرسوی تیرباری نموده-
افغانان را آماجِ پیکانِ مرگ نمودند
افغانان باہنگِ جنگ سوار شدند مگر اینکه رو به
دہلی گریختند و چون سردارانِ ایشان دیدند که
جلوِ پراگندگیِ آنها را نمیتوانند گرفت هرچه داشتند

گزاشتند و جلوریز به دهلی برگشتند
سکندرشاه از افغانان باز پیمان گرفته با هشتاد هزار سوار و توپخانهٔ بسیار روی به پنجاب نهاد -
بیرمخان بنوشهره درآمد و بیرونِ آن شهر سکندرشاه را پس از چند روز زد و خورد پیشباز نموده جنگِ سختی شد افغانان شکسته و پراگنده گشتند سکندرشاه به کوهستانِ سوالک گریخت و از آنجا به بنگال افتاده آن کشور را بدست آورد و در همانجا بمرد و دهلی و آگره بدستِ سپه‌کشانِ همایون درآمد
ازین سوی عدلی چون آگهی مرگِ همایون را شنید هیمو را با پنجاهزار سوار و پانصد پیل به بیرون کردنِ بزرگانِ مغول از دهلی و آگره و پنجاب نامزد نمود و خود در چنار ماند تا بتواند جلوِ شورش انگیزیهای افغانان

را بگیرد
هیمو هنوز به آگره نرسیده بود که مغولان آنجای
را تهی کرده به دهلی رفتند
هیمو کسانِ خود را بر آگره گماشته به دهلی رفت
و بر سرِ دهلی با لشکرِ مغول جنگیده شکست داد و دهلی
را نیز بگرفت و میخواست رو به لاهور رود که بیرمخان
با شتابِ بسیار لشکری به سرداریِ خانِ زمان
روانهٔ دهلی نموده خود با اکبرشاه به دنبالِ او روان شد
هیمو به پیشبازِ خانِ زمان شتافته نزدیک
پانی پت باو رسید و بر پیل سوار شده جنگِ بسیار
سختی نمود
سرانجام افغانان بتاراج پرداختند و مغولان
گردِ پیلِ هیمو را گرفته او را دستگیر کردند و زنده

نزدِ اکبرشاهش بردند و بفرمودهٔ او کشته شد

عدلی چون این آگهی شنید روز بروز از
همه چیزش کاسته شد و افغانان هم دربارهٔ او بیم گیها
مینمودند سرانجام خضرخان پسرِ محمدخان بکینه جوئی
خونِ پدر بر سرِ او لشکر کشید و او پس از جنگِ
سختی هم در کارزار کشته شد

وفات ۹۶۴ ه / ۱۵۵۶ م

بازگشتِ همایون شاه از ایران به افغانستان
و تاختن او بر هندوستان بارِ دیگر و استوار نمودنِ
بنیادِ خانهٔ تیمور در دهلی

هنگامیکه همایون بگونه که نگارش یافت از هرات
به قزوین رسید شاه تهماسپ که دومین پادشاهِ
خانهٔ شیخ صفی بود در سردسیر میماند
همایون بیرمخان را با نامهٔ بدرگاه فرستاده پایان

همایون شاه پورِ بابر

پایانِ آرزوی خود را بدیدارِ خسروی آشکار نمود و چون
بیرمخان برگشت و پاسخِ نامه را بگونه که دلش
میخواست بیاورد از قزوین روی به اردو نهاد
در ماهِ پنجم سالِ نه سد و پنجاه و یک (۹۵۱ ماهِ ۵)
بهره اندوزِ دیدارِ شاه تهماسب شده باگرم (۱۵۴۴ ماهِ ۸)
جوشی بسیار پذیرفته شد
درمیانِ آن چند ماهی که همایون در ایران بسر برد
نویسندگانِ خاور و باختر در باره سخنانیکه میانِ
آن هردو پادشاه گفته و شنفته شد چیزهائی نوشته اند
که چندان مایهٔ شگفتی نیست مگر در نگاه کسانیکه
از خوی و منش و راه و روشِ پادشاهانِ خانهٔ
شیخ صفی آگاه نباشند آئینِ شیعه که از شاه
اسمعیل نخستین پادشاهِ آن خانه روائی یافته بود

چنان در دلهاسے ایشان جای داشت که از دیدارِ
هر مسلمانی که پیروِ آن آئین نبود بیزار بودند و چون
شاه تهماسب همایون را چنان میدانست با آنکه فرمودهٔ
بود اورا در همه جا گرامی دارند و فرمان ها بفرمان روایانِ
هر شهر و کشور فرستاده بود که همایون بهر شهر
که در می آید با او چنان رفتار کنند که با پادشاهِ
خود میکنند فرمانِ اورا فرمانِ شاهِ خود دانند و
سرِ موئی پای از راهِ خوشنودیِ او کج نگزارند باز
دلش نمی خواست که اورا در بارگاهِ خود به بیند
تا آنکه بیرمخان که شیعه بود نزدِ شاه تهماسب رفته
چنان وانمود ساخت که ناسازگاریِ برادرانِ همایون
با او از همین روی بود که اورا شیعه میدانستند و
نیز سلطانه بیگم خواهرِ شاه تهماسب روزی در هنگامِ

خوشی چکامهٔ در ستایشِ وخشورِ علی که در کیشِ شاه
خداوندِ پرہیزگاران و دلاورترینِ جہان پہلوانان و پارسا
ترینِ مردانِ خدا بود از ساختہ ہاے همایون نزدِ برادر
خواند و شاه را از شنیدنِ آن اندک بیخودے
دست داده قاضی جہانِ قزوینی را نزدِ همایون فرستاد
تا با او پیمان بستہ خواہشہایِ اورا سرانجام دہد
و کارہاے اورا بسامان آرد

قاضی جہان نزدِ همایون رفت و با او پیمانے بست
مگر اینکه آن پیمان بر سرِ چه بود درست دانستہ نشده
از نوشتنِ برخی چنین برمیآید که آن دربارهٔ پذیرفتنِ
آئینِ شیعه بود و روائی دادنِ آن در ہندوستان
چنانکه این را نیز نوشتہ اند که همایون روبروے
قاضی جہانِ قزوینی دوستیِ خود را به خاندانِ پیغمبرے

آشکارا ساخت و از کسانیکه در آیینِ شیعه دشمنِ
خاندان بودند بیزاری جست و از همین بود که به خاکبوی
آستانهٔ شیخ صفی و فرزندانِ او که پیشوایانِ پیروانِ
آیینِ شیعه بودند رفت
پارهٔ نوشته اند که آن بر سرِ رفتارهای آیندهٔ همایون
بود با ایران و واگزاشتنِ قندهار بپاداشِ کمکی
که ایران باو میدهد چنانکه چون لشکرِ قزلباش قندهار
را گرد گرفت هنگامِ گشودن آن همایون شهر را
به ایرانیان واگزاشته به کابل رفت
میتوان باور کرد که آنچه نوشته اند همه راست
و درست باشد در ترکی قزل سرخ و باش
سر را میگویند و نامِ قزلباش بر ایرانیان از همین
است که چون شاه اسمعیل آیینِ شیعه را در همه

کشورِ ایران پهن نمود برایِ اینکه آن گروه در هرجا
شناخته شوند کلاهِ ایشان را از پارچهٔ پشمینه سرخ
ساخت و نامِ شان را قزلباش گزاشت
هنگامیکه لشکرِ قزلباش بیاریِ بابرشاه رفته
محمدخانِ شیبانی را کشته دستِ آسیبِ اوزبکان
را از سرِ کشورِ او کوتاه نمودند بابرشاه خواست
سرهایِ سپاهِ خود را بهمان گونه کلاه بیاراید و
سپاهیان چون آنرا نشانِ شیعه بودن-
میدانستند سر از آن باز زدند و چون بابرشاه
دید که از آن رهگزر درمیانِ لشکر شورشی برپا-
خواهد شد از آن اندیشه باز آمد
گویند روزی بیرمخان نزدِ شاه تهماسب بود شاه فرمود
تا از آن کلاه ها یکی آوردند آنرا داد به بیرمخان که بر

سر بگزارد او گزارش نمود که بی دستوریِ خداوند
کارِ خود نمی تواند نشانِ تازه بر خود به بندد شاه بهم
برآمده فرمود خوشیِ شماست پس به فرموده شاه
دو تن از زندانیانِ اسمعیلی را آورده روبرویش
گردن زدند تا از خشم فرود آمد
و همچنین روزی شاه تهماسب کلاهی به همایون داد
که بر سر بگزارد همایون چنان کرد که یکبار بزرگانِ
دربارِ هردو شهریار خنده ها سر داده هردو پادشاه
را کورنش نمودند
باری از اینگونه چیزها بسیار نوشته اند مگر اینکه همه
یکزبانند در اینکه از آراستنِ بزمهایِ باده برای
همایون در هر شهر و گردش دادن به شکار
گاه هایِ پادشاهی در هرجای و مانندِ اینها پایان

سرانجام آنچه شایستهٔ گونهٔ همچنین میزبانی برای آن چنان
مهمانی بود بجا آورده شد و پس از همه سامانِ پادشا
هیِ شگرفی از هر چیز برای او آماده ساخته به همراهی
شاهزاده مراد که کودکِ دو ساله و فرزند سومِ شاه
تهماسب بود و دوازده هزار سوار از لشکرِ سیستان
به اتابکی و سرکردگیِ بداغ خانِ قاجار و دیگر بزرگانِ
نامدارِ قزلباشش روانه‌اش نمودند

چون همایون به سیستان رسید بجایِ دوازده هزار
چهارده هزار سوار آمادهٔ چاکریِ خود دید شمارهٔ همراهیانِ
خودش نیز که در ایران با او پیوسته بودند به هفت
سد تن میرسید

در آن هنگام کامران میرزا در کابل میماند و بدخشان
را از سلیمان که خویشِ او و دست نشاندهٔ پدرش

بابرشاه بود گرفته بود
هندال میرزا در غزنین و میرزا عسکری در قندهار
فرمان میراندند
کشورِ بلخ در دستِ اوزبکان بود
شیرشاه نیز هنوز زنده و شاهنشاهِ دهلی می بود که
همایون با سپاهِ قزلباش از سیستان
به آهنگِ بازگرفتنِ افغانستان و هندوستان

سال ۹۵۲ ماهِ ۱ — سال ۱۵۴۵ ماهِ ۳

بجنبش آمده شهرهایِ سرِراه را بدست آورده
قندهار را گرد گرفتند
درآنمیان همایون بیرمخان را به کابل نزدِ کامران
میرزا فرستاد که اگر بتواند اورا تابانده نزدِ همایون
برد
چون او نومیدانه برگشت و چندماه نیز گزشت و شهر

کشوده نشد ایرانیان دلتنگ شده در بارهٔ بازگشتِ
به ایران فچفچی درمیانِ شان افتاد که از یاوریِ بخت
خوراکِ باره‌نشینان روی به نابودی نهاد و از درازیِ
روزِ دربستگی بستوه آمده از گردِ میرزاعسکری پاشیدند
پارهٔ به خانه‌هایِ خود رفتند و بیشتری خود را
از دیوارِ باره سرازیر کرده به لشکرِ بیرون پیوستند
همچنین چند تن از بزرگانِ نامورِ کامران
میرزا ازاو جدا شده بچاکریِ همایون درآمدند
میرزاعسکری رهائیِ جانِ خود را در همین
دید که از شهر بیرون آمده به بارگاه شتافت
و خواهرِ بابرشاه را نزدِ او سفارشگرِ خود
ساخت

۹۵۲ ماهِ ۷
۱۵۴۵ ماهِ ۹

درگرفتنِ قندهار

همایون فرمود تا شمشیرِ اورا برهنه به گردنش آویخته به بارگاهش درآوردند پس ازآن آغازِ مهربانی نموده پهلوےِ خودش نشاند و ازگناهانِ او درگزشته پایانِ دلبستگیِ خودرا باو آشکار نمود و فرمود تا جشنِ بزرگی برایِ شادیِ آشتیِ او برپا نمودند مگر اینکه درهمان شب یکدسته نامهائیکه میرزاعسکری هنگامِ گریختنِ همایون بسویِ ایران دربارهٔ گرفتاریِ او به بزرگانِ بلوچ نوشته بود بدستِ همایون افتاد و او ازخواندنِ آنها چنان بهم برآمد که دردم به بند نمودنِ او فرمان داد چنانکه گویند تا نزدیکِ سه سال زنجیر بود

چیزهائیکه نویسندگانِ هند دربارهٔ رفتارِ همایون شاه با لشکرِ ایران نوشته اند انگریزان زیرِ همه‌اش مینویسند

و میگویند همه برای خوشامدِ پادشاهانِ خانهٔ تیمور و برای
این بوده که آن بدنامی را از سرِ آغایانِ خود واکنند
و آنچه خودِ ایشان موشگافانه بدست آورده و نوشته اند
اینست که همایون شاه نخست قندهار را سپرد بداغخان
اتابکِ شاهزاده مرادمیرزا نمود و گنجینهٔ آن شهر را
به هزینهٔ سپاهِ ایران داده روانهٔ زادبومِ شان۔
فرمود و پس از چند روز که شاهزاده مراد بمرگِ
خدائی مرد کسانِ خود را نزدِ بداغخان فرستاده۔
خواهش نمود که چون جائی برای نواخانهٔ میرزاعسکری
در دست نیست بجز قندهار اگر دستورے دهند او
را آنجا آورده زندان میکنند و چون بداغخان
آن درخواست را پذیرفت چند دسته سوار به
بهانهٔ نگهبان همراهِ میرزاعسکری کرده لشکرِ آماده۔

بسرکردگیِ بیرمخان و دیگر بزرگانِ تاتار در پیِ آنها پویشیده
راه انداخت تا آنها از پیش رفته دروازه ها را بدست
گرفتند و لشکرِ بیرمخان به شهر درآمده خاک در دیدهٔ
مردمی پاشیده بسیاری از ایرانیان را که بساخلو
همراهِ شاهزاده مانده بودند ناجوانمردانه بکشتند
بداغخان که ازآن نابکاری آگاه شد کس نزدِ
بیرمخان فرستاده گفت برایِ گرفتنِ قندهار که
جنگی و فریبی درکار نبود اینک شهر بگیرید ما بکشورِ
خود میرویم
آنگاه بداغخان باندیشهٔ کسانِ همایون پی برده مردمِ
خود را که بیرون ها پراگنده بودند نزدِ خود خوانده به ایران
رفت
بیرمخان قندهار را بدست گرفته به شاه تهماسب نوشت

که فرمان فرمائیِ قندهار بنامِ بندگانِ شاهنشاهی است
مرا دست نشاندهٔ خود دانند
همایون کارِ قندهار را بدینگونه انجام داده بیرمخان را
آنجا گزاشت و خود درفشِ شهرگشائی را بسوے
کابل برافراشت

چون درمیانِ راه میرزا هندال و میرزا یادگار برادرِ
بابرشاه با بسی از نامورانِ آستانِ کامران از و
گریخته خود را به همایون رسانیدند هنگامِ رسیدنِ او
بر درِ کابل کامران میرزا تابِ ایستادگی در خود ندیده
بسویِ غزنین گریخت آنجا راهش ندادند بزمینِ داور
رفت گروهِ هزاره سر از پزیرفتنش برتافتند روی
به بهکر نهاد و در سایهٔ حسینِ ارغون که داورِ سند
بود پناه گرفته دامادِ او شد

در گرفتنِ کابل

ه ۹۵۲ ماهِ ۹ — ع ۱۵۴۵ ماهِ ۱۱

همایون شبِ دهمِ ماهِ نهمِ همان سال به کابل درآمده چشمش بدیدارِ شاهزاده اکبر که هنوز سالِ سومش پر نشده بود روشنائی یافت و پس از چند ماه که در کابل به آسایش گزراند بگرفتنِ بدخشان که باز به دستِ میرزا سلیمان افتاده بود شتافت

روزِ برآمدنِ از کابل از میرزا یادگار که چندین بار سرکشی نموده و بخشیده شده بود باز بدگمان شده فرماندهِ کابل را بکشتنِ او گماشت و چون او دران کار کوتاهی کرد بی آنکه ازو برنجد بدستِ دیگری او را کشته روی براه نهاد

چون از هندوکش گزشت سلیمان با لشکرِ بدخشان او را پیشباز نموده از یورشِ نخستین شکست خورده

بگریخت و همایون به بدخشان در تنگده چند ماه آنجا بیاسود
درآنمیان کامران از سند آهنگِ کابل نموده
آن شهر را بازگرفت و ازگماشتگانِ بزرگِ همایون
یکدوتن رابکشت ویکدوتن را کورکرد و شاهزاده
اکبر را با زنانِ پرده سرا به نگهبانان سپرد
همایون تا شنید بدخشان را باز به میرزا سلیمان
واگزاشته روی به کابل جنبش نمود در راه هرکجا
به لشکرِ کامران رسید همه شان را پریشان نمود
کامران نیز در یک جنگ شکست خورده به چاردیوارِ کابل
پناه جست
همایون آنجا را درمیان گرفت تا چند روز جنگ
میانِ لشکریانِ هردو درگیر بود و بسته گانِ هریک
به دستگیرِ دیگری میشدند گشته میگشتند تا جائی که کامران

شاهزاده اکبر را در گهوارهٔ گزاشته از بالاے دیوارِ
باره سرازیر کرد بامیدِ آنکه همایون بترسد و دست از
جنگ بازدارد برایهمه بازکاری از پیش نبرد و
شبا شب یکجای دیوارِ شهر را سوراخ کرده بگریخت
و همایون باز به کابل درآمد

ع ۹۵۴ ماهِ ۲ — کامران میرزا در تاریکیِ شب بر دامنهٔ کوهِ کابل
ف ۱۵۴۷ ماهِ ۴ — بدستهٔ از سوارانِ هزاره برخورد و آنها اورا
لُخت نموده هرچه داشت بگرفتند و بامدادان که او را
شناختند سامانش را بازداده و با او تا غوری همراهی
نموده بکسانِ خودش رسانیدند

کامران چون سپاهِ همایون را دنبالِ خود دید ماندن
درآنجا را نیز درست ندیده به بلخ نزدِ پیرمحمدخانِ اوزبک
پناه برد و بیاریِ او بدخشان را گرفته میرزا سلیمان

و پسرش میرزا ابراهیم را از آنجا بسوی کولاب بگریزاند
درآنمیان تابستان گزشت و زمستان دررسید
وچون راه ها از برف بند شده بود همایون نتوانست
بجنبش درآید تا آنکه بهار آغاز و راه ها اندک اندک باز شد
آنگاه میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم را پیشِ خود خوانده
لشکر به بدخشان کشید و با کامران جنگ نمود
کامران درین جنگ هرچه داشت باخت و در دژِ تالقان
پناه گرفت
همایون گردِ آن دژ نشست و کامران از هر سوی راهِ
گریز را برخود بسته دید از یاریِ اوزبکان نیز نومید
شد ناگزیر خود را سپردِ برادر نمود
همایون با آنمایه مهربانی وخوش رفتاری با کامران-

پیش آمد که مردانِ هردو سوی در شگفت آمدند و چون

۹۵۵ ماهِ ۷ دید که هردو برادرش کامران و هندال نزدِ

۱۵۴۸ ماهِ ۸ او آزادانه نشست و برخاست مینمایند

آن دیگر را در زندانِ بیکسی از برادران دور نه

پسندید از آرزوی فرمانِ رهائیِ میرزا عسکری را نیز

داده هر چهار برادر در یکجا فراهم شدند و تا چندے

روزگار بناز و خوشی گزرانیدند

۹۵۶ و ۱۵۴۹ همایون از آنجا به کابل آمده در آغازِ بهار -

لشکر به بلخ کشید و با بزرگانِ اوزبک جنگیده در شبی

که همه امید داشتند فردا شهر گرفته خواهد شد از شورشِ

کامران و رفتنش بر سرِ کابل آگهی رسید

همایون میخواست که آنرا در آن هنگام فروگزارد و

کارِ بلخ را انجام داده به کابل برگردد مگر چونکه همهٔ مردان

سپاهش زن و بچه در کابل داشتند از بیم خونریزی کامران هراس یافته پایداری ننمودند و دسته دسته روی به کابل برگشتند و همایون از همراهی آنها ناگزیر شد

اوزبکان آنرا نشانهٔ شکستگیِ همایون پنداشته درپی ایشان افتادند و جنگ‌کنان دنبالهٔ لشکر را پریشان ساخته خود را بجلو رسانیدند

همایون چون آن گروه را بسانِ گرگِ خیره درونبالِ خود بیباک بنگرید بیش ازآن خاموشی را درست ندید سرِ اسبِ جنگ‌جوئی را برگرداند و مانندِ شیرِ خشمگین غرش‌کنان برابرِ دشمن تاخت و یکی از سوارانِ رزمجویِ دشمن را که پیش‌آهنگِ همه بود با نیزه از اسب بر زمین انداخت و سردارانی که نزدیکِ

بودند نیز بهمراهیِ او کوشیده چندان پایداری نمودند
که اوزبکان را پس نشاندند

همایون درین راه چنان شیرازهٔ فراهمیِ سپاهش
ازهم پاشید که چندانکه کوشید نتوانست لشکرے
گردکند که برایِ آگهانیدنِ کامران بس باشد
چنانکه چون باو رسید پس ازآنکه در یکدو جنگ
فیروزی هم یافت سرانجام چنان شکست خورد که
با یازده تن از سرگردگانش با سرِ زخمِ شمشیر۔
خورده و اسبِ تیر برداشته جان از پهنهٔ ﴿۹۵۷ھ / ۱۵۵۰ء﴾
خونخوار بدر برد

ازآنجا کامران به کابل درآمد و یکبارِ دیگر آن شهر
و شهزاده اکبر بدستِ او افتاد و همایون با هزارگونه
رنج و سختی که از رهگذرِ زخمِ سرش و آوارگی بردا شت

نمود خود را به بدخشان رسانید

میرزا سلیمان و پسرش میرزا ابراهیم به تباهیِ-
روزگارِ او نگریسته بیتاب شدند و دردم لشکری-
آماده ساخته با شاهزاده هندال کمر بچاکریِ او بستند

همایون به جوششِ آنها پشت گرم شده به
آهنگِ کابل جنبش نمود

کامران با سپاهی که داشت اورا پیشباز کرد
و پس از جنگِ پرزوری شکست خورده چنان
تنها ماند که سر و ریشِ خود را تراشیده بسویِ هندو
کش گریخته درمیانِ افغانان افتاد

درین هنگامه میرزا عسکری دستگیر شد همایون او
۹۵۸ / ۱۵۵۱ و
را پس ازچندی از راهِ بدخشان و بلخ
روانهٔ خانهٔ خدا ساخت و او (در سالِ نه سد و شست

و یک) در خاکِ تازیان مرد از و بیش از یک دختر نماند اکبرشاه ویرا به یوسف خانِ مشهدی داد

همایون به کابل درآمده چندی درآنجا به آسودگی واکشید و چون شنید که کامران بهمراهیِ افغانانِ مهمند و داؤدزهٔ و خلیلی و بزرگانِ لمغان در گزرگاهِ خیبر آمادهٔ کار است لشکر بدانسوی کشید

۹۵۸ ماهِ ۱۱ و ۱۵۵۱ | چون بنزدیکیِ خیبر رسید کامران به همراهیِ افغانان بر او شبخون زد هندال میرزا کشته شد و همایون با کسانش به باب سوت که دژِ کوچکی بود میانِ کابل و پیشاور پناه گرفت و باز دست و پایِ خود را فراهم کرده به کامران تاخت و او را شکسته و گریزان ساخت

کامران پس ازآن از افغانستان یکباره نومید

شده به هندوستان شتافت و به سلیم شاه پناه برده ازو
یاری خواست و چون دریافت نمود که سلیم شاه در
بارهٔ او اندیشهٔ نیکو ندارد بگریخت و به راجهٔ نگرکوت
پناهید

سلیم شاه که از رهگذرِ کامران دلش آسوده
نبود بآهنگ گرفتن او رو بدانسو نمود

ت ۹۶۰ / ف ۱۵۵۲

کامران بیمناک شد از آنجای نیز بگریخت و به شاهِ
گهکران پناه برد

درآنمیان همایون سرِ سرکشانِ افغان را کوفته
برای گوشمالِ زمینداران کشمیر از نیلاب گذشته
به هند درآمده بود و پادشاهِ گهکران از بازپرسِ
او ترسیده کامران را نگاهداشت و سرگذشت را
به همایون نگاشت

همایون کس فرستاده کامران را بدرگاه آوردند و
کامران تا چشمش به برادر افتاد آنمایه فروتنی هویدا
ساخت که هرگز پیش از آن ازو دیده نشده بود

همایون نیز مهربانیِ بسیاری باو آشکار نموده بدستِ
راستِ خودش نشاند و از دستِ خود خربزهٔ که -
پیشش بود باو داد و تا دو سه روز به کامرانی
و خوشی گزرانیدند

س ۹۶۱ ماهِ ۹ — و ۱۵۵۳ ماهِ ۹

بزرگانِ جغتامی چنان دانستند که همایون هنوز
با برادر بر سرِ مهر است و نافرمانی و سرکشی هاے
اورا فراموش کرده است همه یکزبان گزارش
نمودند که دربارهٔ کامران اندیشهٔ همایون چیست و
چون پاسخ یافتند که پس از رفتنِ سردارِ گهکران
دانسته خواهد شد خاموش ماندند تا او رفت آنگاه گفتگوی

پیش را تازه کردند

همایون به کشتنِ برادر چنانکه بزرگان میخواستند تن درنداد فرمود تا چند بار نیشتر بچشم هایش فرو برده کورش کردند

کامران پس ازآن دستوریِ خاکبوسیِ خانهٔ خدا یافته بدانسوی روان شد

جفتِ او که دخترِ حسینِ شاهِ ارغون بود آنجا نیز او را رها ننموده با او همراهی کرد و از او جدا نشد تا (روزِ یازدهمِ ماهِ دوازدهمِ سالِ نه سد و شست و چهارِ تازی = ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و پانسد و پنجاه و هفتِ فرنگی) که در همانجا دیدهٔ تاریکش را بخاکِ تیره سپردند

ازکامران سه دختر و یک پسر ماند پسرش را که ابوالقاسم

میرزا نام داشت اکبرشاه کشت و دخترانش همه بخانه‌های بزرگان
شوهر رفته بودند

چون همایون از رهگذرِ کامران آسوده‌دل شد میخواست
روی به کشمیر نهد و چون شنید که سلیم‌شاه روی
سوی پنجاب نهاده از آن اندیشه بازآمده به کابل برگشت
و تا یکسال در آنجا و در قندهار بشادمانی گذرانید
در آن میان سلیم‌شاه مرد و رشتهٔ پیوستگی
خسروی هند از هم گسیخت چنانکه در داستانِ محمد
شاه عدلی نگاشته یافت و بدینگونه همایون بآرزوی خود رسید
که هنگامیکه سکندرِ سور دهلی و پنجاب را در دست داشت
همایون از دوستانِ خود که در هند داشت نامه‌ها
یافت که همه او را از نهادِ کارِ پادشاهیِ هندوستان -
آگهانیده بودند پس شاهزاده محمدحکیم میرزا را که در

سال نه سد و شست و یک در کابل به جهان آمده بود یاتاجی منعم خان در کابل گزاشته خود با پانزده هزار سوار آهنگِ هندوستان نمود و در ماهِ دوم سال نه سد و شست و دوِ تازی و ماهِ نخستینِ سالِ یکهزار و پانسد و پنجاه و پنج فرنگی بر پنجاب یورش برد و سردارانِ سکندر را از آن کشور بیرون کرده به لاهور در آمد

۹۶۲ ماه ۲
۱۵۵۵ ماهِ ۱

در آنجا چندی برای بند و بستِ آن کشور ایست نموده بیرمخان را که در پیشاور باو پیوسته بود با سردارانِ دیگر مانندِ خضرخانِ هزاره و تردی بیگِ ترک که از مردم فرغانه بود و سکندرخانِ اوزبک و علی قلیخانِ سیستانی بسوانه‌ها فرستاد و آن گروه پیشاپیش رفته در هرجاکه فرود آمدند فرماندهانِ سکندر از

پیش ایشان برخاسته به دهلی شتافتند و ایشان دو لشکرِ آراستهٔ سکندر را نیز شکسته به سرهند رسیدند -

همایون آنجا به لشکرِ گرانی برخورد که سپه سالارش خودِ سکندرِ سور بود و پس از ناوردِ سختی چنانکه گزشت همایون سکندر را شکسته دہلی و آگره را دوباره بدست آورد مگر چونکه پس از باز گرفتنِ دہلی چندان بودی نمود کشوران پیشینهٔ خود را نتوانست افزود شهنشاه نکشید که از آسیب چشم زخمی سر غلتید و همایِ روانش از پنجرهٔ کالبدِ همایون بیرون پرید گویند روزِ هفتمِ ماهِ سومِ سالِ نه سد و شست و سه هنگامِ فرو رفتنِ آفتاب بر بالایِ بامِ دلستان نشسته بود که بانگِ نمازِ بلند شد چوبدستی که داشت

بر زمین استوار کرده خواست برخیزد چوب از جا در رفت و پایش لغزیده از بالای بام بزمین افتاده بیهوش شد و اگرچه باز بزبان آمد مگر اینکه رنجوریش آشنای بهبودی نبود چنانکه روزِ یازدهمِ همان ماه کارش ساخته گشت

مایهٔ نیستیِ او را چنین یافته‌اند (همایون پادشاه از بام افتاد

درخوی و کواسِ او

همایون اگرچه در آغازِ پادشاهی نیز بخوشگذرانی میپرداخت مگر در همان روزگار نیز چنان نبود که یکباره دست از کارِ کشورداری بازداشتی بیش از آن نبود که آن کار مایهٔ کوتاهیِ هشتابهای پسندیده میگشت و کارهائی که بایستی در دم انجام پزیرد آغازِ شان

دیر میشد مگر اینکه در پایانِ زندگی چنان بزیست هم روزگار
بخوشی و آرامش گزرانید و هم دیری و کوتاهی را در
سررشتهٔ کارهای پادشاهی راه نداد و از همین بود که
در آغازِ کار کشورانِ پدری از دستش بدر رفت
و در انجام دوباره بدستش درآمد
همه برآنند که پادشاهِ نیکخوی بخشنده دلاور و دانشمندِ
بخرد و دانش پرور بود همیشه با فرزانگان همنشینی نموده
بهره‌های ژرفِ دانش و هنر از دمِ خجستهٔ ایشان
اندوختی و تا روزهای واپسین راه و روشِ شناسائی
آموختی
دانشِ ستاره‌شناسی را بویژه هم دوست میداشت
و هم خوب میدانست گویند هفت خانه بنامِ هفت
اخترِ گردنده ساخته بود و هر روز از روزهای هفته بهر

اختریکه وابسته بود در خانۂ آن می نشست و گروها گروہ
مردمان را بهر اختریکه بستگی داشتند بخانۂ همان بار
میداد چنانکه روزهاے شنبه در خانۂ که بنامِ کیوان
بود پیشوایانِ آئین و بزرگانِ اوبه و زمینداران و
ستاره شناسان و کشاورزان و بازرگانان و مانندِ
آنها را باردادے
یکشنبه ها را درخانۂ آفتاب پادشاهان و شاهزادگان
و فرماندهانِ کشور و خداوندانِ دانش و کنش
را پزیرفتی
دوشنبه ها را درخانۂ ماه فرستادگان و پیکان و
ره نوردان و جهان گردان و پژودگان را پیشِ خود
خواندے
سه شنبه ها را در سرائی که بنامِ بهرام بود خداوندانِ

لشکر و سرانِ سپاه و جنگجویان و نبردآزمایان
ناورداندیشان را پزیرا گشتی
چهارشنبه ها را در جائی که بنامِ هرمزد بود خواجه گانِ
بزرگ و دستورانِ سترگ و نویسندگان و پیشکاران
کشور را پزیرائی نمودی
پنجشنبه ها را در مشکوئی که بنامِ تیر بود ایاروران و
شمارگران و پزشکان و کارگزارانِ سرکارِ پادشاهی
را دیدی
و آدینه ها را در کوشکِ ناهید پارسایانِ نمازی
و پرستش گرانِ نیازی را همرازی کردی و نوازندگانِ
پرده ساز و خوانندگانِ خوش آواز را دمسازی نمودی
کامران و دیگر برادرانِ او او را شیعه
میدانستند و شاید از فراوانیِ مهری که او به بیرمخان

داشت و برای دلجوئیِ او مردمانِ شیعه را بزرگی
میرسانید چنین گمانی در بارهٔ او برده باشند وگرنه ․
همایون کارهایش بآیینِ فرزانگان بیشتر می ماند تا به
کیشِ دیگر چنانکه فرزندِ او اکبرشاه که زیرِ دستِ او
پرورش یافته بود کنشِ ستاره پرستیش برمنشِ مسلمانی
می چربید و از همین روش بود که مردمان را در-
کیشهایِ خودِ شان آزادی داد

اگرچه نوشته اند که همایون نامِ خدا را بی دست نماز
بر زبان نمی راند مگر اینکه آن رهنونِ خدا پرستی و خدا
دوستیِ اوست نه نشانهٔ سنی بودن یا شیعه بودنِ او
همایون گزشته از دستِ رسائی که در نگرهٔ
دانش و هنر داشت دستگاهِ بلندی در چامه گوئی
و چکامه سرائی نیز برمیفراشت و چامه هایِ او هنوز

درمیانِ مردمان هست که بسیار هم خوب گفته است
پنجاه و یکسال درجهان زیست و بیست
و پنجسال در کابل و هندوستان بدانگونه که گزارش
یافت شهریاری کرد فرنگیان زندگیِ اورا چهل
و نه سال و پادشاهیِ اورا بیست و شش سال میدانند
کمبودِ سالِ تازی از سالِ پارسی که برابرِ فرنگیست
بدان اندازه نیست مایهٔ جدائی را در بارهٔ زندگیِ
او نمیدانم چیست

جلال الدین محمد اکبر شاه

چنانکه خویِ پادشاهانِ خاورزمین است که شاهزادگان
شیرخواره را نیز نامِ فرماندهی نهاده باتابکیِ یکی از
بزرگان فرمان فرمایِ کشوری میسازند همایون اکبر را
باتابکیِ بیرمخان سپه سالارِ لشکرِ پنجاب فرموده بود و

اکبر شاه پورِ همایون

او در کلانور که در خاکِ پنجاب است از رویدادِ جان
گزاے پدر شنیده همانجا پس از بجاآوردنِ آئین
سوک سیزده سال و نه ماهِ تازی (یا
چهار ماهِ پارسی) داشت که به تختِ
پادشاهی برآمد و از بزرگانِ کشور نامه‌ها بدرگاهِ او
رسید که همه بندگی خود را باو آشکار نموده بودند
اگرچه هوشیاری و خردمندیش بسی بیشتر
از فراخورِ سالش بود باز چنان نبود که آنگونه کشورِ
پرآشوبِ هندوستان را که پایِ تختش تازه باز
بدست آمده بود بآئین توانستی درآورد ازآنروے
همهٔ کارهایِ لشکری و کشوری سپردِ بیرمخان شد
که هم سپه‌سالارِ پدرش و هم آتابکِ خودش بود
بیرمخان از ترکمانهائی بود که در خاکِ

۹۶۳ س
۲ ماه ۲
۱۵۵۶ ع

خراسان و باجگزارِ ایران بودند در شیعه بودنِ او
سخنی نیست چه یکی از سرکردگانِ لشکری بود که
شاه اسمعیل بیاریِ بابرشاه بر سرِ محمدخانِ -
شیبانی فرستاد و هنگامیکه نجم ثانی بدستِ سپاهِ
اوزبک گرفتار شد و لشکرِ ایران پراگنده گشت
او از هنگامهٔ گیرودار جان بدربرده خود را به بابرشاه
رسانید و چون گزشته از هنرهایِ سپاهی گری
و دلاوری در هرگونه شناسائی بویژه دانشِ آواز و
کنشِ ساز دستِ رسائی داشت در اندک روز-
گاری درآن تیمار کارش بالاگرفت و یکی از نزدیکانِ
نامورِ بارگاهِ خسروی گشت و روز بروز هم درگاهِ بابر
شاه و هم در روزگارِ همایون بر همه چیزش
افزوده شد تا بپایهٔ بلندِ فرمانفرمائی همهٔ کشورستانِ

آن خانه سربلند شد

درآن هنگام که آنچنان بارِ سنگینی بر دوشش گزاشته شد راهی که نوردیدنش را در پیش داشت سنگلاخِ ناهمواری بود زیراکه هنگامِ مرگِ همایون او سرگرمِ دور کردنِ سکندرِ سُور بود از پنجاب که یکایک آگهی رسید که سلیمان از بدخشان نخبنش آمده کشورانِ آنسویِ همایون را بدست گرفته و گردِ کابل نشسته از ینسوی شنید که هیمو که سپه سالار و دستورِ محمدشاهِ عدلی بود با سی هزار سواره و پیاده و دو هزار زنجیر پیل آهنگ رهانیدنِ دهلی از چنگِ مغول و خوابانیدنِ آشوبِ سکندرِ سور نموده و پس از یکدو زد و خورد که در گوشه و کنار با لشکرِ مغول کرده و آنها را شکست داده آگره را

از سکندر خانِ اوزبک و دہلی را از تردی بیگخان بی ستیز و آویز بگرفته

آشکاراست که اکبر از گیتی خردسالی نگاهِ اندیشه اشش آن اندازه دور کار نمیکرد که درمانِ آن دردها را بتوانستی شناخت از نیروی بیرمخان را خان بابا خوانده دستِ او را یکباره بر همهٔ کارهای پادشاهی کشاده ساخت

بیرمخان بزمِ کنگاش چید و از همهٔ بزرگان چارهٔ تباهی را پرسید همهٔ بزرگان تا خودِ اکبر نیز بهتر آن دانستند که به کابل برگردند و آن کشور را بجنگ گرفته استوار سازند پس ازآن هرگاه سامانِ آمادهٔ بهم بسته شد بر هندوستان تازند

بیرمخان سر ازآن باززد و زیرِ آن بار که در نگاهِ مردانگی

او پر از ننگ بود نرفت و گفت راست است که سپاهِ
ما از پنجاکِ لشکرِ دشمن هنوز بسی کمتر است مگر اینکه
اگر ما از انبوهیِ سپاهِ دشمن بترسیم در کابل نیز کاری
از پیش نمیتوانیم برد پس به نیرویِ خرد و رهنمونیِ بخت
خواجه خضرخان را که دامادِ بابرشاه و از شاهزادگانِ
مغول بود فرمانفرمایِ لاهور ساخته برابرِ سکندرشاهِ
سور گزاشت و چند تن از سرداران را بیاریِ
منعم‌خان روانهٔ کابل داشت و پادشاه را برداشته
با همهٔ اردو روی بجنگِ هیمو نهاد
چون به نوشهره رسیدند همهٔ سپهبدان که شهرها
را از بیم هیمو تهی کرده درآنجا گرد شده بودند باردو
پیوستند
اگرچه تردی بیگخان همهٔ سامان و سرانجامِ پادشاهی

را که در دهلی بود پیش از آنکه دچارِ دستبردِ دشمن
شود بهمراهیِ ابوالقاسم میرزا پورِ کامران میرزا روانهٔ
اردو نموده بود برابهم بیرمخان براو بدگمان شده اورا
به سراپردهٔ خود تنها خوانده گردن زد و چون اکبر از شکار
برگشت چنان وانمود ساخت که در همچنین هنگامیکه
لرزشهایِ گوناگون در بنیادِ پایداریِ سپاهِ
مغول رخنه نموده و دشمنی بدان پرزوری چیره
گشته خیرگی مینماید هیچ چارهٔ بجز کشتن او ندا شتم
و چندان از درستیِ آن کار گفت که شاه با آنکه
یکی از سپه سالارانِ نمک شناسِ جانبازِ -
بزرگش از دست رفته بود پوزشش را پزیرفت
بیشترِ نویسندگان برآیند که آن کردارِ بیرمخان
چنان کارگر افتاد که همان مایهٔ تیزدستی و چابکی

اکبر شاه پورِ همایون

سپاهِ مغول شد چنانکه در جنگی که با هیمو در پانی پت
رخ نمود بگونه که در داستانِ محمدشاهِ عدلی نگارش
یافت لشکرِ هیمو را بشکستند و اردویش را تاراج
نمودند و خودش را دستگیر کرده نزدِ اکبر آوردند که
در دو فرسنگیِ پهنهٔ کارزار اردویش افتاده بود
گویند بیرمخان درخواست نمود که شاه از دستِ فرخندهٔ
خود شمشیر بر تارکِ هیمو گزاشته اندکی فرو برد پس
ازآن ما آن کار را بانجام میرسانیم و اکبر دلش
نمیخواست که دستگیرِ زخم خورده و گرفتارِ ناتوانی
مانندِ او اگرچه نامسلمان باشد کشته شود سرانجام
بیرمخان با دستِ خود او را گردن زده سرش را به
کابل و تنش را به دهلی فرستاد
آنگاه شاه آگره و دهلی را گرفته کس فرستاد تا بازماندگان

هیمو و خواسته و گنجینهٔ او را از میوات آوردند
هنوز سرِ آسایشی بر بسترِ آرام نه نهاده
بود که آگهی رسید که خواجه خضرخان با سکندر شاهِ سور
درآویخت و ازو شکست خورده به لاهور گریخت و
سکندر کلانور را بدست گرفت
شاه آهنگ پنجاب نمود سکندر تابِ ایستادگی در خود
ندیده به دژِ مانکوت که بر سرِ کوهِ بلندی در کوهستانِ
سوالک و از بنیادهایِ سلیم شاه بود که برایِ بستنِ
راهِ کهکران ساخته بود پناه برد
اکبر همانجا نشسته سرِ راه براو بست و چون هشت ماه
برآن بگذشت سکندر شاه بستوه آمده کس فرستاد
و درخواست نمود که اگر راه دهند او به بنگال خواهد رفت
و برایِ آنکه او را چاکرِ درگاه دانند فرزندِ خود عبدالرحمن

را بگروی نزدِ بندگانِ بارگاه خواهد گزاشت
شاه در خواهِ او را پزیرفت و سکندر شاه فرزند خود را
با چند زنجیر پیل و پیشکشهای شایان به
آستان فرستاده خود از دژ بیرون آمده راهِ بنگال
را که هنوز در دستِ گماشتگانِ خانۀ سور بود پیش
گرفت

۹۶۴ ه / ۱۵۵۷ ع

در آن روزها که اکبر بر درِ مانکوت نشسته بود سردار نیکه
بیاری منعم خان رفته بودند از روی فرمان بهمراهی
مادرِ شاه و دیگر بیگمانِ پرده سرا و زنانِ بزرگان
و سپاهیان از کابل باردوی گران شکوه در رسیدند
و آگهی آوردند که سپاهِ قزلباش بسرداری یکی از
شاهزادگانِ خانۀ شیخ صفی قندهار را از چنگِ گماشته
گانِ بیرمخان در آوردند و محمد حکیم میرزا بدستورِ پیش

بتاچی منعم خان در کابل بفرماندهی ماند
اکبرشاه چندی از مردمانِ کاردیده را به مانکوت گزاشته
خود روی به لاهور نهاد و از همانجا بنیادِ بلندپایگیِ
بیرمخان به سستی گرایید چه بمیکه از بیرمخان هنگام
کشتنِ تردی بیگخان در دلِ سرانِ لشکر و سردارانِ
کشور جای گرفت تنها نبود همراهِ دشمنی خونریزی بود.
چنانکه هر دو در جایِ خود کارگر افتادند فیروزی بر دشمنِ
زبردستی مانندِ هیمو در جنگِ پانی پت آویخته بدان
هم بود و افتادنِ بیرمخان از نگاهِ پادشاه انگیختهٔ آن
دشمنی زیراکه تردی بیگ سرداری بود که در روزگار
بابرشاه و همایون شاه آنمایه چاکریهایِ شایان هویدا ساخته
بود که پس از بیرمخان کسی بآبرویِ او نمیرسید و
از همین رهگزر بیرمخان با او همچشمی می نمود و چشمِ دیدنِ

او را نداشت تا آنَدم که بی جنگ تهی کردنِ وهلی را
دستاویزِ بزدلی و نمک نشناسیِ او کرده بی فرمانِ شاه
او را نابود ساخت و از همین رفتار دلهایِ بزرگ
و کوچکِ بندگانِ پادشاهی که پر از امید بنوازشهایِ
بیرمخانی بود یکبارگی پر از بیم شدند و چون از تردی بیگ
نکوئیها دیده بودند چنان از کشته شدنِ او رنجیدند که
با آنکه بیرمخان چون لگامِ فرماندهی بدستش افتاد همهٔ
پیشکشهائی را که بندگانِ پادشاه گاه و بیگاه میگزرانیدند
و باجهایِ ناروا را همچون سرے و چراخوری و راهدار
و مانندِ آنها از میان برداشت و کمتر کسی بود که از
نوازشهایِ او سرفراز نشد باز همچنان دشمنِ او شدند
که سرانجام مایهٔ ویرانی و تباهیِ او گشتند
چون رخنه‌ها از هر سو بسته بود درست نمیتوان گفت

که از کجا و از کی چاکرانِ تخت نزدِ شاه یارایِ بدگوئیِ او نمودند زیراکه گویند چون اردو از دژِ مانکوت بآهنگِ لاهور کوچ نمود بیرمخان در راه اندکی بیمار شد و نتوانست همراهِ سواری بماند
نیز نوشته اند که روزی در یکی از فرودگاهها برایِ دلنوازیِ شاه پیل ها را روبروےِ او جنگ می انداختند پیلی از آسیبِ هم آوردِ پرزورِ خود بیتابانه رو به سراپردهٔ بیرمخان گریخت و یکدوچا در از آسیبِ رفتارِ او فرودآمد و مردم نیز غوغاکنان دنبالِ آن بدانجای دررسیدند بیرمخان که بر بسترِ بیمارے آرام گرفته بود از شنیدنِ آن شور ازجا جسته بدرش شد و چون مایهٔ آن را پرسید و چگونگی را بپاسخ شنید چنان اندیشید که آن کار بفرمانِ

اکبرشاه پورِ همایون

پادشاه هویدا گردیده از نیروی چنان مینماید که باید بدانندشان پیش از آن راهی در دلِ شاه یافته باشند و به گوشِ بیرمخان رسیده باشد و گرنه چه چیز میتواند بود که مایهٔ بدگمانیِ بیرمخان از شاه شده باشد

بارے چون بیرمخان چنان پنداشت که آن کار برائے آهنگِ جان او بود فرمود تا پیلبان را کشتند و به شاه پیغام کرد که اگر چیزی بپایهٔ اورنگِ خسروے گزارش یافته که مایهٔ رنجشِ و بیمهریِ بندگانِ بارگاهِ جهان پناه گردیده آنرا بازگو باید فرمود تا سخن چینِ دو بهمزنِ نابکار روسیاه شود و گرنه بیگناهی نگاهِ مهر از بندگانِ دیرین برداشتن و تخمِ دشمنیِ اورا در دل کاشتن از راه و روشِ بنده پروری دور مینماید

اگرچه پیغام برنده بازآمده از زبانِ شاه پیامهائی که برای دور کردنِ آن بدگمانی بس باشد بدو سپرد بیرامخان آنچه در دلش گزشته بود از یاد نبرد و رفتارش با پادشاه چنان شد که گویند دیگر کسی اورا نزدِ شاه گشاده پیشانی و شگفته روی و خندان ندید

شاه اینگونه رفتارهایِ بیرمخان و ازآنچه دشمنان گوش زدش کرده بوودند هراسان شده در پانزدهمِ ماهِ دومِ سالِ نه سد و شست و پنج تازی آهنگِ دهلی نمود و بیست و پنجمِ ماهِ ششمِ همان ماه به دهلی درآمد

سنه ۹۶۵
۱۵ ماهِ ۲

درآنجا بیرمخان مصاحب بیگ پورِ خواجه کلان بیگ را که از رهگزرِ بزرگی و کهنگیِ خاندانِ خود چندان کوچکی باو هویدا نمی نمود باندک بهانه کشت

اکبر شاه پورِ همایون

ازین کردار نیز گفتگویِ بسیاری میانِ بزرگانِ گورکان
برپا شد و شاه برایِ فراموش ساختنِ آن از دهلی
براهِ آب روانهٔ آگره شد مگر هنوز آن از زبانها
نیفتاده بود که بیرمخان پیر محمدخان را که | ۹۶۶ / ماهِ ۱
آموزگارِ اکبر و نوکرِ چهل سالهٔ آن خانه بود و در نزدِ
اکبر آبرویِ شگرفی داشت بگناهِ اینکه جایگاهش
بسی بلند شده بود گرفتار نموده در بیانه اش بند نمود
پس از آن اورا از آنجا به گجرات و از گجرات بخانهٔ
خدا فرستاد که در هند نباشد آنگاه
بیرمخان چون دید که اکبر از سرگذشتِ پیر محمدخان بیش
از همه دلتنگ گردیده داستانِ گرفتنِ گوالیار را
پیش نمود و تا روزیکه آن شهر گشوده شد کارهایِ
دیگری از دستِ بیرمخان سرزد که همهٔ مایهٔ رنجش

شاه گردیده دیگران هم کمک کردند و اورا یکباره
از چشمِ شاه انداختند

در آن هنگام اکبر نیز ببال رسیده و هوشی-
بهم رسانیده بود که تابِ فرمان پذیری نداشت پس به
سازشِ کسانیکه گرد و برش بودند بیرمخان را در آگره
گذاشته بآهنگِ شکار سوار شد و از شکارگاه به
بهانهٔ بیماریِ مادر روی به دهلی نهاد و از آنجا فرمانی

۹۶۷ / ۲۸ ماهِ ۶ — ۱۵۶۰ / ماهِ ۳
به همه خامه رو خود فرستاد که از امروز ما
لگامِ شهریاری و فرماندهی را بدستِ
خود گرفتیم از نیروی همه وابستگانِ تخت آگهی
میدهیم که هر فرگفتی که نه از پیشگاهِ خسروی یابند آن
را پذیره ندارند و شایستهٔ پیروی نشمارند

بیرمخان که از آن رویداد شنید چشمش را بمالید

مگر هنگامی سر از خوابِ دوروزه بینی و کوتاه اندیشی
برداشت که آفتاب بلند بود و کار از چارهٔ سودمند
درگذشته بود چنانکه دو کس از نزدیکانِ هوشمندِ
خود را با پوزش نامه بدرگاه فرستاد و اکبر آن دو
فرستاده را بار نداد و فرمود تا زندانِ شان کردند
این رفتار بیرمخان را بیشتر سراسیمه ساخت
زیراکه او دارای سی هزار سوار بود و همهٔ بزرگانِ درگاه
و سرانِ سپاهِ او نگرانِ آن بودند که ببینند
که فرستادگانِ او از نزدِ شاه چگونه برمیگردند و
چون شنیدند که آنها را دربند نهادند دانستند که
بیرمخان دیگر سربلند نخواهد کرد و دسته دسته از د جدا
شده به دهلی نزدِ شاه رفتند
بیرمخان در چارهٔ کارِ خود درماند برخی از سرکردگان

که با او مانده بودند او را بگرفتاریِ اکبر رهبریِ نمودند پارهٔ
خواستند که مالوه را که گرفتنش بسی آسان بود بدست
آورده خودسرانه زیست نمایند مگر اینکه بیرمخان دلش
راه نداد که آبرویِ چاکریهایِ پاکِ چندین سالهٔ خود
را بآلایشهایِ گردِ نافرمانی و نمک نشناسی تیره گرداند
پس سر از آن هردو کار باززد و روی به ناگور نهاد
که از آنجا به گجرات رفته ره سپر خانهٔ خدا گردد
چون به ناگور رسید آنجا ماند بامیدِ آنکه شاید اکبر
باز بر سرِ مهر آید مگر اینکه در همانجا فرمانی از شاه
رسید براینکه او خود را از کارهایِ پادشاهی هیالیده
شناسد و بزودی روانهٔ خانهٔ خدا گردد
بیرمخان فرمانِ شهنشاهی را بوسیده کوس و درفش
سپه سالاری و فرمان فرمائی را بهمراهیِ یکی از

نزدیکانِ خود نزدِ پادشاه فرستاده خود از ناگور
به بیکانیر رفت و پس از چندی باز دل از هند
برکنده به ناگور برگشت

اکبر از شنیدنِ آن بهم برآمده از دهلی به پرگنهٔ
جهجر رفت در آنجا پیرمحمدخان که از بخت برگشتگیهای
بیرمخان شنیده بود خود را به پادشاه رسانیده نوازش
هاے گوناگون یافت از آنها یکی اینکه اکبر او را کوس
و درفش داده با سپاهِ بسیار بر سرِ بیرمخان فرستاد
و خود به دهلی برگشت

بیرمخان از سرافرازیِ پیرمحمدخان برآشفته بیش
از آن تاب نیاورد و از گجرات لشکری فراهم
نموده درفشِ سرکشی برافراشت و از آنجا روے
به پنجاب نهاد

پیرمحمدخان دنبالِ او را ول نکرد اکبر نیز دسته هاے لشکر بگکِ پیرمحمدخان فرستاده خود در پیِ آنها از دهلی برآمد و خواجه عبدالمجیدِ هراتی را در دهلی بجایِ خود گزاشت

بیرمخان بشهرِ دیبالپور نزدیک شده دستورِ خود خواجه مظفرعلی را نزدِ فرماندهِ آنجا که درویش محمدِ اوزبک نام داشت و دست نشاندهٔ خودش بود فرستاده او را بخواست

درویش دستور را گرفته نزدِ اکبرشاه فرستاد و پاسخِ سخت به بیرمخان داد

بیرمخان از آنجا نومید شده به جالندر رفت و اکبر پیرمحمدخان را نزدِ خود خوانده خانِ اعظم را با چندتن از سردارانِ دیگر بر سرِ راهِ بیرمخان فرستاد و

اکبر شاه پورِ همایون

آنها نزدیکِ دژِ ماچیواره باو رسیده جنگ درانداختند

و پس از ناوردِ سختی که چند تن از سردارانِ

شاهی بر خاک افتادند بیرمخان شکست یافته به

کوهستانِ سوالک گریخت

اکبر در لودهیانه بود که منعم خان از روی فرمان از

کابل بپای بوسی تختِ خسروی سرافراز شد

پس او را فرنامِ خانخانانی داد و تا از گریختن بیرمخان

به کوهستانِ سوالک آگهی یافت بدانسوی شتافت

چون اردوی شاهی بدآنجای نزدیک

شد پیشتازانِ لشکر بکوهستانِ سوالک برآمده

راهها را از زمینداران آن سرزمین که به پشتیِ

بیرمخان درآمده بودند بسته یافتند برانهم مردانه

جنگیده آنها را گریزاندند

بیرمخان چارهٔ همه دردها را در همین دید که یکی از بندگان نامیِ خود را بدرگاه فرستاده شاه را بچاکریهایِ دیرینِ خود یادآوری نمود

شاه پوزشِ اورا پزیرفته مخدوم الملک را برایِ دلداریِ او فرستاد و بیرمخان بهمراهیِ او روی بدرگاه نهاد پس شاه فرمود تا همهٔ بزرگانِ دربار او را پیشباز نموده بسراپردهٔ شهنشاهی درآورده خردهٔ از پاسِ بزرگواریِ او فرونگزاشتند

۹۶۸ ماهِ ۱ — ۱۵۶۰ ماهِ ۹

نوشته اند بیرمخان دستار بگردن افکنده سر بر پایِ اکبر نهاد و بآوازِ بلند گریه آغاز نمود و اکبر بدستِ خود سرِ اورا بلند کرده بجائیکه پیش از آن داشت بنشاند و برایِ دلجوئی او از تن پوشِ همایون زیب

اکبر شاه پورِ همایون

برو دوشِ او ساخته فرمود که اگر سرِ همنشینیِ ما داری
تا بدان سرافرازت نمائیم و اگر اندیشهٔ سروری داری
اینک فرمانِ کشورِ کالپی و چندیری و اگر کمر به
پرستشِ یزدان بستهٔ تا هر گونه سامانی که در کار است
آماده داریم

بیرمخان پاسخ سپارد که چون بنده یکبار چهرهٔ آیینهٔ
کردارش بزنگِ گناه آلوده و تباه شد و گرچه به
پرداخت گریِ دستِ بنده نوازی هایِ سرکارِ
خداوندگاری زدوده نیز گردد بازیچه رو آرزویِ ماندن
به پیشگاهِ شهنشاهی را آشکارا تواند ساخت همین که
از درگاهِ خداوندی گناهش بخشیده شد بنده آنرا مایهٔ
نیک بختیِ جاوید و آزادیِ هر دو جهان و پاداشِ
چاکریهایِ دیرینهٔ خود میشناسد

اکبرشاه بدانگونه که شایستهٔ بزرگواریِ خودش بود
با او رفتار نموده او را روانهٔ خانهٔ خدا فرمود.
بیرمخان به پتن که از شهرهای گجرات است سیده
بیرونِ شهر خرگاه برافراشت و آنجا
بامدادِ روزِ پانزدهمِ ماهِ پنجم سالِ نه سد و شست
و هشت بدستِ مبارک‌خان نامی که از ۹۶۸ ۱۵ ماهِ ۵
افغانانِ لوحانی و پدرش در یکی از جنگ‌ها بدستِ
بیرمخان یا نوکرانِ او کشته شده بود از پای درآمد پس
از آن افغانان اردویِ او را تاراج کردند و چند
تن از چاکرانِ نامورِ او و پسرش میرزا عبدالرحیم
را با مادرِ او که دخترِ جمال‌خان و اودرزادهٔ حسن‌خانِ
میواتی بود از میان در برده به احمدآبادِ گجرات رسانیدند
و فرماندهِ آنجا اعتمادخان همه‌شان را نزدِ اکبرشاه فرستاد

در گواهش بیرمخان

بیرمخان چنانکه نوشته شد هم از سوی نژاد و هم از روی دانش و داد بر همهٔ بزرگانِ گاهِ خود پیشی میگرفت و از آئینِ بزرگواری و جهانداری آگاهی شگرفی اندوخته داشت هم دارایِ منشِ چکامه سرائی بود و هم در دانشِ آوازِ دستگاهِ بلندی برمیفراشت روزگارِ زندگیِ خود را با آنهمه کارهایِ لشکری و کشوری که هویدا ساخت بخوشگذرانی و کامرانی گزاشت

چیزیکه مایهٔ برکنده شدنِ ریشهٔ او شد بیش ازین نبود که همیشه در برابرِ شاه بچاکریهائیکه از رویِ نیکخواهی و یگرنگی بدان خانه آشکارا نموده بود خودستائیها میکرد و ازهمین رهگذر بیش از اندازه برخود مینازید و خردمندان دانند که از خویهایِ مردمی همین یکی

است که با آئینِ چاکری پیوندِ خویشی بر نمی‌تابد بویژه
در نگاهِ پادشهان که پیکرِ همایونِ شان را کردگارِ
جهان از نازِ ناب آفریده و هستیِ نوامندِ شان
در دستِ دایگانِ ناز پرورش یافته دامانِ بزرگوای
شان از آلایشِ هرگونه گردِ نیازمندی پاک
است

تو بندگی چو گدایان بر آمزد مکن ٭ که خواجه خود روشِ بنده پروری داند

باری اکبر سررشتهٔ کارهای پادشاهی
را بدستِ خود گرفت اگرچه همچنان بارِ سنگینی فراخورِ
دوشِ جوانِ هژده سالهٔ مانندِ او نبود چه بر همگنان
روشن است که کشیدنِ آن بار بخودیِ خود کسیرا
سزد که از آزمودنِ دانش‌های شناسائی که سرمایهٔ
بدست آوردنِ رازهای فرمان فرمائی است پیمانه‌های

اکبرشاه پورِ همایون

سرشارِ آگهی چشیده باشد و از پیمودنِ بلندی و پستی های روزگار که نخستین پایهٔ ساز و سامانِ کشورگشائی است بآزمون هاے پرکارِ پادشاهی رسیده باشد و هیچیک ازاینها بدست نمی آید مگر برهنمونی کارسازِ نهانی و هم-آهنگی نوردِ چرخهایِ آسمانی آنهم بسالهاے دراز مگر چون اکبر هنگامی بجهان آمد که پدرش در جنگ و گریز بود و هم ازگاهِ شیرخوارگی تا روزگارِ خودشناسی درکشمکشهایِ گرفتاری و آوارگی بسر برد و پس از مرگِ پدرش نیز چندگاهی از رفتارهایِ بیرمخان به برداشتهایِ ناگوارِ ناگزیر بود ازینروی باآنکه درآغازِ جوانی بود آنچه دست مایهٔ بزرگی و سروری بود بهرهٔ-روزگارش گردیده بود چنانکه چون دست بکار زد همه کارهائی راکه وابسته بآئینِ شهریاری و کشورداری

بودند بیکباره آغاز نمود و از بسکه خواهانِ ناموری و بزرگی
بود از شایستگیِ سرشت چنان بکوشید که بکامیابیِ
رسائی نیز برخورد و با آنکه انجام دادنِ آنها درچنان هنگامی
که بیشترِ کشورستان همه درچنگِ سرکشانِ ستیزه جوی
بود بسی دشوار مینمود اکبر همه را بآسانی از پیش بردی
نخستین کارش که از همه بخردانه تر بود آزاد
دادن بهمهٔ گروه های گوناگونِ خامه روِ خود و نیز بیک
چشم دیدن و در زیرِ یک آئین آوردنِ همهٔ
زیردستان چه هندو باشد و چه مسلمان همچون سپردن
کارهایِ کشوری و لشکری هریک را فراخورِ
شایستگیِ او بی آنکه از هرایِ او بپرسند و مانندِ آن
چون بجنگ آوردنِ همهٔ کشورهائی که ازخانهٔ
تیمور بیرون رفته بودند و بنیاد نهادنِ آئینِ بهینی

اکبرشاه پورِ همایون

که رهنمونِ آسایش و آرمشِ مردمانِ هرگروه باشد
و داشتنِ چشم ترسی بر همهٔ سرانِ کشور و سردارانِ
لشکر در اندیشه اش جای گزین بود درختِ کردارهای
نخستینش چنان بارآور شد که پس از چند سال
که پهنای کشورش بیش از آن شد که در روزگارِ
پدر ونیایش بود و نهادِ آئینِ پسندیدهٔ بر سر
زمینهای خامه روش بنیاد گرفت و بیمِ کارگری
ازو بدلهای همهٔ چاکرانِ خسروی رخت افکند از میانِ
آنهمه مردم که در خاکِ او بودند چه زیردست و چه زبردست
دلی نماند که از مهرِ چاکریِ او پرنباشد تنی نماند که از
زیرِ بارِ فرمانِ او شانه تهی نماید + که روی از سوی
نمک‌شناسی و نیکخواهی برتابد

هنگامیکه اکبر برتخت نشست دارای بیش از پنجاب

و زمینهای گرد و برِ دهلی و آگره نبود در سالِ سوم اجمیر
را بی جنگ بگرفت و در سالِ چهارم گوالیار را بیفزود
و چند روز پیش از آنکه دستِ بیرمخان از کار کوتاه شد
افغانان را از لکهنو بیرون کرد و همهٔ سرزمین های
خاوریِ رودِ گنگ را تا به جونپور از ایشان تهی
نمود

پس از بیرمخان وابستگانِ خانهٔ سور فرزندِ محمدشاه
عدلی را شیرشاهِ دوم خوانده بزرگیِ خود برگزیدند
و آن شاهزاده با چهل هزار سوارِ افغان بآهنگ
رهائیِ جونپور و دیگر شهرهایِ خانهٔ سور بجنبش درآمد
و علی قلیخانِ سیستانی که فرنامش خانِ زمان و یکی
از سردارانِ اکبر بود با دوازده هزار سوار رفته او
را شکسته و تارانده ساخت

اکبرشاه پورِ همایون

گویند خانِ زمان درآن گیرودار دادِ مردانگی داد
و برادرش بهادرخان چندین سوارِ افغان را که
هریک خودرا برابرِ هزار سوار میدانست بزخمِ
نیزه و شمشیر برخاک انداخت

خانِ زمان ازان فیروزی خودرا گم کرد و پادشاهِ
جوان را خرد شمرده از پیلانِ نامی و دیگر سامانِ
پادشاهی که درآن جنگ بدستش آمد چیزی بدرگاه
نفرستاد

اکبر در ماهِ سومِ سالِ نه سد و شست | ب ۹۶۸ ماهِ ۳
و هشتِ تازی و ماهِ نخستینِ سالِ یکهزار | ف ۱۵۶۰ ماهِ ۱
و پانسد و شست فرنگی به بهانهٔ شکار آهنگِ آلنوی
نمود و چون نزدیکی کره مانکپور رسید هردو برادر
باپیشکشهای شایسته و هرچه پیل که در جنگ

گرفته بودند ببارگاه آمده نوازش یافتند و اکبر به آگره برگشت

چون اکبر پیش ازان ادهم‌خان را با لشکری به مالوه فرستاده بود و مالوه درآن روزها در دستِ یکی از سرداران پادشاهانِ سور بود که بازبهادر مینامیدندش وگرچه در روزگارِ دستوری بیرمخان نیز لشکری بدآنجا فرستاده شد مگر پیش ازآنکه کاری انجام یابد بیرمخان از میان برداشته شد و آن لشکر پس آمد ادهم‌خان که با لشکرِ جغتای روی به مالوه نهاد بهرجاکه رسید آنجا را بسرهنگانِ خود داد و پیش رفت تا رسید بر درِ سارنگپور که نشیمنِ بازبهادر بود بازبهادر از شنیدنِ ساز و آوازِ کنیزانِ گل‌اندام سرخوش و از کشیدنِ باده‌های

گلفام سرمست بود که یکایک آوازِ سمِ اسبانِ
دشمن بگوشش رسید و یکباره هوشش از سر
بیرون پرید برابهم دست و پای خود را بچالاکی
فراهم نموده ادهم خان را بیرونِ شهر پیشباز
نمود و با او پیکار نموده شکست خورد و بسوی
برهانپور گریخت و ادهم خان بشهر درآمد و همهٔ
ساز و سامانِ پادشاهی را با کنیزانِ خواننده و نوازنده
بدست گرفت و او نیز مانندِ خانِ زمان در فرستادنِ
بخشی از یغمای مالوه بدرگاهِ پادشاهی کوتاهی نمود
اکبر پیش از آنکه کار بجای نازکتری برسد
باندیشهٔ او پی برده باهنگِ اردوی
ادهم خان سوار شد و بایلغار راهِ سارنگپور را پیموده
بامدادان بخانهٔ ادهم خان فرود آمد

۹۶۸ ب
۱۵۶۱ ف

ادہم خان که آنگونه رفتارِ شاه را دید بمایهٔ آن دردم برخورد و هرچه از مالوه بدستش آمده بود همه را پیشکش نموده پوزش خواست

اکبر او را بخشیده به آگره برگشت وگرچه از گناهِ ادہم خان درگزشت مگر اینکه فرماندہیِ مالوه را بیش ازا در دستِ او نگزاشت ازو گرفت و به پیر محمد خان - آموزگارِ خود داد

گویند درمیانِ کنیزانِ بازبهادر که بچنگِ ادہم خان - افتادند زنِ هندوئی بود که به مینوچهریِ وے در هندوستان زنی دیده نشده بود وگرشته از نکوئیِ رخسار و زیبائیِ رفتار و شیرینیِ گفتار در زبانِ خود چامه سرایِ بسیار ناموری نیز بود چون خود را در دستِ ادہم خان گرفتار دید و دانست که از

اکبر شاه پورِ همایون

هیچ سوی گریزگاهی نیست درخواست نمود که پس
از یک چاغ پزیرا خواهم شد آنگاه رفت و یکدست رختی
که ازآن بهتر نداشت بپوشید و گلابهای بسیار
خوشبو برآنها بپاشید و بر تختِ خوابگاهِ خود رفته سر
بر بستر نهاد و شمدی بالای خود کشید پرستارانش
پنداشتند که بخواب رفت و چون ادهم خان را
دیدند که میآید خواستند ویرا بیدار کنند دیدند که
زهر خورده و مرده است

باری پیر محمد خان شادی آبادِ مندو را نشیمنِ خود ساخته
در چند روز همهٔ خاکِ مالوه را از کسانِ بازبهادر تهی
ساخت و دژِ استوارِ بیجانگر را که بجنگ گرفت همهٔ
لشکریانش را بکشت و در برهانپور نیز فرمان بکشتارِ
همهٔ شهرنشینان داد

درآنمیان بازبهادر فرماندهِ برار را به کمکِ خود گرفته ره نوردِ سویِ برهانپور شد

لشکرِ پیرمحمدخان که از زبردستیهایِ او بستوه آمده بودند او را واگزاشته راهِ مند و پیش گرفتند و از نربده گزشتند

پیرمحمدخان که چنان دید ناگزیر به بازگشت شد و چون دید که دشمن دنبالِ او را رها نمیکند جائی نه ایستاد و هنگامیکه میخواست از نربده بگزرد شترانِ بنه به اسبِ او تنه زده پایِ اسبش از جای در رفت و پیرمحمدخان درآب افتاده فروشد و بزرگانِ مغول که همراهِ او بودند تابِ ایستادگی در خود ندیده به آگره رفتند و بازبهادر دوباره (در سالِ نه سد و ششت و نهِ تازی و یکهزار و پانسد و شست و یکِ فرنگی)

بر مالوه دست یافت

چون این آگهی به اکبر رسید عبدالله‌خانِ اوزبک
فرمانده کالپی را با لشکری به مالوه فرستاد
بازبهادر تابِ روبروشدن با او را در خود ندیده
به کوهستانِ کمبلمیر گریخت و سرانجام زنهارخواسته
بشمارِ چاکرانِ درگاه درآمد
ادهم‌خان آن خوی سرکشی را که در نهادش
جای‌گیر بود بدانمایه کیفر و سرزنش که نوشته شد
از سرِ خود بیرون نکرد چنانچه به دستورِ بزرگ
که خانِ اعظم شمس‌الدین می‌نامیدندش و پایه‌اش
نزدیک بود که با بامِ بیرم‌خان برسد رشک برد وچون
نانی که برای بیرم‌خان نزدِ اکبرشاه پخت گلوگیرِ آن
بیچاره شد برای این دستور نیز مایه‌ها گرفت وچون

دید که هیچکدام نماستید روزی در کنوئه که بر سرِ جانماز نشسته بود اورا بازخمِ کارد کشت و همانجا ایستاده شد (۹۷۰ – ۱۵۶۳)
شاید گریختن را ننگِ خود میدانست
شاه از بانگِ غوغائی که بر سرِ آن کار از مردمِ درِ خانه بلند شد با جامهٔ خواب بر بام رفت وچون بسرگذشت آگاه شد پائین آمد و با شمشیر رو به ادهم خان دویده پرسید که خانِ اعظم را چرا کشتی
ادهم خان پیش دویده هردو دستِ شاه را استوار گرفته آغاز به لابه و زاری نمود
شاه ازین گستاخیِ او بیشتر بخشم آمده دستِ خود را از دستش رها کرد و چنان بر رخسارش کوفت که بیهوش افتاد پس فرمود تا اورا از بالای

بامی که گویند دوازده گز بلندیش بود پائین انداختند
و چون هنوز جان داشت دوباره بیفکندند تا بمرد

عبدالله خانِ اوزبک که مالوه را گرفت

پس از یکسال واندی لافِ خودسری زد و
کارهائی کرد که اکبر را ناگزیر ساخت که بخودیِ
۹۷۰ ه
۱۵۶۲ م
خود بر او بتاخت و چون او به لشکرِ شاهی روبرو شد
پس از اندک زد و خوردی شکست یافت و به گجرات
گریخته به پادشاهِ آنجا پناهید

اوزبکانِ دیگر که در لشکرِ اکبر افسر بودند آن پدرکشتگی
را که میانِ آن گروه و پسرانِ بابر بود بیاد آورده
بدگمان شدند و چنان دانستند که اکبر سرِ آن دارد
که ریشهٔ آن گروه را از بیخ برکند از این روی سر به
شورش بلند کردند و دیگران نیز با ایشان همراهی

گردند همچون خانزمان که به فرمانِ اکبر در جاگیرِ خود میماند
و آصفخان که بتازگی از فیروزی یافتن بر گره که فرمان
دهش خانمی بود و بدست آوردنِ سامانِ پادشاهیِ آنجا
سرش گران شده بود

گویند آن کتایون چون از لشکرِ آصفخان در جنگ
شکست یافت و خودش زخمدار شد و سپاهش
از کار افتادند برای پرهیز از افتادنِ بدستِ دشمن
خودش را با کارد کشت و گنجینهای گرانش بدست
آصفخان افتاد

آصف خان که چیزهای چیده و گزیدهٔ آن یغما را کش
رفته بود از ترسِ آنکه یکروز آشکارا خواهد شد در سرکشی
با آن گروه انبازی نمود

اکبر بجنگِ ایشان پرداخت و پیش از آنکه سه سال

بگزرد همه‌شان را بیچاره ساخت و نزدیک بود که
کارِشان را بانجام رساند که آگهی یورشِ برادرش
حکیم میرزا بر پنجاب گوشزدِ بندگانِ درگاه شد
اکبر کارِ شورشیان را بهمان گونه گزاشته
روی به یورشیان آورد
مایهٔ آن یورش چنین است که یکسال (سـ ۹۶۹
ـ ۱۵۶۱) پیش از سرکشیِ اوزبکان دو تن از
بزرگانِ دربار در ناگور آتشِ خودسری افروخته
سر از فرمان برتافتند یکی ابوالمعالی که از مردمِ کاشغر
بود و در سالِ نه سد و پنجاه و هشت بچاکریِ همایون
رسید و همیشه از رهگزرِ دانشی که بخودش راه
بردار بود با بیرمخان همچشمی مینمود دیگری شرف‌الدین
و پس از آنکه یک لشکرِ پادشاهی را شکستند روی

به دهلی پیش میآمدند که سپاهِ دیگری رسیده چنان بهم درشکستشان که تا آنسویِ نیلاب گریختند و از آنجا با بازماندهٔ تیغ روی به کابل نهادند

نهادِ فرماندهیِ کابل درآنروزها بگونه بود که از روی درماندگی ایشان را بخوبی پذیرائی نموده پایگاهِ شان را گرامی داشتند بدینگونه که فرماندهیِ آن کشوراز همان روز که همایون آهنگِ هند نمود بنامِ حکیم میرزا بود و چون او کودک بود دیگران بنامِ او و به زیردستی مادرِ او فرمان میراندند و مادرِ شاهزاده حکیم میرزا از ناسازگاریِ دستوران و کارپردازان چنان بستوه آمده بود که بالایِ آن باندیشه درنمی آمد

درینگاه که گریختگانِ هندوستان بفرزندش پناه آوردند چون ازجایگاهِ ایشان آگهی داشت ایشان

ایشان را یاورِ کار و رهبرِ روزگارِ خود شناخته دخترِ خود و دستوری فرزندش را به ابوالمعالی داد

ابوالمعالی چون لگامِ کارها را بدستِ خود دید مادرِ زن را در اندرون خواسته وی را بکشت و در اندیشهٔ برداشتنِ حکیم میرزا بود که سلیمان میرزا از بدخشان آمده او را یاوری نمود و ابوالمعالی شکسته و کشته شد { ۹۷۱ / ۱۵۶۳ ف

سلیمان کابل را به حکیم میرزا واگزاشت مگر اینکه یکی از بستگانِ خود را میرزا سلطان نام به بزرگیِ او برگماشت و خود به بدخشان برگشت

شاهزاده تابِ زبان درازیهایِ میرزا سلطان را نیاورده او را از کابل بیرون کرد و چون شنید که سلیمان میرزا با لشکر از بدخشان آهنگِ کابل

نموده است ایلچیان نزدِ برادر فرستاده اورا از نهادِ کار آگاه ساخت

اکبر فرمان ها بنامِ بزرگانِ پنجاب و فرمانده ِ ملتان نگاشت که اگر سلیمان میرزا بگرفتنِ کابل پای پیش نهد حکیم میرزا را یاری نمایند

درآنمیان سلیمان میرزا به کابل رسید و حکیم میرزا تابِ پایداری نیاورده بسوی نیلاب گریخت

در همانجا فریدونخان که به ایلچی گری نزدِ اکبر رفته و برگشته بود باو برخورد پس اورا گفت که پادشاه اکنون سرگرمِ خوابانیدنِ شورشهای خانزمان و دیگر اوزبکان است و باین سوی نمیتواند پرداخت از یزدی بهتر ازین هیچ نیست که لاهور را بگیرید و بزرگانِ پنجاب را رو بخود کرده بیاریِ ایشان -

سلیمان میرزا را از میان بردارید

حکیم میرزا پاره جاهای پنجاب را گرفته آهنگِ لاهور نمود مگر هرچه کرد که دلِ بزرگانِ آنجا را بدست آرد نتوانست و این رویداد در سالِ واپسینِ جنگِ اکبر بود با سردارانِ اوزبک پس اکبر آگره را به منعم خانِ خانخانان سپرده خود آهنگِ لاهور نمود و چون به سرهند فرود آمد آگهیِ جنبشِ او بدان سامان رسیده حکیم میرزا بسویِ کابل برگشت و چون زمستان رسیده بود سلیمان میرزا نیز به بدخشان رفته درهایِ کابل باز وگشاده بود و حکیم میرزا بی رنجِ کارزاری به کابل درآمده تا چندین سال در آنجا بفرماندهی و آسایش گزرانید

شبِ ۱۴ ماهِ ۵ ۹۷۴
۱۰ ماهِ ۵ ۱۵۶۶

این جنبشِ اکبر تا چند ماه دیر کشید و هنگامِ بازگشت شنید که شورشگران همهٔ زمین هائی که از چنگِ شان بیرون رفته بود باز بدست آورده و بیشترِ سرزمینها و پرگنه های اوده و اله آباد را نیز گرفته اند

همچنین آشکارا شد که فرزندانِ سلطان میرزا نیز سر بشورش بلند نموده اند

سرگزشتِ سلطان میرزا چنین است که او یکی از شاهزادگانِ خانهٔ تیمور بود و با بابر به هندوستان آمد در روزگارِ همایون کجرویها کرد و بخشیده شد و دستوری یافت که هر کجا که میخواهد برود

هنگامِ تخت نشینیِ اکبر باز با زن و بچه در هند پدیدار شد و از سرکارِ سنبهل پرگنهٔ آدم پور را نان پاره یافت

اکبر شاه پورِ همایون

اورا در همانجا چهار پسر به گیتی آمد محمد حسین میرزا ابراهیم
میرزا مسعود میرزا عاقل میرزا و اینها همه هم در خردی
از دستِ نوازش و پرورشِ شاه بپایهٔ بلند
رسیدند و پس از جنگِ جونپور بفرمانِ والا روانهٔ
جاگیرِ خود شدند

درین هنگام که پادشاه در لاهور بود و آوازهٔ
شورشِ اوزبکان بهمه جا پهن شده بود ایشان نیز
سربلند کرده بر راه ها دست اندازی آغاز نمودند و
زمینداران سنبهل بستوه آمده با آنها جنگیدند و
ایشان تاب نیاورده بسویِ مالوه گریختند و آنجا
را از آنرو که فرماندهِ درستی نداشت بدست آوردند

منعم خان که بجایِ اکبر در لاهور بود فرستاد
پدرِ ایشان سلطان میرزا را گرفته در دژِ بیانه زندان

نمودند تا همانجا بمرد مگر اینکه خانزمان با ایشان در کشتی هم پیمان شد و ازین رگذر نیز کارِ شورشیان بالا گرفت و پس از آنکه اکبر بر خانزمان دست یافت ایشان به گجرات افتادند و آشوبشان هنگامِ گرفتنِ گجرات فرونشست

باری اکبر با آنکه جوشِ نوغانِ بارش بود آهنگِ ایشان نمود و دنبالِ ایشان را رها نکرد بر ایشان تاخت و همه شان را بسوی دیگرِ آبِ گنگ گریزان ساخت و هنگامیکه اوشان آن رودِ خونخوار را پناهِ خود دانسته آسوده و سرخوش بودند اکبر شباشب با دو هزار مرد که سوارِ اسب و پیل بودند از آب شناب کرده بگزشت و شب را در همانجا پنهان شد

اکبرشاه پورِ همایون

هنگامِ برآمدنِ آفتابِ جهان‌تاب که دیده
از پرتوِ رویِ او روشن میگردد روز | ۹۷۴ / ۱ ماهِ ۱۲
دوشنبه نخستینِ ماهِ دوازدهمِ سالِ نه سد و هفتاد
و چهارِ تازے بر ایشان یورش برده از گردِ
پایِ اسبان و پیلان گیتیِ روشن را در دیدهٔ
ایشان تاریک ساخت
سرکشان اگرچه در شب آگاه شده بودند که یکدسته
سوار از آب گزشت مگر اینکه هرگز نه پنداشتند که اکبر
در آنها است و بامدادان بایشان خواهد تاخت
از نیروی دست و پاے خود را گم کردند و در همان
یورشِ نخستین هرچه داشتند باختند
خانِ زمان در پهنهٔ گیرودار بزخمِ گلوله از پاے
درآمد و سردارِ دیگرِ شان بهادرخان برادرِ خانزمان

گرفتار گشته کشته شد و در اندک هنگامی هر یکے
از آنها بسوئی آواره گشت

اکبر سرهای هر دو برادر را به پنجاب و کابل فرستاد
و بجز سکندر خانِ اوزبک که از اوده به گورکهپور
گریخت دیگر سرکشان را یک یک بدست آورده
در جونپور زیرِ پاے پیل گزاشت
منعم خانِ خانِ خانان را به فرمان فرمائی آنجا برگماشت
و در ماهِ نخستینِ سالِ نه سد و هفتاد و پنج درفشِ
آهنگ بسوی آگره برافراشت
چنانکه گفته شد که اکبر همه کارها را دریکبار آغاز نهاد
در همان روزگاران که به وراندختنِ ریشهٔ سرکشان
خانه می پرداخت از پرداختنِ کارِ دشمنانِ بیگانه
نیز خود را کنار نینداخت چنانکه همدران هنگام

که از آنان پارهٔ را به کمندِ مهر و نوازشش در دامِ دوستی و بخشش آورده رامِ خود ساخت و پارهٔ را به شمشیرِ خشم و پیکار از پا درانداخت بر اینان نیزگاه و بیگاه سمندِ دلاورے بتاخت تا هرکدامِ شان که بزینهار آمد اورا از چاکرانِ دیرین شناخت و هرکدامشان که چنان نکرد اورا بتازیانهٔ دشمن کشی نواخت

دشمنانِ بیگانه دو گروه بودند یکی راجگانِ راجپوت دیگری بازماندگانِ خانهٔ سور و او نخست به راجپوتان پرداخت چنانکه در سالِ نه سد و شست و نهِ تازی و یکهزار و پانسد و شست و یک ِ فرنگی که هنوز از افتادنِ بیرمخان چندان نگذشته بود آهنگِ اجمیر نمود و در آن راه پورنمل راجهٔ

۹۶۹
۱۵۶۱

امبیر که اکنون جیپور میناmندش از درِ چاکری درآمده
دخترِ خود را بزنیِ او داد و خودش با پسرش
بهگواندا‌س از درِ بندگی درآمده از شمارِ سپه
کشانِ بزرگِ او شدند و اکبر از اجمیر فرماندهِ آنجا میرزا
شرف الدین حسین را بگرفتنِ میرٹهه که از دژهای
راجه مالدیو بود برگماشته خودش با چند تن از نزدیکان
هشتاد فرسنگ راه را در سه شبانروز بریده به
آگره درآمد

شرف الدین میرٹهه را درمیان گرفت و آهون به
بارهٔ دژ زده دیوار را شکستند و دلاورانِ مغول
از همان سوی یورش به دژ بردند و راجپوتان از
درِ پیکار درآمده آن‌چه بجنگ هایِ سخت پایداری نمودند
و لشکرِ مغول نومید بجایِ خود برگشتند و راجپوتان

بتردستی و چالاکی تا بامداد دیوارِ شکسته را بالا بردند
سرانجام باره‌نشینان چارهٔ بستگی را به سپرِ
دژ دیده بزینهار آمدند و شرفِ الدین هردو سردارِ
مالدیو جگمل و دیونداس را به پیمانِ آنکه چیزی بجز
زن و بچه و کسانِ خود را بیرون نبرند بجان زینهار
داده از سرِ راهِ ایشان برخاست
جگمل از سامان و خواستهٔ خود دست برداشته با
کسانِ خود جان بدر برد مگر دیونداس را بختِ
برگشته دامنگیرِ روزگار شده چنان نکرد هرچه داشت
بسوزاند و با پانصد سوارِ راجپوت بیرون رفت
شرفِ الدین ازآن رفتارش آگاه شده
سرِ راه براو گرفت و او پس از جنگِ سختی
کشته شد و شرفِ الدین دژ را گرفته نامهٔ فیروزی

بدرگاه فرستاد

بهمین گونه اکبر هر کاری را به هنگامی که فراخورِ آن بود آغاز میفرمود چنانکه در سرِ همین سال باآنکه (ه ۹۷۵ / م ۱۵۶۷) هنوز از رنجِ راه و لشکرکشیهایِ چند ساله نیاسوده بود آهنگِ چتور فرمود و آنجا تختگاهِ اودیسنگه و او فرزندِ رانا سنگا بود که با بابر نبردها نمود

فرماندهِ دژِ سیوپور که در راهِ اکبر بود شهر را تهی کرده نزدِ سورجن راجهٔ رنتنبور رفت و اکبر کسانِ خود را بران گماشته روی به مالوه نهاد و چون به دژِ کاکرون که آغازِ خاکِ مالوه است فرودکش شد فرزندانِ سلطان محمد میرزا که بر مندو دست داشتند آن جای را گزاشته به گجرات گریختند

اکبر فرمان فرمائیِ مالوه را به شهاب الدین احمدخانِ

اکبرشاه پورِ همایون

نیشاپوری داده از کاگرون بسویِ رانا اودی سنگه شتافت

رانا دژِ چتور را با خوراکِ بسیار به هشت هزار سپاهِ کاردانِ راجپوت سپرده خود با زن و فرزند بکوه‌هایِ سخت پناهید

اکبر آن دژ را درمیان گرفت و بساختنِ سیبه بندی و زدنِ آهون فرمان داد و چون دو سیبه آماده شد بدو جایِ باروی دژ آهون رسانیده به باروت بیاگندند و دو هزار مردِ کاری را آماده داشتند که تا رخنه بدیوار افتد یورش برند

آهونِ یک سیبه آتش گرفته آنجا را ویران ساخت و مردانِ هردو سیبه بیکبار یورش بردند

آنانکه به آهونِ آتش گرفته رسیدند با راجپوتان

که از درِ پرخاش درآمدند بچالش پرداختند
د آنانکه بآن دیگر رسیدند چون هنوز آتش باهون
نرسیده بود راهی باندرون نیافتند و چون
کوشیدند که از شگافها خود را بدرون افگنند
راجپوتان جلوگیر شده بگونهٔ که هردو گروه برای
آبروی ناموری مشت بمشت بودند آهون آتش گرفت
د مردانِ هردو سوی را ببادِ تباهی داده باخاک
یکسان ساخت

گویند پانصد تن از لشکریانِ کاری و پانزده
سر از سرکردگانِ شهریاری درآن رویداد -
نابود شدند

از دیگر لشکریان آنکه توانست پس نشست و جان
بدربرد و آنکه راه نیافت در اندرونِ باره بماند

اکبر شاه پورِ همایون

اکبر فرمود تا از سرِ نو سیبه بندی آغاز نمایند

درآنمیان شامگاهی جی مال که سردارِ لشکرِ درونی وخویشِ رانا بود بر بالایِ باره گردش میکرد وهرکجا که رخنهٔ میدید فرمان به بند ساختنش میداد وچون روبرویِ نشست گاهِ اکبر رسید اکبر از روشنیِ چراغها که گرداگردِ او بود اورا شناخت وباگلولهٔ تفنگِ دستِ خود که بر سرِ او خورد او را سر نگون ساخت

راجپوتان از کشته شدنِ او بیدل شدند وچنانکه خویِ ایشان است زنان وبچه گانِ خودرا با کالبدِ جیمال در آتش سوختند وبرای کشته شدن بدستِ مسلمان واندوختنِ پاداشِ آن جهان

۹۷۵ ماهِ ۸ — ۱۵۶۸ ماهِ ۳

بیرون دویده برخوردند بلشکرِ مغول که بی جلوگیری به باره ها برآمده به شهر اندرون شده بودند و پاکشان کشته شدند

آنچه راجپوتان نوشته اند شمارِ کشتگان به هشت هزار و آنچه مسلمانان نگاشته اند به ده هزار رسید و از لشکرِ اکبر همین یک مرد کشته شد و شاید که گفتهٔ راجپوتان درست باشد زیراکه لشکرِ ساخلو بیش از هشت هزار نه بود و اگر از مردم شهر دو هزار هم بایشان پیوسته باشند بجای آن دو هزار باشند که بفریبِ خوشِ بسیار شیرینیِ جان بدر بردند

گویند در هنگامیکه لشکر شهر را آتش زده بودند دو هزار راجپوت دست هایِ زنان و بچه گانِ خود

اکبر شاه پورِ همایون

را بسته ریسمان ها و زنجیرهای ایشان را بدست
خود گرفته چنانکه لشکریانِ فیروز گرفتارانِ دشمن
را میبرند از میانِ سپاهِ مغول بیرون بردند
پس از آن اکبر فرمان فرمائی آنجا را به
آصفخانِ هراتی واگذاشته به آگره برگشت

رانا اگرچه پای تختش از دستِ او بدر رفت
مگر اینکه در جای استواری که نشسته بود آزادانه روزگار
گزراند تا نه یاده سال پس از آنکه پسرِ او رانا پرتاب
بجای او نشست و چون او مانندِ پدرش ترسو
و بزدل نبود سرکشی آغاز نمود و باآنکه از درّه
بدرّه پناه برد تا بسوی نیلاب رانده شد
باز در سرکشی آنمایه پای افشرد که پیش از آنکه اکبر بمیرد
در رهائیِ تختش بزرگی از کشورِ خود کامیاب شدو

تختگاهِ تازهٔ بنیاد نهاده آن را بنامِ پدرِ خود -
اودیپور خواند و خاندانِ پادشاهیِ خود را استوار
نموده در سالِ یکهزار و ششِ تازی و یکهزار
و پانصد و نود و پنجِ فرنگی رخت بربست و پس
از او تا کنون که سالِ یکهزار و سه سد و دوِ تازی
و یکهزار و هشت سد و هشتاد و پنجِ فرنگی است
و مهارانا سرجون دارایِ فرمان است هفده تن
از نژادِ او در اودیپور فرمان رانده اند چنانکه نامِ هر
یک در جایِ خود گفته خواهد شد زیراکه بیشترِ آنها
با پادشاهانِ مغول و فیروزمندانِ انگریز در زد
و خورد و گفت و شنید بوده اند گویند از شاهزادگان
راجپوت همین خاندان است که از راجگانیکه دختر به پادشاهان
خانهٔ تیمور دادند روی برتافت و از پیوندِ خویشی با

با همهٔ راجگانیکه با هم پیمانان بیگانهٔ خود رفت و آمد می نمودند سر باز زد و آنها را از رهگذرِ همین رفتار پلید شمرده ناپاک و آلوده شناخت

باری اکبر در آگره شنید که ابراهیم میرزا و محمد حسین میرزا از شاهِ گجرات روی گردان شده به مالوه آمده اوجین را درمیان گرفته اند پس قلیچ خانِ اندجانی و غیاث الدینِ قزوینی را با سپاهی بر سرِ ایشان برگماشت و ایشان بی آنکه دستِ ستیز برگشایند راهِ گریز پیش گرفته از نربده تا شدند و دوباره به گجرات رفتند

سالِ دیگر اکبر آهنگِ سوی رنتمبور و کالنجر نمود و چون رنتمبور به جودپور نزدیک بود نخست روی بدانسو نهاده آن دژِ استوار را از رابه سورجن

بگرفت و اندیشۂ گرفتنِ کالنجر فرمود

کالنجر که شیرشاه جانِ خود را به بہایِ آن داد زیرِ فرمانِ خانۂ سور بود تا پس از سلیم شاه که بدستِ دیگران افتاد

۹۷۸
۱۵۷۰

در آنگاه راجۂ آنجا رامچند بود و چون از آہنگِ اکبر آگاه شد پرخاشش با او را سودمند ندید زیرا که از چگونگیِ چیتور و انجامِ کسانیکه سر از فرمانِ اکبر باز زدند بخوبی آگہی یافته بود پس بہتر ہمین دید که کالنجر را پیشکشِ بندگانِ والا کرد

درہمین سال خدا دو فرزندِ دلبند به اکبر داد۔ یکی شاہزاده محمد مراد که سومِ نخستین ماهِ این سال بجهان آمد دیگر شاہزاده سلیم که بامدادِ روزِ چہارشنبۂ ہفدہمِ ماهِ سومِ این سال پیدا شد

اکبر شاه پورِ همایون

همدرین سال اکبر برای گردش آهنگِ اجمیر نمود و گردِ آن شهر باروئی از گچ و سنگ برآورده به ناگور درآمد

چون اکبر در سالی که بگرفتنِ رنتمبور میرفت روزیکه به جودپور رسید مالدیو راجهٔ پیشینِ آنجا خودش بدرگاه نیامده فرزندِ کوچکش را برای پزیرائی فرستاد و اکبر از رفتارِ او ناخوشش شده جودپور را به رای سنگه راجهٔ بیکانیر که از شاهزادگان همان خانه بود داد و گرچه رای سنگه بپاسِ بزرگتری مالدیو نپزیرفت مگر اینکه اکبر دیگر از مالدیو خوشنود نگشت تا اینکه در ناگور چندر سنگه پسرِ مالدیو و رای کلیان مل راجهٔ بیکانیر با پیشکشِ فراوان بدرگاه آمده به نوازشهایِ شاهانه برخوردند و اکبر شاه دخترِ

راجه کلیان مل را گرفته از راهِ اجودین به دیبالپور و
لاهور رفت و از آنجا روزِ نخستینِ ماهِ دومینِ سالِ
نه سد و هفتاد و نه بحصارِ فیروزه آمد و از آنجا از راهِ
اجمیر به آگره باز آمد و منعم خان سکندرخانِ اوزبک
را بپایهٔ تخت آورده درخواستِ چشم پوشی از گناهان
او نموده پزیرفته شد
در همان روزها که اکبر آهنگِ گردشِ اجمیر کرد چون
به ناگور رسید پیر محمد خان را که خانِ کلانش می خواندند
با گروهی از سرانِ سپاه بگرفتنِ سروهی فرستاده
بود که نامهٔ اعتمادخانِ گجراتی رسید و او را بگرفتنِ
گجرات خواند اکبر میخواست که خواهشِ او را بپزیرد
که آگهی زخم خوردنِ پیر محمد خان از دستِ ایلچی
راجهٔ ناگور رسیده روی نمودنِ باردوی پیر محمد خان

اکبرشاه پورِ همایون

را درست‌تر دانست و چون آهنگِ آنسوی نمود بسی
نامه‌هایِ دیگر از بزرگانِ گجرات رسید که همه همان
درخواستِ اعتمادخان را تازه نموده بودند از نیروی
اکبر سازِ سپاه دیده روزِ نخستینِ ماهِ | سنه ۹۸۰ ماهِ ۵
پنجم سالِ نه سد و هشتادِ تازی | و ۱۵۷۲ ماهِ ۹
و ماهِ نهمِ سالِ یکهزار و پانسد و هفتاد و دوِ ترسی
از دهلی به جنبش آمد و در راه او را از پیدا شدنِ
شاهزاده دانیالِ که روزِ چهارشنبهٔ دومِ همان ماه
و سال به گیتی آمده بود آگهی دادند

در آن روزها گجرات از شورش‌های پی در پی
بزرگان بسیار درهم برهم شده بود و آغازِ پریشانی
از گاهِ مرگِ بهادرشاه بود که بی فرزند مرد و خواهرزادهٔ
او نیز که به پادشاهی برداشتندش پس از یکدو ما

بی پسر از گیتی رفت و پس از همه اعتمادخان که یکی
از بنده زادگانِ هندویِ آن خانه بود چون احمد
شاه کشته شد کودکی را با نجمن بزرگان درآورده
سوگندها یاد کرد که این فرزندِ محمود شاه است و
اورا به پادشاهی برداشته مظفرشاهِ سومش خواند
و بنامِ او لگامِ کشور را بدستِ خود گرفت
چنگیزخان پسرِ اعتمادالملک که او نیز از بنده زادگان
بود با او از درِ ستیزه درآمده بیاریِ میرزایان که
از اکبر گریخته باو پناه برده بودند با او پیکار نموده اورا
بسیار کوچک ساخت مگر اینکه اعتمادخان مظفرشاه
را از دست نداد

درآنمیان میرزایان نیز بر سر جاگیر از چنگیزخان
روگردان شدند و گرچه در جنگ بر لشکرِ او دست

یافتند مگر اینکه از ناهنجاریهائی که هنگامِ فیروزی هویدا
نمودند بیمناک شده در گجرات زیست نتوانستندکرد
پس ازآنجا برای بازگرفتنِ مالوه رفتند
ازین سوی اعتمادخان چون دید که میرزایان بدشمنی
ازچنگیزخان جدا شدند و زورِ او ازهمین رهگذر بسیار
کم شد سامانها برانگیخت و خونِ اورا بریخت و
میرزایان از شنیدنِ آنِ بی‌آنکه لشکرِ دهلی به
مالوه برسد ازآنجا روی به گجرات نهادند و مایهٔ
شورشهای بیش از پیش شدند
درهمچنین گنونه اکبر به پتن درآمد و شیرخان را
که از افغانانِ فولادی بود ازآنجا براند و روسے
به احمدآباد نهاد
در راه مظفرشاهِ سوم با بیشترِ بزرگانِ نامورِ

گجرات بدرگاه آمده چاکریِ خود را آشکاره ساختند
اکبر به احمدآباد درآمد و از آنجا آهنگِ
گرفتنِ کنبایت و سورت نمود و پیش از آنکه
آن دو جا را نیز بیفزاید سرکشان را پس از
دریافتِ موشکافانهٔ کردارهایِ ایشان به سزا رسانید
ابراهیم میرزا که سرِ میرزایان بود چون شنید که اکبر
به سورت نزدیک رسیده است آنجای را تهی
کرده با یکدستهٔ لشکرِ خود روی بسوانهٔ برینیِ گجرات
نهاد که آنجا لشکرِ آمادهٔ خود را زیرِ بال گرفته کاری
بسازد
اکبر تا شنید برایِ آنکه راه براو بربندد سوار شد
و چنان با شتاب بتاخت که ناگهان خود را برابرِ
دشمن دید و با آنکه همراهیانِ او بیش از یکصد و

پنجاه و شش تن نه بودند تاب آنکه لشکر از-
دنبال برسد نیاورده خود را زد بدشمنی که یکهزار
سوار داشت و با آنکه پایداری نتوانست کرد و بکوچه
هائی که درمیانِ درختانِ پرخار بود پناه گرفت -
سرانجام باز بیاریِ راجه بهگوان سینگ و راجهٔ
جیپور و برادرزاده اش راجه مان سینگ که رستمانه
بادشمن جنگیدند از آن کوچه ها برآمده بیورشهایِ
تازه بدشمن دست یافت چنانکه بسیاری از آنها
کشته شدند و ابراهیم میرزا با چند تن از پهنهٔ خونخوار
گریخته جان بدربرد و اکبر از آنجا باردویِ بزرگ
پیوسته سورت را درمیان گرفت
ابراهیم میرزا با دیگر میرزایان در نزدیکیهایِ
پتن بهم رسیده دربارهٔ کارِ خود کنگاش نمودند

و همه درین یکدل شدند که ابراهیم میرزا با برادر کوچکش مسعود میرزا به پنجاب رفته شورشی برپا کنند و محمد حسین میرزا و شاه میرزا بهمراهیِ شیرخانِ فولادی روی به پتن نهند تا اکبر از شنیدنِ آن از گردِ سورت برخیزد

ابراهیم میرزا چون به ناگور رسید راجهٔ جودهپور سرِ راه براو گرفته او را شکسته و گریزان ساخت و او پس از آن چون به دهلی رسید از آهنگِ پنجاب پشیمان شده به سنبل رفت که نشیمنِ پیشینِ او بود

آنجا شنید که بزرگانِ پنجاب همراهِ حسین قلیخان بکوهستان بر سرِ باروی نگرکوت رفته اند و پنجاب از لشکر تهی است ازینروی روی بدآنسو نهاد

اکبر شاه پورِ همایون

که آنجا را چاپیده از راهِ سند به برادران پیوندد
حسین قلیخان از جنبشِ او آگاه شده از
درِ نگرکوت برخاست و بدنبالِ او شتافت و در
نزدیکیِ تهته هنگامی باردویِ او رسید که او بشکار
رفته بود و او هنگامی آگاه شده باردویِ خود برگشت
که برادرش مسعود میرزا گرفتار و مردم بسیاری
از لشکریانش دچارِ تیغ کشتار شده بودند براهیم
از جان گذشته آمادهٔ پیکار شد و پس از جنگِ
خونریزی شکست خورده گریخت و بلوچان او را گرفته
نزدِ فرماندهِ ملتانش بردند و او سرش را بریده
نزدِ حسین قلیخان برد و بهمراهیِ او به آگره درآمده-
سر را بر دروازه آویختند و مسعود را در دژِ
گوالیار بند نمودند و او همانجا فروشد

محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیرخانِ فولادی با هشت هزار سوار پتن را درمیان گرفتند و چون شنیدند که خانِ اعظم از احمدآباد اینک بکمکِ سید احمدخانِ بارهه که در پتن گیر است میآید دست و پایِ خود را فراهم نموده در دو فرسنگیِ پتن اورا پیشباز نمودند و پس از جنگِ سختی که یکدو بار هم چیرگی بهرهٔ ایشان بود شکست خورده بسویِ دکن گریختند درآنمیان ساخلوِ سورت نیز زنهار خواسته شهر را سپردِ اکبر نمودند

پس ازان اکبر به احمدآباد آمد و راجهٔ بگلانه که از راجگانِ بزرگِ سوانهٔ دکن بود شرف الدین حسین میرزا را که ده سال پیش ازآن از ناگور به دکن گریخته بود گرفته نزدِ او فرستاد و اکبر اورا پس از نواختن

بتازیانه به گوالیار فرستاده تا در همانجا درگزشت
باری اکبر کشندهٔ چنگیزخان را نیز که یکی
از بزرگانِ گجرات و از مردمِ زنگبار بود چون
مادرش نزدِ او بفریاد آمد بدادِ وی رسیده زیرِ
پایِ پیل گزاشت و ازآنجا فیروزمندانه از راهِ
اجمیر روزِ دومِ ماهِ دومِ سالِ نه سد و هشتاد و یک تازی و چهارمِ ماهِ ششمِ سالِ یکهزار و پانسد و هفتاد و سه فرنگی گجرات
{ ۹۸۱ / ماه ۲ / ۲ }
{ ۱۵۷۳ / ماه ۶ / ۴ }
را بازه به دهلی افزوده به آگره درآمد

هنوز یکماه نیاسوده بود که پیکی از گجرات از پیشِ
خانِ اعظم رسید و اکبر را آگهانید که محمدحسین میرزا
با اختیارالملکِ گجراتی همدست شده بر بیشتر
کشورستان دست یافته اکنون گردِ احمدآباد -

نشسته اند اکبر دید که در آن جوشِ بارشِ لشکرِ آراسته نمیتواند کشید دو هزار سوارِ چیده و یکه بگزیده بسوی پتن روانه ساخت و خودش با سیصد تن بر شترانِ بادرفتار نشسته اسبانِ خود را یدک کردند و بدان تندی و شتاب راندند که روزِ نهم بیرون شدن از آگره در آن زورِ بارندگی پس از یکسد و پنجاه فرسنگ راه بریدن با سه هزار سوار که بیشترشان پراگنده بوذند برابرِ دشمن فرود آمد مگر اینکه جای شگفتی است که در جائی که لشکرِ آراسته از رهگذرِ بارندگی جنبش نتواند نمود - شترِ بیچاره که در گل و لای همانگونه درمانده و بی پاست که ماهی در خاک چگونه میتواند یکسد و پنجاه فرسنگ راه را اندرونِ نه روز بپیماید

آنهم در بارش

در تیزرفتاریِ شتر گفتگوئی نیست سخن در نیست
که آن گنگ زبان بر زمینِ گل بیکار است

باری اکبر باآنکه زورش از نیروی دشمن بسیار
کمتر بود و یکدو بار هم پایِ سپاهش از جای
دررفت سرانجام بیاریِ کردگار که در همه گاه دستگیرِ
روزگارش بود برآنها دست یافت هردو سردارِ
سرکش کشته شدند و خاکِ گجرات را از آلایشِ
بی آسایشی پاک کرده به آگره برگشت

چون در همان سال که شیرشاهِ دوم (۹۶۸
۱۵۶۰) بردرِ جونپور از خانِ زمان شکست خورده
بخشی از بهار بدستِ سپه کشانِ اکبر افتاده
بود و دیگر بخشهایِ آن با همه خاکهایِ خاوری

در دستِ دیگران بود و بنگال نیز پیش از بازگشت همایون سر از فرمانِ محمدشاهِ عدلی برتافته هرچندی در دستِ یکی از بزرگانِ افغان بود تا به داود پورِ سلیمانِ لودهی رسید و او برایِ استواری کارِ خود کوچکی نمودن به اکبر را تن درداده بود تا اینگاه (۹۸۱ ق ۱۵۷۳) که یکباره گردنکشی آغاز نمود و اکبر منعم خان را بگوشمالِ او نامزد فرمود

منعم خان پس از چند جنگ با داود آشتی نموده به اکبر آگهی فرستاد

اکبر روی از آن آشتی برتافت و راجه تودرمل را نزدِ منعم خان فرستاد که به کنگاشِ یکدیگر کار کنند و زبانی باو فرمود که یا بنگال را بگیرند یا دستکم داود را باج گزار کنند

تودرمل به منعم خان پیوست و داوُد از رهگذرِ یک
دشمنِ خانگی نخست باج بگردن گرفت و پس
از انجامِ کاریکه داشت پیمان شکست
پاره‌ٔ نوشته اند که چون دستورش براو چیره شده
بود اورا کشت و مردم ازاین رفتارِ او بر او
شوریدند ازینروی ناگزیر بود
برخی نگاشته اند آن دشمنِ خانگی سپه سالارِ
نامدارِ او لودهی خانِ افغان بود و چون او سر از
فرمان برتافته با منعم خان راهِ پیک و نامه کشاده
ساخته بود داوُد بیمناک شده بدادنِ باج گردن
نهاد و پس ازآنکه لودهی خان را به فریبِ دوستی
پیشِ خود خوانده اورا بکشت پیمان شکست و
با منعم خان بر رویِ آب درجائی که رودِ سون

به گنگ می پیوندد جنگ نموده شکست خورده و
به شهرهای دور گریخت
اکبر دید تا خودش بدان سامان نرود آن کار
یکسو نخواهد شد از نیروی درمیانِ نوغانِ بارش
بود که از آگره جنبش فرمود
گویند هزار کشتی فراهم نمود و خودش با همهٔ
شاهزادگان و بزرگان و نیمهٔ سپاه و رخت
و سامانِ راه به کشتی نشسته نیمهٔ لشکر را از خشکی
روان ساخت و در بنارس فرود آمد و چون لشکرِ
خشکی باو پیوست از آنجا کوچ نموده تا بهار کسی
جلوگیرش نشد و تا هنگام نزدیک شدنِ او به
۹۸۳ ھ ۱۵۷۵ ع } پتنه دانسته شد که یکی از سردارانِ نامورِ
افغان که نامش عیسی خانِ نیازی بود از دژ برآمد

اکبر شاه پورِ همایون

و در جنگ با منعم خان کشته شد

درآنمیان دژِ حاجی پور نیز کشاده گشت و داؤد
سراسیمه شده خواهانِ آشتی شد

اکبر بمیانجیِ ایلچیانِ داؤد باو پیام فرستاد که چون
باآنکه یکهزار نوکر داشتم که هریک از تو در همه چیز
بیش بودند رفتارهای ناشایستهٔ تو مرا بر آن
داشت که خود بسویِ تو جنبش نمایم اکنون گناهانِ
تو هنگامی بخشیده خواهد شد که تو نیز بدرگاه آئی
وگرنه پای از باره برون نِه و با من تنها درآویز
پس ازآن دژ اورا خواهد بود که چیره شود

داؤد ازین سخن بیشتر ترسیده شباشب به کشتی
نشسته بسویِ بنگال گریخت

اکبر چهارسد پیلِ اورا که بیرون داشت بگرفت

و منعم خان را بکشادنِ پتنه گزاشته خود به آگره باز رفت
از آنجا خواجه مظفر علی را که یکی از نوکرانِ بیرمخان بود فرنامِ مظفرخانی داده بکمکِ منعم خان و راجه تودرمل روانهٔ بنگال ساخت و خودش به اجمیر رفته باز آمد
چون مظفرخان نزدیکِ کوهی که بر سر خاکِ بنگاله است رسید داؤد خان از پیش بر خاسته به اودیسه گریخت و سردارانِ پادشاهی او را دنبال کردند
جنید خان پسرِ داؤد سرِ راه بر چند دسته از آن سپاه گرفته دو بار شکست داد مگر اینکه مظفرخان خود را به اودیسه رسانیده با داؤد خان پیکار نمود و یکی از سرکردگانِ بزرگِ پادشاهی که نامش خانِعالم

و سرتیپ لشکرِ پیش جنگ بود بدستِ سرلشکر
پیش جنگِ داؤد که نامش کوجرِ افغان و به دلاوری
بلندآوازه بود کشته شد و خودِ مظفر نیز درمیانِ گیرو
دار دچارِ کوجرِ افغان شده چند زخم از دست او
خورد و با این همه روی از پهنهٔ کارزار برنتافت
و جنگ کنان خود را بکناری کشیده لشکرِ پراگنده را
فراهم نموده از سرِ نو بدشمن یورش برد کوجر را به
تیری از پا درآورد
داؤد بگریخت و پیلان و سامانِ لشکرِ او بدست
فیروزمندان افتاد و راجه تودرمل بدنبالِ داؤد شتافت
تا نزدیکِ کنارهٔ دریای بنگال
پس گفتگوی آشتی درمیان آمده تودرمل مظفرخان
را بدان آگاه نمود مظفرخان نیز بدانجای فرود آمد -

داؤد او را دیدن نمود و کمر شمشیر گوهرنگار از دست خان بخشش یافت پس او دلیه را نیز باو دادند که در میان دوستی باشد

پس از آن منعم خان به فرمان فرمائیِ بنگال و مظفر خان به فرماندهیِ بهار در آن جاها ماندند و تودر مل با دیگر سردارانِ پادشاهی برگشتند

منعم خان لکهنوتی را دوباره آباد نموده آرامگاهِ فرماندهی ساخت چه آن شهر از روزگارهایِ پیشین تختگاه بنگاله بود تا درگاهِ شیرشاهِ سور که افغانان خواصپور را که تیولِ بزرگانِ خانهٔ سور بود پای تخت نمودند - و لکهنوتی ویران شد

باری او که آنجا به منعم خان نساخت و بزودی بیمار شده درگذشت (۱۹ ماهِ ۲ سالِ ۹۸۳)

اکبرشاه حسین قلیخانِ ترکمان را فرنامِ خانِ جهانی داد بجایِ او نامزدِ بنگال فرمود مگر پیش از رسیدنِ او داود تا از مرگِ منعم شنید از اودیسه بیرون تاخت و لشکرها فراهم کرده بیشترِ خاکِ بنگال را بدست آورد و لشکریانِ شاهی را ناگزیر ساخت که همه یکجا گرد شده نگرانِ لشکرِ بهار شدند که بیاریِ ایشان در رسد

آنگاه خانِ جهان همهٔ سرکردگان را پیشِ خود خواند و دژِ گرهی را درمیان گرفته به نخستین یورش آن را بگشود و آهنگِ خواص پور که در دستِ داود بود نمود و مظفرخان نیز با لشکرِ بهار باو پیوست گویند شمارهٔ سپاهِ افغان که گردِ داودخان فراهم شده روبروی لشکرِ شاهی درآمدند به پنجاه هزار سیدی پس

جنگهایِ خونریز درگیر و از هردو سوی دادِ دلیری و مردانگی
داده شد و پس از آنکه هزارها تن از هر
دو سپاه کشته بر خاک افتاد داود روی به گریز نهاد
و مردانِ لشکر بدنبالِ او رفته دستگیرش نمودند و
به فرمانِ خانِ جهانش بکشتند

۹۸۴ ه
۱۵۷۶ م

پسرِ او جنید نیز زخمدار از جنگ بگریخت و پس
از دو سه روز رشتهٔ زندگیش بگسیخت و خانِ جهان
بر همهٔ کشورستانِ بنگال دست یافته رهتاس را
نیز بگرفت و از پیلان و گنجینه و اندوختهٔ آن سامان
هرچه یافت بدرگاهِ اکبر فرستاد

بدینگونه نژادِ خاندانِ پادشاهیِ افغان از بنگال نیز ور افتاد
مگر اینکه از چندین رهگذر کارِ فیروزمندان بزود سے
انجام نیافت و کندنِ ریشهٔ افغانان آسان ننمود

یکی اینکه چون بنگال پیش از آن بدستِ مغول
نیفتاده بود افغانان درآن سرزمین چنان ریشه
دوانیده بودند که جائی نبود که از ایشان تهی باشد
و نیز هنگامیکه هندِ بالا بدستِ زادگانِ تیمور
افتاد هرچه افغان که درآن سامان بود و سرش
به نوکریِ آن خانه فرود نمیآمد به بنگال میشتافت
و این ها همه زاد و بچه بسیاری کرده شمارِشان
بجایِ بیمناکی رسیده بود
دیگر آنکه از رهگذرِ کوهستانهایِ سبز و خرم و جنگلهایِ
انبوه و درختستانهایِ لبِ دریا ریختِ سوانه‌هایِ
بنگال چنین بود که شورشگران را هنگامِ گریز پناهگاه
جاها و سرساهایِ بسیار خوب بدست شدی
دیگر آنکه چون مغولان بر افغانان چیره گشتند نخست

کار شان این بود که برای سودِ خود دست اندازی
به تیولهای افغانان نمودند زیرا که بدهِ دیگر زمینها را
در برابرِ هزینهٔ لشکری نهاده بودند و از آن بیش از
اندازهٔ گزران پادشان نمیرسید از نیروی افغانان
تهی دست و گرسنه شدند و سرجنبانانِ ایشان
بازارخواهای گروهٔ خودرا گرد خود فراهم ساخته در گوشه و کنار
چندی سرکشی نموده شورشها برپا نمودند و زد و خورد
میانِ مغولان و افغانان برپا بود تا آنکه از دربارِ دهلی
فرمانی از روی آئینِ اکبری که تازه نهاده شده بود
رسید و در آن چنان نوشته شده بود که فرمانفرمای
آنجا باید گنجیکه از بدهِ زمین گرد شده است بفرستد
و تیولها را نیز همه در سرکارِ پادشاهی واگزارند
سرکردگانِ مغول که همه دارای تیولهای افغانان

شده بودند ازین فرمان بسیار رنجیده دل شدند
درآنمیان خانِ جهان نیز مرد ۹۸۷ ب / ۱۵۷۹ م
و مغولان نیز سر از فرمان باز زدند
اکبر دید که در آنکار شتاب کرد و انجامش خوب
نخواهد بود دردم تودرمل را به بنگال فرستاد
تودرمل از رهگذرِ هم‌کیشی و دوستی که با زمینداران
بنگال داشت نخست کار را خوب از پیش بردلیکن
ازآن در بجا آوردنِ پارهٔ فرمانهایِ ناهنجارانهٔ مظفرخان
که در دهلی بپایهٔ دستوری بزرگ رسیده بود رشتهٔ کار
از دستش بدررفت و اکبر میرزا عزیز را که فرنامش
خانِ اعظم بود به بنگال فرستاد و او با همهٔ بزرگانِ
مغول و افغان کنار آمده تیولِ بسیاری ازآنها را
دوباره داد و از برخی را به جا گزاشت تا شورشها

بگفت و گفتگو نماند مگر اینکه آنهم پایدار نبود زیرا که
در همان روزها که بزرگانِ مغول آغازِ سرکشی نمودند
خویشانِ کهنِ داود یکدیگر را گرفته کتو تامی را بسرکردگی
برگزیده هنوز شورش نخفته بود که خود را دارای
اوریسه ساختند و تا نزدیکِ بردوان را بیفزودند
خانِ اعظم که بنگال را از گردِ شورشِ
مغولان و دیگر افغانان پاکیزه ساخت تا در اندیشه
اش چه گزشت که به خوابانیدنِ آشوبِ اینان
نه پرداخت
اکبر در کابل این آگاهی شنید و راجه مان سنگه
را به سرِ کتو برگماشت واو از آنجا به سرزمینِ افغانان
در آمده چون نوغانِ بارشش بود نزدیکِ جائی
را که اکنون کلکته اش مینامند لشکرگاه ساخت و

فرزندش به سرکردگیِ لشکرِ گرانی با کتو جنگ درانداخت

کتو آن لشکر را بشکست و سرکرده اش را دستگیر نمود و اگر از زورِ بختِ اکبر در همان زودی (۹۹۸ ف ۱۵۹۰) نمرده بود درین سخنی نیست که کار را به مان سینگه تنگ می ساخت

مان سینگه پس از مرگِ کتو با عیسی خان نامے که اتابکِ فرزندانِ او شد و سردارِ پاکیزه سرشتِ راست منشی بود بدینگونه پیمان بست که فرزندانِ کتو از شمارِ چاکرانِ اکبر باشند و اوریسه را بگونهٔ تان پاره در دست بدارند و ازآنجا بدرگاهِ اکبر شتافت

پس از دو سال عیسی خان مرد و جانشینِ او بر

زمینهائی که بنامِ بتخانۀ جگناتھ بود دست اندازی کرده
مردمِ آنجا را برخود بشورانید
اکبر از شنیدنِ آن خوشدل گردیده مان سینگه
را دوباره با لشکری بدانسوی روانه ساخت و او
افغانان را در سوانه های بنگال بهم درشکست چنانکه
دیگر کسی از آنان سربلند نکرد تا هشت سال پس
از آن که عثمان خان پسرِ کتو که چند روزی پای سرکشی
بیفشرد و بزودی چراغِ شورشش فرومرد
در همان روزها که سپه کشانِ اکبر سرگرمِ هنگامه
بنگال بودند برادرِ او حکیم میرزا باین اندیشه که اکبر
سرش گرم است و بدانسو نتواند پرداخت آهنگِ
گرفتنِ پنجاب نمود
راجه مان سینگهِ راجپوت که از فرماندهانِ پنجاب بود

اکبرشاه پورِ همایون

لشکرِ پیش جنگِ او را که بسرکردگیِ شادمان خان بود
بشکست و چون در رهتاسِ باختری به لشکرِ
حکیم میرزا برخورد تابِ ایستادگی نیاورده بسوی
لاهور گریخت

حکیم میرزا شهر را درمیان گرفت و راجه مان سینگه
با سید یوسف خانِ مشهدی به باره داری پرداختند
اکبر از شنیدنِ آن سرگزشت چنان برآشفت
که باآنکه کارهایِ بنگال و بهار پریشان
بود بسویِ پنجاب جنبش فرمود و چون به

۹۸۹ ب
۱۱ ماهِ ۱

۱۵۸۱ و
ماهِ ۲

سرهند رسید شاه منصورِ شیرازی را که میگفتند
با حکیم میرزا در بارهٔ آمدنِ او به پنجاب راهِ راز
و نامه گشاده نموده بود بکشت

حکیم میرزا تا از جنبشِ اکبر شنید سراسیمه ازدرِ

لاهور برخاست و راهِ کابل پیش گرفت

اکبر به لاهور درآمد و راجه مان سینگه و دیگر بزرگان و شاهزادگان را برداشته به کشتی نشست و از نیلاب گزشته روی به کابل نهاد

ساخلوِ پیشاور از پیش برخاست

شاهزاده مراد که پیش آهنگِ لشکر بود چون به شترگردن رسید برخورد به هفت سد سوارِ افغان که سردارِشان فریدونخان و او یکی از یکّه سردارهایِ حکیم میرزا بود

فریدون بار و بنهٔ شاهزاده را چاپید

راجه مان سینگه با لشکرِ توانا از دنبال رسید و روزِ دومِ ماهِ دومِ همان سال در نزدیکیِ کابل با حکیم میرزا ردهٔ کارزار بیاراست و بیورش گریِ پیلانِ آهنین

اکبر شاه پورِ همایون

پای کینه توز و شورشگریِ زنبورک چیانِ آتشین دست
دشمن سوز در یک آب خوردن خاکِ دشت را بخونِ
دلیرانِ لشکرِ حکیم رنگین ساخته ببادِ خاری درداد
حکیم به غوربند گریخت سپاهِ فیروز او را دنبال کرد
و بهر یکِ از مردانش رسید بکشت
اکبر روزِ هفتمِ همان ماه و سال به کابل درآمد و بجای
آنکه کسی را بیازارد هر یک از مردانِ کابل را فراخورِ
روزگارِ او به بخششی بنواخت
حکیم میرزا کسانِ خود را نزدِ برادر فرستاده
پوزشِ گناهان خواست و پزیرفته شد
پس اکبر کابل را دوباره به حکیم میرزا واگزاشته
چهاردهم همان ماه از آنجا برگشت و چون از آب
سند گزشت بر سرِ جائی که گزرگاهِ آن رود بود

به بنیاد نهادنِ باروئی فرمان داد و نامش
را اٹک رہتاس نہاد و بھگوانداس راجۂ
جی پور را بفرماندہیِ پنجاب گزاشته به آگره بازآمد
هنگامیکه اکبر بگرفتنِ گجرات رفت مظفرشاهِ
گجراتی پیش از همهٔ گردن کشانِ آن کشور به
درگاه آمده نوازش یافت و همراهِ اردو بود تا به
دهلی رسید پس از آن تیولِ بسیارخوبی یافته
تا هشت سال در دربارِ آگره بسر برد وچنان رفتار
نمود که دربارهٔ او بدگمانی را بهیچروی گنجایش
نماند چنانکه تا درخواستِ رفتن و ماندنِ در تیولِ
خود را پیش کرد دردم پزیرفته شد و او در جاگیرِ
خود بود تا شیرخانِ فولادی تخمِ شورشهای تازه
به سرزمینِ گجرات بکاشت وچگونگی را به نگاشت

و او به گجرات گریخته سرمایهٔ بزرگِ آشوبهای تازه شد
و احمدآباد و بروده و بیشترِ آن کشور را گرفته سرداران
شاهی را ناگزیر ساخت که رو به پتن گریختند اکبر در شهرِ
الهٰ‌آباد که تازه بنیادِ نهاده بود آن داستان
را شنید و اعتمادخانِ گجراتی را که میدانست با آن
گروه دشمن است فرمان فرمایِ گجرات ساخته
شهاب الدین احمدخانِ نیشاپوری را که فرماندهِ
احمدآباد بود از آنجا بخواست

۹۹۱ ھ
۱۵۸۲ م

اعتمادخان از پتن شهاب الدین را نیز با خود گرفته
رو به احمدآباد نهاد
مظفرشاه بیرون آمده جنگ کرد و هردوشان
را شکست داده بسوی پتن گریزاند
اکبر چون از شکستِ ایشان آگاه شد میرزا عبدالرحیم

پسرِ بیرمخان را که میرزاخانش میگفتند با لشکر بجنگِ مظفرشاه فرستاد و او هنوز بدان سامان -
نرسیده بود که مظفرشاه بهروج را نیز بگرفت و فرماندهِ آنجا قطب الدین خان را بکشت و رختش را که گویند بیش از چهل کرورِ ایران بود ببرد و دارایِ لشکرِ پرزوری شد
میرزاخان به پتن درآمد و سردارانِ پادشاهی را همراه گرفته با هشت هزار سوار روی به احمدآباد نهاد و مظفرخان را که با سی هزار سوارِ مغول و راجپوت در برابرش آمد بشکست و او را از شهری به شهری انداخته درمانده اش ساخت و سراسر کشورِ گجرات را بدست گرفت و پس از آنکه مظفرشاه را بجامه روِ جام گریزانید از رویِ فرمانِ

خسروی بدرگاهِ والا شتافته به فرنامِ خانِ خانانی سرافراز شد

مظفر شاه که شنید گجرات ازو تهی شده است بارِ دیگر لشکری از جام بکمک گرفته دست اندازسے به گجرات نمود

اکبر باز خانِ خانان را بر سرِ او فرستاد و همین گونه چند بار جنگ ها میانِ ایشان رخ نمود و در بیشتر آنها مظفر میگریخت تا هشت سال پس از آنکه خانِ اعظم فرمانفرمایِ گجرات شده بر سرِ جام که از زمین دارانِ آن سوانه و پناه گاهِ مظفر شاه بود لشکر کشید و او با یارانِ خود و بیست هزار سوار خانِ اعظم را پیشباز نموده چند تن از سردارانِ پادشاهی و شمارهٔ بزرگی از هردو سوی کشته شده کار سے

از پیش نرفت

سرانجام چهار سال پس از آن جنگ در سال (۱۰۰۳ ت ۱۵۹۲) مظفرشاه گرفتار شد و هنگامیکه اورا به آگره می بردند در راه گلویِ خود را با استره برید و آشوب گجرات یکباره فروخفت

در همان سال که میرزاخان مظفرشاه را از گجرات بیرون کرده خانِ خانان شد برهان نظام‌شاه از برادرِ خود مرتضی نظام‌شاه ترسیده از (۹۹۲ ت ۱۵۸۳) دکن به گجرات گریخت و از آنجا به اکبر پناهید و اکبر در اندیشهٔ گرفتنِ دکن افتاد و در سالِ دیگر نیز چون چند تن از سرداران دکن از صلابت خانِ ترک گریخته بدان درگاه پناه آوردند شهنشاه همه شان را نزدِ خانِ اعظم که در آنگاه فرمانده مالوه بود فرستاد

و او را بگرفتنِ دکن فرمانداد
خانِ اعظم از مالوه لشکر به دکن کشید و چون دشمن
را چیره و سخت روی دید الچپور را چاپید و به آرامگاه
فرماندهیِ خود بازگردید
اکبر میخواست لشکرِ آراسته به دکن فرستد که شاهرخ
میرزا نبیرهٔ سلیمان میرزا از بدخشان آمد و او را از
دست یافتنِ عبدالله خانِ اوزبک برآن کشور آگهانید
اکبر آن هنگام را دست نگاهداشت
۹۹۴ و سالِ دیگر چون از کابل آگهیِ مرگِ برادرش
۱۵۸۵ حکیم میرزا و گریختنِ سلیمان میرزا از بدخشان
بدان شهر دررسید یکباره آن اندیشه را فرو
گزاشت و ناگزیرانه آهنگِ کابل نمود و چون جشنِ
نوروز درپیش و گفتگویِ دامادیِ شاهزاده سلیم

با دخترِ راجه بهگوانداس در میان بود هر دو را بیکبار
انجام داد و خانخانان را فرمان فرمای گجرات ساخته
شاه فتح الله شیرازی را که از دکن آمده بود همراهِ او
نموده خود روی به پنجاب نهاد
از میان راه راجه مان سینگه را به کابل فرستاد
و خود در اتکِ رهتاس که از بنیادهای خودش
بود فرود آمد
در آنجا ایلچیِ عبدالله خانِ اوزبک که پادشاهِ توران بود
از بدخشان بدرگاه رسید
شاید برای آن بود که بدخشان را باو واگزارند زیرا
که اکبر خویشانِ خود را که دارای آن کشور بودند در
رهائیِ آن از چنگ اوزبک یاوری ننمود و هم
شاهرخ میرزا و هم نیایِ او سلیمان میرزا را که

اکبرشاه پورِ همایون

پس از آن از کابل در لاهور به پیشگاهِ تخت آمدند
در بارگاهِ خود جایگاهِ بلندی داده زیرِ سایهٔ خود
نگهبانی فرمود

راجه مان سینگه پسرِ خود را با خواجه شمس الدین محمدِ
خافی در کابل گزاشته فرزندانِ حکیم میرزا را که
همه کودک بودند با فریدون خان و دیگر بزرگانِ دربارِ
او در اٹکِ رهتاس بدرگاه آورد

چون اکبر سری در کارهایِ آن سامان فروبرد
دانست که تا آنکه روزگارِ درازی در پنجاب نماند
کارهایِ آن سوانه بانجام نخواهد رسید زیراکه از
بس کشمیر را پیشِ او ستوده بودند بیش از
اندازه آرزومیِ گرفتنِ آن را امیداشت از آنسوی

افغانانِ سوات نیز هرزگی نموده بودند و افغانانِ روشنائی نیز باز سربلند و راهِ کابل و هندوستان را بند کرده بودند

روشنائی نامِ کیشی است که بایزید نامی از مردمِ هندوستان از نو پیدا کرد چنانکه درمیانِ افغانان رفته لافِ پیمبری زده خود را پیغمبرِ روشنائی خواند و آنان را پیروِ خود ساخت

همۀ نامه‌های آسمانی را وازد و هرگونه پرستشهایِ یزدانی را از میان برداشت

نگاشِ او این بود که چیزی برپا نیست بجز یزدان که همۀ فرجایِ بی پایانِ جهان را از هستی خود برکرده است و بخودیِ خود مایۀ همۀ پیکرهایِ گوناگونِ تنائی و پایۀ نیرد‌هایِ روانی است

پیغمبرِ تازی را می ستود و میگفت او مردی بود که پیکرِ آخشیجیش در دستگاهِ آفرینش که بر رویِ هم رفته فرهستیِ آفریدگارِ پاک است در پایانِ درستی بنیاد گرفته بود
زمین و خواستهٔ آنان را که درین کیش نه بودند از آنِ پیروانِ خود شمرد و ایشان را نوید داد که روزی بیاید که همهٔ گویِ زمین را زیرِ فرمانِ خود نگرند
چون دید که انبوهی از افغانان باو گرویدند کوهستانِ سلیمان را آرامگاهِ خود ساخت بدرهٔ خیبر دست انداخت و گاه و بیگاه بر همسایگان همی تاخت
نزدیک بود که رخنهٔ فراخی به بنیادِ شهریارے در اندازد که لشکری به برکندنِ ریشهٔ او نامزد شد

و او پس از جنگِ خونریزی شکست خورد و از برداشت رنجهایِ همان کارزار بزودی بمرد

یکی از فرزندانِ کوچکش که چهارده ساله و نامش جلاله بود بدرگاهِ اکبر آمد و دیگر فرزندانش در همان کوهستان چنان بسر میبردند که چاکرانِ تخت از اندیشهٔ ایشان بیرون رفتند تا آنکه جلاله گریخت و خود را با فغانان رسانیده جایِ پدر بگرفت و آتش افروزِ شورشهایِ تازه شد (۹۹۴ ه ۱۵۸۵ ع)

اکبر شاهرخ میرزا و راجه بهگواندا س را با چندتن از بزرگانِ دیگر بگرفتنِ کشمیر زین خان را که همشیر خودش بود با راجه بیربل که بسیار دوستش میداشت بر سرِ افغانانِ سوات و راجه مان سنگ را به تباه ساختنِ افغانانِ روشنائی نامزد فرمود

چون کشمیر از رهگذرِ افت و ریختی که دارد دست یافتن
بر آن کارِ آسانی نیست زیرا که آن کشورِ فراخ افتاده
است در نافِ کوهستانِ همالیا و بلندیش بیش از
نیمهٔ بلندیِ کوهِ آن است و کم کم سرازیر می شود
تا آنکه پائینش بخاکِ هند میرسد که در همانجا گرم است
و دیگر جاهایش همیشه سرد و سبز و خرم و ریختش چنان
است که فرو گرفتهٔ دیوارهایِ بلندِ کوهستانی است که
تیغه هایِ همه شان همیشه از برف سپید است و
بهیچ چیز هم نیازمندِ بیرون نیست چه از بالایِ
همان کوهها جوی هایِ آبِ شیرین بپائین روان
و مانندِ اژدهایِ سیمین همه جا نمایان است و از فراهمیِ
آن آبها دو آبگیرِ بسیار بزرگِ نامور چهره پذیرفته
که پیرایهٔ شگرفِ مرغزارها و کشت زارهایِ آن

گل زمینند و سرمایهٔ ژرفِ سرسبزی و شادابی
باغستانهای آن رشکِ بهشتِ برین که همه پر
از میوه هایِ هرگونه اوکه وگلهایِ رنگارنگ و شگوفه
هایِ رنگینند
گویند راه هائیکه بدرونِ آن کشور میرود آن اندازه
سخت و دشوارگزار است که گویا همه تنگنائی هستند
مانندِ گردنهٔ اورچینی با بلندی ها و پستی هایِ بسیار
که بیشترِ شان را از پشته ها و کریوهایِ بلند بریده اند
و در پارهٔ جاها از پهلویِ رودخانه هایِ بسیارتندِ
گود میگذرند
درآن جای هائی که بلندترینِ کریوهاست که پس
کهزآن رو بدان جلکه سراشیب میشود در بیشتر
ماه هایِ سال از برف چنان پراست که آمدوشد

بند است و اگر در دو سه ماه که رفت و آمد اندکی
آسان است یکدسته نگهبان در آنجاها به نشیند هیچ
بیگانه را یارای آن نیست که خود را آنجا برساند
از نیروی راجه بهگواندا س که تاب برداشت
سختیِ سرمای برف را نداشت پس از آنکه
بیاریِ بخت از آرزوی که در آنجای خانه جنگیِ سختی
پدید آمده بود از راهیکه از نگاهبانان تهی مانده بود
به کشمیر در آمد پارهٔ دوراندیشیها او را بر
آن داشت که با فرمان دارِ آنجا آشتی
گونه کرده برگشت

اکبر چون آن آشتی نامه را دید نه پسندید و آن
را واژد زیراکه اگرچه پادشاهِ آنجا به شهنشاهیِ اکبر گردن
نهاده بود مگر اینکه دستِ اکبر از درآمدنِ بکارهایِ

درونیِ آن شهریاری کوتاه بود پس در سالِ دیگر باز لشکرِ آراستهٔ بدانسوی فرستاد و چون جنگ میانِ شاهزادگانِ آنخانه روی بافزایش نهاده نگاهبانانِ دره‌ها و گردنه‌ها را بپای تخت خوانده بودند باز لشکرِ مغول بی کشیدنِ هیچ رنجی به کشمیر درآمد و پارهٔ از سپاهِ آنجا بایشان پیوستند و برخی سرِ خود گرفتند

پادشاهِ آنجا خود را سپردِ سپه‌کشانِ اکبر نموده بشمارِ بزرگانِ بارگاه درآمد و از کشورِ بهار تیولِ بسیار خوبی یافت

آنگاه اکبر آهنگِ گل‌گشتِ آن لاله‌زارِ بی‌مانند را نموده درآن اوکهٔ جان‌فزا روانی تازه کرد و پس از آن تا پایانِ زندگیِ خود دو بارِ دیگر ره‌نوردِ سویِ آن

کشورِ دلپذیر شد و جانشینانِ تختِ او آنجای را
سردسیرِ خود ساختند
لشکری که بسرگردگی زین خان و راجه بیربل بسوی
سوات نامزد گشت (۹۹۴ ہ = ۱۵۸۶ ع) با آنهمه سپاهی
که پس از آن پی در پی بیاریِ آن فرستاده شد
همه بویرانی و نابودی برخوردند و مایهٔ بزرگِ آن
درشتیِ راه و سختیِ جایِ افغانان بود چه مرزبومِ آن
گروه الکهٔ پیشاور بود که در زرخیزی همچون خاکِ
هند است و در بارآوریِ هرگونه میوه کمتر از کشور
هایِ سردسیر نیست
سوانه هایِ آن از سویِ برین پیوسته است بزنجیرهٔ
درشتِ هندوکش از باختر بردههایِ بلندِ کوهِ سلیمان
و از فرودین بکمرههایِ پستِ آن کوهسار که بلندیهای

خیبر مینامندش و دنباله‌اش از کوهِ سلیمان تا به نیلاب کشیده میشود و آن سرزمین ده یکِ آن کشوری است که بنگاهِ ویژهٔ افغانان است و مردمِ آنجا را بردرانی میخوانند که از دیگر تیره‌هایِ افغانان بپارهٔ خویهایِ نیکو برتری دارند

بخشِ برینِ آنکه کوهستانش پیوسته بکوه‌هایِ برفیِ هندوکش است و درازنایش تا ده فرسنگ دره‌هایِ بسیار خوشنما دربردارد و از پهنا همه برمیخورند به درختستانهایِ خوش و خرم نشیمنِ افغانانِ یوسف‌زه ایست که از آشکار نمودنِ پارهٔ کارهایِ شگفت گردنِ ناموری میانِ تیره‌هایِ دیگرِ آن سرزمین برافراشته بودند

شهنشاه بابر که بیشترِ گروه‌هایِ سوانهایِ برین خاوری

را رامِ خود کرد با آن همه مردانگی هایِ شایسته که
در رام ساختنِ یوسف زئی بکار برد و آنمایه زیانها
که با ایشان رسانید باز نتوانست آنها را پیروِ فرمان
سازد و اینکه شهنشاه اکبر بر سرِ یوسف زئی لشکر
فرستاد مایه اش نه آن بود که با افغانانِ روشنائی
آمیزش نموده بودند زیرا که پیش از آن چند بار
ایشان با آنها جنگ کرده از آئینِ شان بیزاری
می جستند پس چون آنگروه همیشه یک گونه آزادانه
زیسته خویِ باجگزاری نپذیرفته بودند اکبر میخواست آنها
را بدان راه درآرد

باری زین خان و بیربل با بسی سرکردگانِ نامور
دیگر و لشکرِ گرانی بدان سرزمین درآمده تا جائیکه
راه هایِ کشاده داشت پیش رفتند و از تباهی

و ویرانی خردهٔ فروگزاشت ننمودند راجه بیربل بر یکی از درهها فراز شده رفته رفته جلوِ خود را بسته یافت و هیچ راهی جز همان که رفته بود ندید و ناگزیر باز رو به پایین شتافت

زین خان از چند کوه هایِ دشوارگزار و پرتگاه هایِ سخت گزر کرده در جائیکه بهرسوی سرکوب بود فرود آمده در گردِ اردویِ خود خاکریز برآورد و چون سپاهِ خود را از رهگزرِ خستگیها نزدیک به تباهی بنگرید و نیز چون دید که برشمارهٔ دشمنِ خونخوار بی اندازه و پی در پی افزوده میشود به پیوستگی با لشکرِ بیربل ناگزیر شد

برانیهم توانائیِ ایستادگی درخود ندیدند و نگران ماندند تا سپاهی تازه بیاریِ ایشان دررسید آنگاه

دست بکار زدند

از روی چگونگیِ سرزمینِ یوسف زئی چنانکه نگارش یافت
دانسته میشود که آنگونه مرزبوم چنان نیست که لشکر
بیگانه به آسانی بتواند برآن یورش برد یا آنجا را بتازد
چه از هرسوی که بخواهند سر از بلندیهای آن
درآرند هنوز بیست یک راه را نَنَوردیده اند
که راه بپایان میرسد و دانستنِ تنگناها و رسیدن
از درهٔ بدرهٔ دیگر از میانِ کوه و کمرها که آنها را راه
نمیتوان گفت ویژهٔ خودِ بومیانِ آنجاست چنانکه
آن هردو سپهبد با پایداریِ ستودهٔ پای پیش
نهادند و یکباره سرخوردند

پس ازآنکه پا بکوه نهادند رسیدند بیک تنگنایِ
بسیار استواری و بیربل با کوششهایِ فراوان

خود را از آن بر فرازِ کوه رسانید
روزِ دیگر که هنوز لشکرش از کوفتگیِ راه بیرون نیامده
بودند دوچارِ افغانان شده چنان لرزشی به بنیادِ
لشکرگاهش افتاد که مردانِ سپاهش هیچ راهی
بجز گریختن و برگشتن بجائیکه بودند نیافتند
زین خان نیز که در پائینِ آن تنگ مانده بود در
همان روز بهمان گونه شکست و تباهی برخورد و با
کوششِ بسیار آن مایه خودداری کرد که بدستِ دشمن
نیفتاد
چون شب شد و هر دو سپهبد با لشکرِ پریشان
بهم رسیدند آن شب را تا روزِ دیگر رنجِ بسیار
کشیدند و لشکرِ پراگندهٔ خود را فراهم نموده در جائی
که بنگاهِ شان درست آمد فرود آمدند

زین خان میخواست گفتگوی پیمانی با افغانان درمیان
نهاده آبروی کشورگیری را بیش ازآن تیره نگرداند
راجه بیربل که با او بد بود و در هیچکار با او یکدلی
نمی نمود سرباززد و چون آگهی یافت که افغانان میخواهند
آن لشکرِ نیمه جان را به شبخون پاک کش نمایند
بی کنگاج زین خان با لشکرِ خود کوچ کرد و همی شتافت
که راه به تنگی برد که ازآن بتواند خود را بدشتِ گشاده
برساند و تا بر سرِ گردنهٔ رسید که آن را کره وکره کره
نیز مینامیدند خود را میانِ سنگباران و تیربارانِ
دشمن دید

پس ازآن دیر نکشید که افغانان با شمشیرهای
برهنه در دست از هرسوی فرود آمده ریختند بر
لشکرِ مغول و هرچه دلِ شان خواست کشتند

بیربل چندانکه کوشید که سپاهش از آئین نیفتد بجائی نرسید مردانِ بی‌چکمه و پا افزار اسبانِ بی‌سوار و پیلانِ باردار دسته دسته سراسیمه وار درآن سنگلاخِ ناهموار رو بپائین گریختند و بیربل باچندین تن از سرکردگانِ نامور درآن ستیز و آویز کشته شد

زین خان آنروز راآن اندازه کوشید که سپاهِ خود را در جنگ و گریز درمیانِ آنهمه گروها گروهِ تفنگچیان و تیراندازان و فلاخن داران که مانندِ مور و ملخ بیرون ریخته گلوله و سنگ و تیر بر سپاهش میباراندند به آئین نگاهداشت تا هنگامِ شام که افغانان اندکی دست نگاهداشتند و باز چون تاریک شد چنان براو تاختند که لشکرش از آئین افتاد و چون

اکبرشاه پورِ همایون

بامداد شد همه شان کشته یا دستگیر شده بودند و خودش
جان بدر برده خود را به اتکِ رهتاس رسانید
اکبر از زورِ خشمِ شکستِ لشکرِ خود و
اندوهِ مرگِ بیربل که او را بیش از اندازه دوست
میداشت زین خان را پیشِ خود نخواند و روزگارِ
درازی در سوگ واریِ بیربل بسر برد
گویند چون درمیانِ کشتگان کشتهٔ بیربل پیدا نشد
بگمانِ اینکه او شاید درمیانِ گرفتاران زنده باشد
اکبر خود را دلداری میداد و بامیدِ دیدارِ او شاد
میزیست تا پس از روزگاریکه مردی خود را بیربل
خواند و چون پیش از آنکه بدرگاه رسد بمرد اکبر از
نو جامهٔ سوگ پوشیده چندی اندوه ناک بود

بیربل از گروهِ برهمنانِ بهات بود آراسته بدانش
های گوناگون و پیراسته به هنرهایِ دانش نمون
و بگفتارهایِ شیوا و سخنانِ تروتازه خود را در
دلِ اکبر جا کرده بود
پس از تباهیِ آن لشکر که پارهٔ آنرا هشت هزار
تن گفته اند و برخی نوشته اند که از چهل یا پنجاه هزار
سواره و پیاده یک تن زنده برنگشت اکبر به بیمِ آنکه
مبادا افغانانِ یوسف زئی پای پیشتر نهند فرزندِ
خود شاهزاده مراد را بره آموزیِ راجه تودرمل به
خاکِ ایشان فرستاد و چون آن بیم برخاست
شاهزاده را واپس خواند و انجامِ کارِ یوسف زئی
را به راجه تودرمل و راجه مان سینگ واگزاشت
آن هردو راجه دژهایِ آراستهٔ یوسف زئی را که

بر سرِ خاکِ ایشان بود بدست گرفتند و تا جائیکه
توانستند آنها را از کشت کاری بازداشتند تا سرانجام
آن گروه بستوه آمده پیرو فرمان گشتند و پیمانی بدانگونه
بستند که راجه مان سینگه آن هنگام را از رهگذرِ
آنها آسوده گشته به کارِ افغانانِ روشنائی که در
بلندیهایِ فرودین باختری گردِ جلاله فراهم شده بودند
توانستی پرداخت
مگر آن گروه پس از آن بارها سرکشی نموده با لشکریانِ
پادشاهانِ مغول و نیز با سپاهِ شاهانِ ایران پایداریها
نموده هرگز آزادیِ خود را از دست ندادند

۹۹۵
۱۵۸۶
راجه در تابستانِ همان سال بر سرِ آن
گروه لشکر کشید و پس از چند جنگ که میانِ او
و آنها دست داد بازچنانکه باید فیروزی رخ نمود

تا سالِ دیگر که مان سینگ از کابل آهنگِ ایشان کرد
و لشکرِ آراستهٔ بفرمانِ اکبر از نیلاب گزشته رو
بدنبالهٔ ایشان نهاد و هردو لشکر روشنائیان را
درمیان گرفته چنان بچالاکی دست جنبانذند که پایِ
روشنائیان از جای دررفت و شکسته و پریشان
شدند جلاله نیز از میان بگریخت و چندان نکشید که
باز گروهی را با خود کرده جنگ و آشوب آغاز نمود
چون گاه و بیگاه افغانانِ یوسف زهٔ نیز سر از فرمان
میتافتند و راجه مان سینگ را بایستی که آشوب
آنها را هم فرونشاند جلاله را آنمایه پایداری دست
داد که تا چندین سال با لشکرِ پادشاهی در زدخورد
بود و چون شیوهٔ مغول دربارهٔ افغانانِ کوه‌نشین
همین بود که آنها را از کشتکاری که بر دامنه‌ها و درهٔ

میگردند بازمیداشت جلاله از رهگذرِ سختی و تنگی گاهی چنان ناگزیر میشد که جاهای استواری که در دست داشت ول کرده پای بجنگ می افشرد و شکست میخورد و باز آمادهٔ کارزار میگشت چنانکه چندین بار پناه به کافرستان برد و یکبار به پای تختِ عبدالله خانِ اوزبک پناهید و باز دست از شورشگری نکشید تا سرانجام (۱۰۱۶ف ن) لشکرِ توانائی بدست آورده شهرِ غزنین را بگرفت مگر اینکه آن فیروزیِ انجامینِ او بود زیرا که در همان زودی لشکرِ شاهی او را از آن شهر زخم خورده بیرون کرد و گرچه زخمش بهبودی یافت مگر چونکه دنبالهٔ او را این بار رها نکردند پیش از آنکه خود را بجای استواری رسانیده باز آشوبی برپا نماید او را دستگیر نموده بکشتندش

پس از او جانشینانش تا دو پشت با مغول جنگیدند

چنانکه در روزگارِ جهانگیر که باز در (۱۰۲۰ھ ۱۶۱۱ء) شورشِ بزرگی برپا نمودند و کارِشان چنان بالا گرفت که نزدیک بود کابل را بچنگ آرند مگر اینکه پس از چندی جلوِ پیشرفتِ کارِشان را بستند و از کشته شدنِ احداد (۱۰۳۵ھ ۱۶۲۵ء) که نبیره و جانشینِ پیغمبریِ بایزید بود چراغِ خانهٔ روشنائیان یکباره فرومرد و گرچه پسرش عبدالقادر بجایِ او نشست مگر او چندان مایهٔ آشوب نشد و از رسیدنِ او بدرگاهِ شاهجهان و سرافراز شدنش بپایهٔ بزرگانه پرتوی از رهبری و پیمبری بچراغشان باز نماند و پس از مرگِ او (۱۰۴۳ھ ۱۶۳۳ء) که گورش در پیشاور است میرزا پسرِ نورالدین پورِ بایزید در جنگِ دولت آباد کشته شد و کریم داد پورِ جلال الدین پسرِ بایزید را گروهِ جلالی بگماشتهٔ سعید خانِ ترخانِ نژاد سپردند و او نیز (۱۰۴۸ھ ۱۶۳۸ء)

کشته شد پس از آن از نژادِ بایزید همین اِله‌دادخان پورِ جلال‌الدین ماند و او نیز بفرنامِ رشیدخانی سرفراز شده در دکن بپایهٔ چهار هزاری رسید و چراغِ هستیِ او نیز (۱۰۵۸ = ۱۶۴۶) خاموش شد

چنانکه پیش ازین نگارش یافت که اکبر کارهای کشور را تا هراندازه که از پیش میرفت بیکبار آغاز مینمود در همان روزها که لشکر بر سرِ کشمیر و افغانانِ سوات فرستاد اندیشهٔ گرفتنِ سند را نیز از دست نداد میرزا عبدالرحیم خانِ خانان را با چند تن از سرتیپان و سپاهِ فراوان از لاهور بگرفتنِ سند نامزد فرمود چه پیش ازآن چند بار میرزاجانی را که (۹۹۹ = ۱۵۹۱) فرماندارِ آنگاه آن کشور بود بدرگاه خوانده و او سر از فرمان پیچیده بود

همچنین چهار ایلچی به چهار بخشِ دکن روانه ساخت شیخ فیضی

برادرِ ابوالفضل را که چامه سرا بود به آسیر و برهانپور خواجه امین الدین را به احمدنگر میر محمد امینِ مشهدی را به بیجاپور و میرزا مسعود نامی را به بهانگر و چون درین سال شهاب الدین احمدخان که فرمانده مالوه بود درآن کشور بمرد اکبر شاهزاده مراد را که بهاری میخواندندش بفرمانده‌یِ مالوه فرستاد

خانِ خانان بسویِ برینِ سند شتافته دژِ سهوان را که بر لبِ آبِ سند و کلیدِ کشایشِ سندِ پائین و دروازهٔ درآمدنِ به همهٔ آن کشور بود درمیان گرفت

میرزا جانی به همراهِ زمینداران آنجا به کشتی نشسته در سه فرسنگی جائی که خانِ خانان اردو داشت وچنانکه باید استوار بود فرود آمد و دویست کشتی

پر از توپ و توپچی و تیرانداز پیشبازِ خانِ خانان
فرستاد و او با آنکه بیش از بیست و پنج کشتی فراهم
نموده بود در برابر آمده پس از یک شبانروز جنگ
لشکرِ سند را بشکست و هفت کشتیِ آنها را گرفته
دویست تن‌ِ شان را کشت و بازمانده را گریزاند
مگر اینکه هرچه کوشید که بر میرزاجانی دست یابد از
استواریِ جائی که داشت کامیاب نشد
پس از دو سه ماه که هر روز جنگ میشد و بجائی
نمیرسید تنگی در اردویِ خانخانان پیدا شد و کم
رسیِ خوراکی او را ناگزیر ساخت که لشکرِ کمی گردِ سهوان
گزاشته خود روی به تهته نهاد و چون در راه شنید
که میرزاجانی آهنگِ سهوان نموده سپه سالارِ
خود دولتخانِ لودهی را با دو هزار سوار بیاریِ لشکریکه

گردِ سهوان گزاشته بود فرستاد و او در دو شبانروز
پنجاه فرسنگ راه را بریده خود را هنگامی بر درِ سهوان
رسانید که میرزاجانی با پنجهزار سوار آمادۂ پیکار بود
دولت خان آن شب را بیاسود و روزِ
دیگر جنگ آغاز نموده او را بشکست و میرزاجانی
باز به پناه گاهِ خود درآمده جایِ خود را استوار تر ساخت
درآنمیان اکبر یکدسته لشکرِ دیگر از راهِ
امرکوت بر سرِ او فرستاد و آن لشکر با خانِ خانان
و دولت خان از سه سوی رو باو نهاده راهِ آمد و شد
آب و دانه را براو بستند تا او از تنگی بستوه آمده
پیغامِ آشتی فرستاد و به سپردِ کشورِ خود و بآمدنِ
بدرگاهِ اکبر تن درداد و چون ببارگاه رسید اکبر
از رویِ خوئی که داشت آبروی او را افزوده از

سرتیپهای پنجهزاری ساخت و کشورِ سند { ۱۰۰۱ / ۱۵۹۲
پس از روزگارِ درازی دوباره زیرِ فرمانِ دهلی
درآمد

گویند فرمان دارِ سند دژی داشت که تازیان
ساخلوِ آن بودند و همچنین از مردمِ پرتگیز در لشکرِ او
بودند و دویست تن از سپاهِ خود را بگونهٔ اروپائیان
دوختهٔ سربازی پوشانیده بود
از هنگامیکه همایون یاریِ لشکرِ ایران را که بی آن
هرگز بپادشاهیِ کابلستان و هند نمیرسید پاسداری
نموده ناجوانمردانه قندهار را ازایشان گرفت همیشه
چشمِ پادشاهانِ ایران بر قندهار بود تا آنرا بدست
آورند و نگاه داشتند تا درآن روزها که فرماندهِ آنجا
میرزا رستم که یکی از نبیرگانِ شاه اسمعیل بود واز

چیرگی اوزبکان و پرخاشِ برادر و سرکشیِ پارهٔ
سرکردگانِ لشکر تنگ آمده خود را به اکبر رسانیدو
(سنهٔ ۱۰۰۳ ف ۱۵۹۴) قندهار را با همهٔ خامه رو آن پیشکشِ
او نمود
اکبر او را سرتیپِ پنجهزاری گردانیده فرماندهیِ ملتان
را باو واگذاشت و چون شاه عباس از چندین بگزر
که یکی از آنها آشوبِ اوزبک بود در خود ایران چنان
سرش گرم بود که دوستیِ اکبر را بسی بیشتر از قندهار
درکار داشت آن هنگام را خاموش نشست تا
اکبر مرد از نیروی آن کشور بی آنکه سرِ موی بجنبش درآید
بدستِ اکبر افتاد وازفزودنِ قندهار همهٔ کشورهایِ پدری
اکبر که آنسویِ نیلاب بود باز در زیرِ فرمان آمد
در همان روزها شورشِ انجامینِ کشمیر نیز که انگیختهٔ

میرزا یادگار برادرِ سید یوسف خانِ مشهدی بود فرو نشست
گجرات هم از نابودیِ مظفرشاه از هرگونه خار و
خاشاکِ بدگمانی پاکیزه گشت و چون خانِ اعظم فرمان
فرمایِ آنجا با زن و فرزند و هرچه داشت به کشتی
نشسته آهنگِ خاکبوسیِ خانهٔ خدا کرد اکبر شاهزاده مراد
را از مالوه به فرمانفرمائیِ آنجا و شاهرخ میرزا را به فرمان
فرمائیِ مالوه برگماشت

همچنین اوریسه نیز که در زیرِ بنگال و در دستِ بیگانه
بود افزوده شده بنگال را آسایشِ سترگ دست
داد و بجز رانایِ اودیپور که پایِ ستیزگی میافشرد
از بزرگان و راجگانِ راجپوت نیز تنی نماند که از خواهش
دل سر به اکبر فرودنمی آورد و در همهٔ کشورستانِ هند
تا به نربده یک گز زمین نماند که از خامهٔ نویسندگان

اکبر بیرون باشد آنگاه اکبر افتاد در اندیشهٔ گرفتنِ دکن *

پیش ازین نوشته شد که چون برهان نظام شاه از برادرِ خود گریخته به اکبر پناه برد اکبر او را با فرمانِ گرفتن دکن در (۹۹۳ھ ۱۵۸۴ع) نزدِ خانِ اعظم به مالوه فرستاد و خانِ اعظم تا ایلچپور رفته چون دید کاری از پیش نمیتواند برد به مالوه برگشت و چون اکبر پیش از آن پایهٔ یکهزاری به برهان نظام شاه داده بود او را بیکار نگذاشت از الکهٔ بنگش تیولی داده بهمراهیِ محمد صادق خان بر سرِ افغانانِ میانِ نیلاب و کابل برگماشت تا هنگامیکه شنید فرزندِ او تختِ احمدنگر را بدست آورده او را بخواند و به پیمانِ اینکه پس از دست یافتن بکشورِ پدری برار را پیشکش نماید روانهٔ دکن فرمودش و شکیب را کار بست

تا ایلچیانش از دکن برگشته پاسخهای ناگوار آوردند
اکبر لشکری بگرفتنِ دکن برگماشت و میرزا
عبدالرحیم خانِ خانان را سردارِ آن نموده (سنه ۱۵۹۳)
در ماهِ نخستینِ سالِ یکهزار و دو بدانسوی روانه نمود
و به شاهزاده مرادِ فرمان فرستاد که آمادهٔ رفتنِ
دکن شود

چون خانخانان به تختگاهِ مالوه رسید کسانِ برهان
نظام شاه نزدِ او آمده کوچکیِ به او را وانمود ساختند
مگر اینکه در همان زودی برهان نظام شاه بمرد و فرزندش
ابراهیم نظام شاه نیز که جایِ او بگرفت در جنگِ
ابراهیم عادل شاه کشته شد

دستورِ بزرگِ او که پیشوا مینامیدندش کودکی را
بدست آورده بر تخت نشاندش و گفت که از تخمهٔ

نظام شاهیان است و چون دید که بزرگان زیر آن
بار نرفتند از روی درماندگی کس به گجرات نزدِ
شاهزاده مراد فرستاد و اورا بپادشاهیِ آنجا خواند
شاهزاده که از پدر نیز فرمان یافته بود با هشت
هزار کس از گجرات روی به دکن نهاد و خانخانان
نیز چون آنرا شنید از مندو با چند تن از راجگان
لشکرکش که یکی از آنها راجه علیخانِ خاندیسی و دارای
شش هزار سوار بود بجنبش آمد و هردو لشکر در
نزدیکیِ احمدنگر بهم پیوستند
پیشوا چون دید که پیش از رسیدنِ سپاهِ مغول کارها
یک گونه یکسوئی پذیرفت از کرده پشیمان شد و چاره
در همین دید که شهر را با ساز و سامان به چاندبی بی
واگزاشته خود احمد را که نبیرهٔ برهان نظام شاه بود با

اکبر شاه پورِ همایون

توپخانه برداشته بسوی کشورِ عادلشاهیان رفت
چاندبی بی که احمد را به تخت برداشته و چون او کودکِ
شیرخواره بود خود بکارِ پادشاهی میپرداخت و گویند
زنی بود که در شیوهٔ خردمندی و پیشهٔ مردانگی مانندش
در هندوستان کم پیدا شده بود تا از آهنگِ سپاهِ مغول
آگهی یافت نامها به پادشاهِ بیجاپور که خویشش بود و دیگر
بزرگانِ دکن نوشت و همه را آگهانید که اکنون هنگامِ
آنست که ما همه پدرکشتگی را از میانِ خود برداریم و همه
باهم به پردازیم بدور کردنِ دشمنی که میخواهد ما را یکی
پسِ دیگری از میان بردارد
نوشته اند سخنانِ وی چنان کارگر افتاد که همه دشمنیِ
دیرینه را کنار گزاشته کمر بیاریِ وی بستند
یکی از آن گردن فرازان که نامش نهنگ و از مردمِ

زنگبار بود دردم با لشکرِ خود بیاریِ وی سوار شده
روی به احمدنگر نهاد و دو تنِ دیگر به بیجاپور رفتند
که به لشکرِ عادلشاهی پیوسته ره‌سپرِ سویِ احمدنگر شوند

درآنمیان شاهزاده مراد و خانخانان که در
ماهِ چهارمِ سالِ یکهزار و چهار احمدنگر را درمیان { سنه ۱۰۰۴ ه و ۲
گرفته بودند بزیرِ باره آهونها کنده و باروت آگنده بودند
و باره نشینان پی بدان برده دو آهون را ازاندرون
شگافته باروتش را بیرون بردند و درجستجوی و در
کافتنِ دیگر آهونها بودند که شاهزاده مراد روزِ نخستینِ ماهِ
هفتمِ همان سال با مردانِ آراسته بپایِ باره
آمده آهونها را آتش زدند

از آتش گرفتنِ آهون دیوارها پریده چنان رخنه‌های
بزرگ و شگافهایِ فراخ پیدا شد که اگر همهٔ لشکریان

میخواستند بدرون روند تا سافی می توانستند مگر چون
دو آهون آتش نگرفت و از برآورده شدنِ باروت
آنها آگهی نداشتند ترسیدند که مبادا تا پای بدرون
می نهند آتش بگیرد و خودِشان تباه شوند پس از بیمِ جانِ
خود پای پیش ننهادند و چاندبی بی را آن هنگام
دست داد که پرده بر رخسار افکنده با شمشیرِ برهنه
در دست بیرون آمد و هرچه از لشکرِ نگهبان که پس
از پریدنِ دیوار جان بدر برده شگافها را برایِ دشمن
گزاشته خود به گوشه ها پنهان شده بودند همه را فراهم
نمود و جلوِ راهِ درآمدنِ لشکرِ مغول را که آهنگ
نموده بودند چنان بمردانِ کار که دل در دلِ همه نهاده
بپایداری می ستودِشان برببست که کوششهایِ
مردانه و یورشهایِ دلیرانهٔ مغولان که تا هنگامِ شام

پی در پی بکار بود به هیچروی سودمند نیفتاد و ناگزیر بجای خود برگشتند

از آنسوی آن شب را چاندبی بی نیاسود و دمی آرام نگرفت تا آنکه همهٔ مردمِ شهر را از زن و مرد بخواند و لشکریان را نیز فرمود تا همه دست به یکی کرده هرچه از آبام و باره که از باروت سرنگون شده یا پریده بود همه را دوباره ساختند و بدان بلندی بالا بردند که بامدادان چون لشکرِ مغول آمدند دیدند که بی آنکه آهون های تازه بزنند و باره را دوباره بپرانند راه بدرون نمیتوانند برد و میخواستند چنان کنند که آگهیِ روی نمودنِ سردارانِ دکن با هفتاد هزار سوار بسویِ احمدنگر گوشزدِ سپهبدانِ مغول شد و چون تنگیِ خوراکی نیز پدید آمده اسبانِ شان لاغر شده بودند خواهانِ آشتی شدند

چاندبی‌بی نیز که از باره‌نشینی بستوه آمده بود
آنرا از خدا خواست و برِ اینکه برار را که تازه به احمدنگر
افزوده شده بود به شهنشاه اکبر واگزارند و احمدنگر
با خامه روِشش بهادرنظام‌شاه را بجا بماند آشتی
کردند

گویند چاندبی‌بی پس از آنکه از سرب و باروت هرچه
داشت بکار برد دست به پول‌هایِ مس و سیم و
زر زد و پس از انجام یافتن آنها میخواست زیورهای
خود را بگدازد و گلوله بریزد که گفتگویِ آشتی در میان
آمد

باری شهزاده مراد و خانِ‌خانان به برار رفته نزدیکیِ
بالاپور شهری بنیاد نهاده شاه‌پورش خواندند و
همانجا ماندند و چاندبی‌بی بهادرنظام‌شاه را پادشاهِ احمدنگر

خوانده یکی از بزرگان را که گویند نامش محمد خان بود
پیشوا نمود

پیشوا فرنامی است که پادشاهانِ بهمنی بدستورانِ
خود میدادند و از همین جا است که برهمنانیرا که دستوران
راجهٔ ستاره بودند و گروهِ مراتّه را به خسروی بهر بلند
ساختند پیشوا مینامیدند

آن دستور بادیگر بزرگان سازش نموده سر از پیروی
چاند بی بی بر تافت و عادلشاه و قطب شاه را نیز بر
مغول بخشم آورد چنانکه لشکرِ بیجاپور و گلکنده نیز
با سپاهِ احمدنگر یکی شده رو به برار نهادند

خانِ خانان چون بر آن آگهی یافت شاهزاده را در
شاه پور گزاشته با شاهرخ میرزا و راجه علیخان فرمان
دارِ برهان پور و هشت هزار سوار لشکرِ دکن را که

اکبرشاه پورِ همایون

گویند بیش از پنجاه‌هزار سوار بود پیشباز نمود
بر کنارِ گوداوری آن هردو لشکر بهم رسیده
(ش ۱۰۰۵ ۱۷ ماهِ ۶ — م ۱۵۹۶ ۱۲ ماهِ)
جنگ آغاز نمودند خان‌خانان خود را زد به پهلوی
راستِ لشکرِ دشمن و چپ را به راجه علیخان و راجه
رامچند و دیگر سردارانِ راجپوت گزاشت و ایشان نخست
بر سهیل خان که سپه‌سالارِ لشکرِ دکن بود تاخته
همراهیانِ او را پراگنده ساختند
سهیل خود را در پناهِ توپخانه بجایِ سرکوبی کشیده
لشکرِ راجگان را ببادِ گلولهٔ توپ گرفت و هردو راجه
با سه هزار تن کشته بخاک افتادند
سهیل خان پس از آن فیروزی چون دید که کسی
در برابرش نماند لشکرِ مغول را که شکسته و گریزان
بودند دنبال نمود و آگاه نبود که خانخانان تا دنبالهٔ لشکرِ

او را بهم در نوردیده اکنون در پیِ او روان است چنانکه
چون با لشکرش ریختِ مغولانِ شکسته را تاراج
نموده بجایِ خود بر میگشتند تاریکیِ شب آنها را فرو گرفت
و چون خسته و کوفته هم شده بودند ناگزیر هر یک
از سپاهش هر جا که بود فرود آمد سهیل نیز چنین
کرد خانِ خانان هم که هنوز از کشته شدنِ راجگان
و شکستِ آندسته لشکرش آگاه نشده بود چارهٔ نداشت
جز آنکه چنان کند مگر اینکه فرودگاهِ او جائی بود که بهنگامِ
جنگ زیرِ آتشخانهٔ سهیل خان بود که او نیز در همان
نزدیکی فرود آمده بود و هیچکدام از یکدیگر آگهی نداشتند
تا آنکه پاسی از شب گزشت و در اردویِ سهیل خان
چراغها افروخته شد
خانِ خانان پژوهندهٔ بدانسوی فرستاد و چون او برگشت

و دانسته شد که سهیل خان آنجا انداخته است فرمود تا
همان توپ‌ها را که پر کرده از دکنیان بدست آورده بود
بر او بستند و پس از شلیک که سهیل خان لرزه در
اندامِ اردویش افتاد و دانست که دشمنِ هوشیار
در پی است فرمود تا چراغان را در دم خاموش کردند
و از آنجا بجایِ دیگر رفتند

پس از آن هر دو سردار کوشیدند به گرد کردنِ
سپاه خانِ خانان فرمود تا شیپورِ فراهیِ لشکر کشیدند
و دسته دسته سپاهِ مغول که از دور و نزدیک آوازِ
شیپور و کرنای شنیدند باو پیوستند و سهیل خان
که از فرودگاه هایِ لشکرِ خود آگاه بود کسانِ خود را فرستاده
همه را نزدِ خود خواند چنانچه هنگامِ بامداد هر دو سپهسالار
آمادهٔ کارزار شدند

خانِ خانان پایانِ دلاوری را بکار برده با چهار هزار سواریکه داشت خودرا به سپاهِ دشمن زد که کمتر از دوازده هزار نبودند و چنان دلیرانه کوشید که دکنیان با پایانِ پایداری که نمودند شکسته و درهم برهم شدند
سهیل خان چندین زخم خورده بیتاب شد و از اسپ افتاد و چاکرانش تردستی نموده او را بر اسپ دیگر نشانده از میان دربردند
از سامانِ لشکرِ مغول که دکنیان روزِ پیش یغما نموده بودند هرچه دور برده نشده بود باز بدستِ سپاهِ خانِ خانان افتاد و او پس ازآن فیروزی روے به شاه پور نهاد
چون پیش ازآن از دو بهم زنیِ صادق محمدخان میانِ شاهزاده و خانِ خانان اندک بهم خوردگی پیدا کرده بود

وچندان میانهٔ باهم نداشتند درآندم که اکبر ازچگونگیِ
آن جنگ شنید و اسب وجامه بنامِ خانخانان
فرستاد و همهٔ فیروزیِ آن رزمِ واپسین ازآنروی
که شاهزاده را در شاپور گزاشت وخودش تنها
بجنگ رفت بنامِ او شد آتشِ کینه میانِ ایشان
چنان زبانه کشید که دودش بمغزِ اکبر رسید و او
سید یوسف خانِ مشهدی را با شیخ ابوالفضلِ
دستور به دکن فرستاده آن هردو را به پیشگاه
بخواند.
خانخانان به پیشگاه آمده چند روزی بدیدهٔ خشم
نگریسته شد
شاهزاده از رهگذرِ بیماری نتوانست رفت چنانچه از
همان درد فروشد

ق ۱۰۰۷
ف ۱۵۹۸

سردارانِ تازه به برار آمده چند دژ بگرفتند مگر چون
با دکنیان برنیامدند ابوالفضل نامه‌ها نوشت و خوبیهای
آمدنِ خودِ اکبر را بسویِ دکن وانمود ساخت

چون اکبر از مردنِ عبدالله خانِ اوزبک دلش
از رهگذرِ سامانِ پنجاب آسوده شده بود تا از مردنِ
فرزندِ دلبندِ خود و چگونگیِ دکن شنید دلش از
جای برکنده شد و از لاهور پس از ماندنِ چهارده
سال دران کشور به آگره درآمده روی به دکن نهاد
و پیش از آنکه به نربده رسد دژِ استوارِ
دولت آباد با چند باره‌های دیگر که بر کوه‌ها بودند گرفته
شد

چون به برهانپور که بر کنارِ تپتی است نزدیک
رسید لشکری بسرداریِ شاهزاده دانیال و خانخانان

بگرفتنِ احمدنگر فرستاده خود به گوشمال دادنِ بهادر خان پسرِ راجه علیخان پرداخت که در فرمانبری پیروی پدر ننموده در دژِ آسیر باره نشین شده بود

چاندبی بی چون از آهنگِ لشکرِ مغول آگهی یافت با سردارانِ ایشان راهِ پیک و پیام برای آشتی گشاده نمود و بزرگانِ لشکرِ وی از آن کردار بخشم آمدند

چون سپهبدانِ اکبر آن پای تخت را درمیان گرفتند چاندبی بی آمادهٔ آن شد که شهر را سپرد نماید و بجان و خواسته زینهار یابد و بر سرِ همین چاکرانِ وی مردمِ شهر را بروی شورانیده ریختند به پرده سرا و آن شیره بانوی خردمندِ پردل را کشتند

پس از آن چندان نکشید که سپاهِ مغول بارهٔ آن دژِ استوار را به آهون از جای برافکنده شهر را بگرفتند و بهادرشاه را با زنانِ جوان و کودکانِ شهر گرفتار نموده بازمانده را چه سپاهی و چه بومی همه را بکشتند و همهٔ گنجینه و اندوخته‌هایِ خانهٔ نظام شاهی را بدست گرفتند

ماهِ ۲ ۱۰۰۹ ف
ماهِ ۷ ۱۰۱۶ ف

در همان روزها که بهادرخان از فشارِ دربستگی زنهار خواسته شهر را سپردِ سپه‌کشانِ اکبر نمود و اندوخته هایِ دژِ آسیر را که گویند بیش از اندازهٔ شمار بود به پیشگاهِ شهریاری درآوردند شاهزاده و خانِ خانان نیز به برهانپور رسیده پرده هائی را که از احمدنگر بدست آورده بودند همه را پیش نمود

اکبر شاه پورِ همایون

اکبر بهادر شاه را که کودک بود به دژِ گوالیار فرستاده آنجا در بند نمودند و چون شاهانِ عادلشاهیِ بیجاپور و قطب شاهیِ گلکنده به پذیرفتنِ پیشکش خواهانِ آشتی شده بودند اکبر بر آنها نتاخت و دخترِ ابراهیم عادلشاه را برای شاهزاده دانیال خواستگاری نموده کسانِ خود را برای آوردنِ وی و بازیافتِ پیشکش به بیجاپور فرستاده احمدنگر و برار و برهانپور و آسیرگره و خاندیس را به شاهزاده بخشید و خانخانان را به اتابکیِ او گماشته لگامِ کارهایِ آن کشور را بدستِ ابوالفضل درداد و خود از دکن روی به آگره نهاد

۱۰۱۰ ه
۱۶۰۱ م

گویند مایهٔ شتابِ اکبر در بازگشتِ به آگره رفتارهایِ ناهنجارِ شاهزاده سلیم بود چه هنگامِ آهنگِ

دکن او را جانشینِ خود ساخته بفرمانفرمائی اجمیر فرستاده
او را فرموده بود که با رانای اودیپور جنگ کند و راجه
مان سینگ را نیز فرموده بود تا با سپاهِ خود بیاریِ
او رود

سلیم پس از آنکه درنگِ نارِوائی در انجام دادنِ
آن کار روا داشت پای پیش گزاشت و نزدیک
بود به کامیابی برخورد که آگهیِ شورشِ عثمان خان
در بنگال فرارسید و راجه مانسینگ که فرمانفرمایِ
آن کشور بود ناگزیر شده آهنگِ آنسوی نمود

سلیم چون خود را تنها و از همراهی و پیرویِ دیگران
آزاد یافت و نیز دید که سرتاسرِ لشکرِ پدرش در
کشورهایِ دوردست سرگرمِ کارزاراند اندیشهٔ پادشاهی
سر از نهادش برکرد و خواست که هم در زندگی

اکبرشاه پورِ همایون

پدرش بر تختِ هندوستان نشیند (ف ۱۰۱۴ ماهِ ۸، ف ۱۶۰۵ ماهِ ۱۱)
پس با لشکریکه داشت روی به آگره گزاشت
و چون دید که فرماندهِ آنجا شهر را بدست نداد
به الّه آباد رفت گنجینهٔ آن شهر را که گویند سی
لک روپیه بود بدست آورد کسانِ خود را بر همهٔ
خامه روِ اوده برگماشت و نامِ پادشاهی برخود گزاشت
اکبر از شنیدنِ آن رفتارِ پسر بهم برآمد
مگر چون خویِ او چنان بود که با دشمنان هم سازش
و خوش رفتاری مینمود با فرزند که جگرگوشهٔ ارجمندِ
او بود نیز جز این راهی نه پیمود که نامهٔ پدرانهٔ باو
نگاشته از پیِ آن خودش به آگره درآمد و ابوالفضل
را از دکن به پیشگاه خواند
ابوالفضل با چند سوار از دکن بیرون آمد همینکه

به نزدیکی های گوالیار رسید گروهی از راجپوت بسرکردگی نرسینگدیو راجهٔ اورچه (از خاکِ بندیل کند) ریختند بر سرِ او و او را با همهٔ یارانش کشتند و رختِ شان را یغما نمودند

پاره‌ٔ نوشته اند او را برای چیزهائیکه داشت کشتند دیگران نگاشته اند که آن رساندهٔ شاهزاده سلیم بود و این راست است زیراکه خودِ سلیم در سرگزشت نامهٔ خودش که در روزگارِ شاهنشاهیِ خود نوشت مینویسد که آن از رساندهٔ من بود و این را هم می نگارد که آن کار را و سرکشی بر پدر را نیز از آنروی کردم که ابوالفضل پدرِ مرا از راه دربرد و او را چنان بدآموزی کرد که زیرِ پیغمبریِ وخشورِ محمد زد و نامهٔ را که براو فرود آمده بود

دروغ شمرد چنانکه چون به تخت برآمد نخستین کارش
این بود که راجه نرسنگدیو را که از خشمِ اکبر جان
بدر برد بپایهٔ والائی رسانید و تا دمِ زیست او را گرامی
میداشت

باری اکبر از شنیدنِ تباهیِ ابوالفضل بیتاب
و چنان رشتهٔ شکیبش گسسته شد که در گریستنِ
زار و ریختنِ اشکِ همچون ابرِ بهار خودداری
نتوانست کرد

گویند دو شبانروز از فشارِ اندوه نخفت و
نخورد و نیاشامید پس از آن لشکری [ت ۱۰۱۱ / و ۱۶۰۲]
بر سرِ نرسنگدیو فرستاد و در تباهیِ او و کسان
و بستگانش چنان فرمانِ سختی داد که پیش از آن
دربارهٔ هیچکس نفرموده بود مگر اینکه نرسنگدیو

بدست نیاید
نمیتوان گفت که اگر اکبر دانسته بود که آن کار به
فرمانِ فرزندش سلیم کرده شد با او چه میکرد زیرا
که تا دمِ واپسین بدان آگهی نیافت
شاید اگر چگونگی را چنانکه بود می شنید رفتارش
با سلیم بگونهٔ دیگر میشد و آنمایه مهربانی دربارهٔ او هویدا
نمیساخت و با آنهمه درشتیها و ناهمواریها که در خوی
و سرشتِ او بود سازش نمی نمود چنانکه پس از آن
تباه کاریها و سرکشیها که ازاو دید بازیکی از بانوانِ
خود را که نامش سلیمه سلطانه و شاهزاده سلیم را
پس از مردنِ مادرش بر دامن گرفته بود فرستاد
تا او را دلداری نموده نزدِ اکبر آورد و اکبر او را
۱۰۱۲
۱۶۰۳ } نوازشهایِ پدرانه فرموده دوباره به

جنگِ رانای اودیپور نامزد فرمود

سلیم درین بار نیز به بهانه‌های گوناگون چندان
در رفتن به اودیپور امروز و فردا کرد که اکبر بیزار شد
و چون نمیخواست که دیگر باره میانهٔ او و فرزندش
بهم خورد پروانهٔ رفتن به اله‌آباد که آرامگاه فرماندهیِ
خودش بود و همان را میخواست نزدش فرستاد
سلیم در اله‌آباد رفته سیه‌مستی آغاز
نهاد و باده‌نوشی پی در پی او را که در سرشت
تندخوی بود چنان آنچنان‌تر نمود که هیچکس یارای
همنشینیِ او را نداشت تا جائیکه با فرزندِ مهترِ خودشاهزاده
خسرو نیز که در سال نه سد و نود و شش بگیتی آمده
و در خشم رانی و ستمگری کمتر از خودش نبود نمیساخت
و ناهنجاریِ با او را بجائی رسانید که مادرِ خسرو

که دخترِ راجه مان سینگ بود بیتاب شده زهر خورد و مرد و سلیم آتشین خوی تر گردیده بر زود رنجیش آن اندازه افزوده شد که باندک چیزی از جای در میرفت و فرمانهای ناروا میراند چنانکه گناهکاری را که سزاوارِ اندک گوشمالی بود فرمود تا زنده پوست از تنش برکنند
گویند اکبر چون از آنگونه کیفر شنود بیزاری آشکار نمود و فرمود سخت در شگفتم از چنان کسیکه پوست از تنِ مردمِ زنده برکند و فرزندِ آنچنان کسی باشد که اگر به بیند آن کار را با جانورِ مردهٔ میکنند دلش بهم برمیآید و چارهٔ آشفتگی و پریشان دلیِ خود را در همان دید که بسوی اِلهٓ آباد جنبش نمود و از نوردیدنِ یکدو روز راه آگهی رسید که مادرش

سخت بیمار گردیده ناگزیر برای دیدارِ واپسین به آگره
برگشت

سلیم که از آهنگِ پدر شنید بهتر همان دید که خود
را بچاکریِ پدر رسانیده با مهربانیِ بسیار پذیرفته شد
پس از آن اکبر برای آگهانیدنِ او تا چند
روز اورا خانه نشین کرد و برای آنکه مردم گمانِ بدی
نبرند پزشکان را براو گماشت آنهم سودی نبخشید
و تا اکبر اورا بدیدهٔ بخشش بنگرید بهتر از پیشترش نبد
چنانکه + یکروز روبروی خودِ اکبر با فرزندش خسرو برسرِ
پیل جنگی چنان بهم خورد که دنباله اش بجاهای بد کشید
اکبر گرفتارِ اینگونه دشواریهای خانگی
و دردِ بیدرمان بود که آگهیِ مرگِ فرزندِ سومش
دانیال دررسید و داغِ دیگری بر جگرِ داغدیده اش

۱۰۱۳
۱۲
۱۶۰۴ م

افزوده یکباره لرزه به پیکرهٔ هستیش درافکند

نوشته اند که شاهزاده دانیال از خوردن بادهٔ فراوان پیش از آن کارش ساخته شده بود چنانکه اکبر نگهبانان بر سرِ او گزاشت و آنها چنان براو تنگ گرفتند که پرستارانِ او لولهٔ تفنگ را از می پر میکردند و او به بهانهٔ شکارِ مرغان و پرندگان آنرا میگرفت و بادهٔ که درآن بود می خورد تا سرانجام جانِ گرامیِ خود را بر رویِ آن کار گزاشت

نه ماه پیش ازآن میرجمال الدین دخترِ ابراهیم عادلشاه را از بیجاپور نزدِ دانیال آورده به همخوابگیِ او درداده بود و خود با پیشکشهایِ آن سامان و ایلچیِ ابراهیم عادلشاه بدرگاه آمده نوازش یافتند

باری اکبر ازجدائیِ آن هردو فرزندِ دلبند

اکبر شاه پورِ همایون

و از مرگِ آن همه یارانِ مهربان که روبرویش رخت بجهانِ دیگر بربستند و نیز از بدرفتاری هاے سلیم دیگر رویِ تندرستی ندید روزبروز ناتوانیش زورگر وکم زوریش توانا شد تا آنکه بر بستر افتاد

در آنمیان بر سرِ تخت نشینی میانِ بزرگان پیچی افتاد سلیم باآنکه پیش از آن بجانشینی برگزیده شده بود و اکبر شاه را نیز بجز او فرزندی نه بود از همه سرخورد و از رنگزرِ بدرفتاری و سرکشیهائیکه نموده بود کسی از او خوشنود نبود تا جائیکه همان کسان که پیروِ فرمانش بودند از گردش پاشیدند و همهٔ بزرگان باندیشهٔ آنکه کارها را بدستِ خود گیرند گردِ فرزندِ اوِ خسرو که جوان بود فراهم شدند بویژه راجه مانسینگ که ماموِی او و خانِ اعظم که سرِ

سپهبدانِ اکبر و پدرزنِ او بود به هیچروی نمیخواستند
که سلیم به تخت برآید و چنان در به تخت نشاندنِ خسرو
آمادهٔ کار شدند که سلیم بیمناک شده بیماریرا
بهانه کرد و از خانه بیرون نیامد مگر اینکه خسرو با آنها
همراهی نکرد و گفت تا نیایِ من زنده است من اورا
رها نمیکنم از آنسوی اکبر نیز که سلیم را از چند روز
ندیده بود برایِ دیدنِ او بی آرامی میکرد و تا دو سه
بار بر زبان راند که فرزندِ من سلیم جانشینِ من
است و بنگال از آنِ خسرو است
بزرگان که چنان دیدند بویژه خانِ اعظم در نهان راه
پیک و پیام با سلیم گشودند مانسینگ نیز با آنکه
بر نمک شناسیِ لشکرِ خود پشت گرم بود بهبودیِ روزگار
خودرا در همان دید که سلیم را در پادشاهی کردن

اکبرشاه پورِ همایون

باو زبان داد پس از آن سلیم به پیشگاهِ پدر درآمده
در پایانِ مهربانی پزیرفته شد
آنگاه اکبر اورا فرمود تا همهٔ بزرگانِ پای تخت را در
همان کاخ که بستر او در آن بود بخواند و فرمود که این
برای آنست که میخواهم میانِ شما و آن کسانیکه
بیش از پنجاه سال در همه کار با من همراهی
کرده در بازیافتِ دستاویزِ بزرگی و شهنشاهی
با من انبازی نموده اند رنجشی پیدا شود
چون سران و سرکردگانِ سپاه و بزرگانِ دربارِ
خسروی بدان کاخ درآمدند اکبر روی فراسوی
یک بیکِ آنها نموده نخست زبان به سپاسِ چاکر
های آنگروه برگشود پس از آن پوزش از یک
بیک خواسته فرمود که اگر من در روزگارِ پادشاهی

خود گاهی بریکی از شماها خشم راندم یا جنبشی از دستم سرزد یا سخنی از زبانم برآمد که در منشِ شماها ناگوار بود چشم دارم که از من درگزرید و مرا ببخشید که من در آن هنگام ناگزیر بودم و جز آن نتوانستم کرد سلیم خود را بر پای پدر افکند و اشکها از دیده باریدن گرفت

اکبر از دستِ خود کمهٔ گوهرنگاری که آنرا در هند سرپیچ میگویند باو داده فرمود که روبروی من بر سرِ خود ببند آنگاه اورا اندرزها نموده فرمود که اگر خوشنودیِ مرا میخواهی با بانوانِ پرده سرا نیک رفتاری کن و هیچیک از دوستانِ مرا در هر پایهٔ که هست فراموش مکن و اورا وامگزار و چنان مکن که کسانیکه از پرتوِ من پرورش یافته اند از تو نومید شوند پس فرمود

تا آن پیشوای کیش را که پیرِ شاهزاده سلیم بود نزدِ او
آوردند و در روبروی او آنچه در آیینِ مسلمانی هنگام
مرگ بر زبان میرانند تا چند بار همی گفت
و مانندِ یک مسلمانِ بسیار پاکی پس از
پنجاه و یک سالِ تازی یا چهل و نه سالِ فرنگی که در
کشورستانی گزراند لب از گفتار فروبست

چهارشنبه ۱۳ اماه ۹
۱۰۱۴
ف
۱۶۰۵
۱۳ اماه ۱۰

در خوی و کواسِ او

نگارندهٔ دبستان (که پارهٔ او را کیخسرو پور (یا نبیرهٔ) آذرکیوان
پارسی میدانند و برخی او را شیخ محسنِ فانیِ کشمیری
نگاشته اند و چندی او را سید ذوالفقارِ جونی دانسته اند)
آنچه دربارهٔ اکبر نوشته است همه رهنمونِ پیمبریِ اوست
و وانمودسازِ اینکه او کیشِ تازهٔ در جهان بنیاد نهاد
مگر اینکه از خودِ نگاشتهٔ او نیز چنین برنمیآید که اکبر کسیرا

بکیشِ تازهٔ خود خوانده باشد و درین روزگار نیز کسی دیده نشد که پیروِ کیشِ اکبر باشد و نامهٔ بزرگی هم که بفرمودهٔ او نوشته شده و نامیده بآئینِ اکبری است پراست از روشِ لشکرگیری و آئینِ کشورداری و بدهِ کشتکاری و باجگزاری و مانندِ اینها اگر آنرا بشمارِ نامه های آسمانی درتوان آورد راهی بجائی میبرد وگرنه برای همین که او همیشه از پیشوایانِ کیشهای گوناگون انجمن میساخت و آنها را در گفت و شنید بر سر آئین جنگ می انداخت و خودش را از همه یکسو میکشید نمی توان دانست که او پیغمبر بوده یا آنکه لاف آن دستگاه میزده

میشاید که چون او مردِ پاک سرشتِ نیکخویِ درست کردارِ راست گفتارِ نرم دلی بوده و دلِ خویش را

فرودگاهِ فرتابِ ایزدی میدیده و چاکرانِ خود را بهمان گونه راه و روش رهنمونی میکرده خوشامدگویانِ پیشگاهِ او که بارگاهِ هیچ پادشاهیرا بویژه در خاورزمین از آن گونه مردم گزیری نیست آنرا باو بسته باشند و یا آنکه چون او در هر فرمانی که به کارکنان و گماشتگان و کارپردازانِ کشوری میفرستاد سرنامه را بنامِ خدای اکبر می نگاشت و در پایینِ آن همه شان را رهبری می نمود باینکه از یادِ خدا دوری بجویند و در همه گاه و در هرجا او را با خود به بینند و بدانند که نمازِ یزدان همین است نگارندهٔ دبستان آنها را و بسیاری چیزهای دیگر را که همه مانندِ همین ها میباشند دیده و آنرا کیشِ جداگانه بنامِ (الهیه) شمرده به نگارشِ آن پرداخته است

از اینها گزشته از رویِ آنچه پارهٔ موشگافانِ خرده
بین هم نوشته اند (که اکبر پیمبری را بگونه که مردم
می پندارند راست نمیدانسته و میگفته که یزدان خواسته
است که این گروه در گیتی بدین جامه خودنمائی کنند
نه اینکه پناه بر خدا ایشان خدایرا بچشمِ سر دیده و
بگوشِ سر سخنانش را شنیده باشند) بسی هویدا و
پر آشکار است که همچنین کسی لافِ پیغمبری نیز ند
و اگر اینگونه کنش و نگارشهایِ او را سرمایهٔ کیشِ
تازه شمرده اند آن سخنِ دیگر است چنانکه گویند او بر
روشِ هیچ کیشی نماز نمیکرد جز آنکه برابرِ آفتاب
می ایستاد و چیزی میخواند و بآن افزارِ بزرگِ هستی
بخشِ جان و خرد سر فرود میآورد و در هرماهی چند
روز روزه میگرفت آنهم نه آنکه یکباره چیزی نخورد

اکبرشاه پورِ همایون

همین از خوردنِ گوشت پرهیز میکرد چنانچه در آئینِ
پارسیان و هندوان است و شاید سالی چهار
ماهش را بدینگونه میگزرانید اینرا هم پارهٔ گفته اند برای
آن بود که بنخوردن خوی پزیرد
نوشته اند که یکسال باران نیامد و مردم ازاو درخواست
نمودند که به نمازِ باران پردازد و او سر ازآن باززدو
فرمود که خدایِ بزرگ نیازمندیهای ما را بهتر ازما
میداند و چون بد را با کردارِ او که کردگار است آمیزشی
نیست و بجز نیکی ازاو برنمیآید ما را نمیرسد که در
کارهایِ او دست اندازی کنیم و ازاو خواهشِ چیزی
کنیم که خود برایِ خود خوب میدانیم و از دانستِ او
آگهی نداریم
اگرچه گویند اکبر سال و ماهِ تازی را از میان برداشت

و سال و ماهِ باستانِ فارسی را بجایِ آن گزاشت
و آنزا سال و ماهِ (الهی) خواند مگر اینکه میتوان گفت
که اکبر در هند شناسانِ آن گشت زیراکه پیش ازو
این کار را ملک شاهِ سلجوقی کرده آنزا سالِ (جلالی) خواند
و این از آنزوی بود که کارهایِ باجگزاری و کشتکاری
را همین گونه سال و ماه درخور بود و بس
همچنین نوشته اند خوردنِ باده و گوشت هایِ پلید یکه
در یوسِ (اسلام) فژو ناروا بودند در روزگارِ اکبر
همه روائی یافتند
خوردنِ گوشتهایِ پلید را که نمیدانم اینزا میدانم
که نوشیدنِ باده پیش از روزگارِ اکبر هم چندان
شهاد و ناروا نبود پایانش اینکه در گاهِ اکبر شاید
اندکی بیشتر آشامیده شده و بی پرده تر درمیان آمده باشد

از خوی و روش و کیش و کنش او آنچه در این سخن نمیرود اینست که چنانچه در آغاز داستان او نگارش یافت او همه کارهای روزبهی کشور را دریکبار آغاز نمود و تا یکسال پیش از مردنش کمتر کاری بود که انجام نیافته بود پس اگر گویند که او همه زندگی خود را در کشورستانی گزراند راست است و اگر گویند در نهادن آئین کشورداری بپایان رسانید دروغ نیست و اگر گفته شود که در خوشگزرانی و گردش و شکار بکار برد آن نیز درست است زیراکه چون در کارگاه آفرینش استخوان بندی پیکرش خوش ریخت و خوشگل و استوار هستی پذیرفته بود سستی و تن پروری و یک لخت خوشگزرانی با اندیشه اش سروکاری نداشت و اندیشه اش از روی هنجار سرشت چنان بود که یک آب خوردن

او را بیکار نمیگزاشت و چون زیرِ دستِ پدری همچون
همایون و آموزگاری مانندِ بیرمخان بزرگ شده بود
آنمایه دریافت نموده بود که زندگیِ گرانمایه را بمفت از
دست نباید داد و نیکنامی بدست نیاید جز از همنشینیِ
دانشمندان بخرد و کشور فراخ نگردد مگر از نیکوداشتنِ
مردانِ لشکر و برگماشتنِ سپهبدانِ هنرور و خوش
گزرانی مزهٔ نه بخشد جز از نمودنِ آن بهنگامِ درخور
پس از چاغهایِ شبانروز برایِ هر کارے
هنگامیرا نشانزد فرمود و از هر چیز سودیکه ویژهٔ آن بود
بنیدوخت
گویند ازبسکه خواهانِ مهدانش بود شبها را بسیار
کم میخوابید و سه پاس آنرا در همنشینیِ با فرزانگان
در دانشِ فرزبود میگزرانید و روزها در بستنِ

آئینِ کشور و آراستنِ تا بینِ لشکر بسر میبرد و از میان نزدیکانِ بارگاهِ او کسی نبود که بدانشِ رسائی آراسته نباشد

میرزا عزیز که همشیرِ او بود و خانِ اعظم مینامیدندش یکی از فرزانگانِ بسیار دانشمندِ گاهِ خود بود

میرزا عبدالرحیم پسرِ بیرامخان که سپه سالارِ دوم بود به همچنین

زین خان که سردارِ آموختهٔ کاردانِ روشن دلی بود و همیشه بجنگ و لشکرکشی میپرداخت گویند چندین ساز را بخوبی و درستی مینواخت

در سالِ دوازدهمِ پادشاهیش فیضی بدستش افتاد و شش سال پس از آن ابوالفضل برادرِ او زیورِ دستگاهش شد

این دو برادر فرزندانِ مبارک نامی بودند که از مردمِ ناگور و در جوانی که کیشِ (سنّی) داشت در آگره آمده دبستانی کشود برایِ آموختنِ دانشِ یوس و آئین

پس ازآن (شیعه) شد و چون چندی بنامه‌هایِ فرزانگانِ باستان سرفروبرد از هردو آزاد شد و روشِ فرزانگان پیش گرفت

مردم برسرِ همین براو شوریدند و آنمایه ستم براو نمودند که چارهٔ ندید جز اینکه دبستان را رها کرد و با زن و بچه از آگره بیرون شد

فیضی و ابوالفضل دست‌پختِ آموزگاریِ او بودند که دربارهٔ آنها چنین نوشته‌اند که آن هردو بزبان خود را مسلمان وامی‌نمودند مگر در دل هرگز آن کیش

را باور نداشتند
آن هردو برادر بهرکیشی که بودند مارا بدان کارے
نیست سخن درین است که بسیار بکارِ اکبرخوردند
و دست مایهٔ بزرگِ بالاگرفتنِ کارهایِ کشوریِ او شدند
ازآن گزشته نامهایِ بسیار در دانشِ
ایار و مانندِ آن از زبانِ باستانِ هند بزبانِ
پارسی درآوردند
بویژه فیضی نخستین کسی بود که گوهرهایِ گنجینهٔ هایِ
سرواد و ریختهٔ نامه هایِ زبانِ سنسکرت راکه همه پر
از چامه هایِ رنگین و چکامهایِ شیرین و نگارش
هایِ نمکین بودند برشتهٔ سخنانِ پارسی بچانید
همچنین از بزرگان و راجگانِ هندوگسانی
به پیشگاهش باریافته از نزدیکان میشدندکه بزیورِ دانش

و هنر آراسته بودند
و با این همه دریافتِ چاشنیِ مزهٔ گردش و شکار را از دست نمیداد و ورزشِ کارهائیکه بر نیروهای تنانی می افزود کردارِ روزانه اش بود
بویژه در تباه ساختنِ جانورانِ درنده و تندبار و در جنگ انداختنِ هرگونه جانورانِ زندبار آنمایه کوشش مینمود و خوشی میکرد که پیش ازو و پس ازاو دستِ کسی بدان نرسید
دلاوری و تهمتنیِ او باندازهٔ بود که گویند بیش از دو بار پیاده و تنها در جنگل جلوِ شیرِ خونخوار برآمد و با زخمِ شمشیرِ آبدار او را از پای درآورد
نوشته اند که از آنهمه ورزشهائیکه از رویِ خواهشِ دل نمود هیچ بار خسته نشد بجز آنروز که بسواری

اکبرشاه پورِ همایون

اسب از اجمیر تا آگره راهِ هفتاد فرسنگ را در دو شبانروز بپیمود چه از اینگونه سواریها بسیار کرد و بارها چنان نیز شد که روزی ده فرسنگ پیاده راه رفت مگر اینکه نشانِ خستگی از چهره اش آشکار نشد با آنهمه بی باکی که داشت در افکندنِ خود بجاهای بیمناک و با آنهمه خواهش که داشت در افزودنِ کشورهائی که پیش از آن زیرِ فرمانِ دهلی بودند باز خواهانِ جنگ نبود همیشه دلش میخواست فیروزی بی جنگ و خونریزی دست دهد و هنگامی روی به پهنهٔ کارزار می نهاد که میدانست کشایش بسته ببودنِ خودش است و بس آنهم تا فیروزی چهره می نمود انجامِ کارِ پیکار را بسپهبدانِ خود واگزاشته بآرامگاهِ شهنشاهی میشتافت

در کارِ بندوبستِ کشور و بدهِ کشتکاران و زمینداران بیشتر هنگام را خودش سر فرو میبرد تا سرانجام که همهٔ کشورستانِ خود را بپانزده بخشِ بزرگ نموده هر بخش را (صوبه) نام نهاد و هریک را بسپه‌سالاری داد که او فرمانفرمایِ آن بخش و همهٔ کارهایِ لشکری و کشوریِ آن سپردِ او بود و همهٔ افسرانِ لشکر که آنرا (فوجدار) میگفتند با همهٔ کارگزارانِ آن بخشِ بزرگ زیرِ دستِ او بودند

بخشِ بزرگ (صوبه) بچندین سرکار و هر سرکاری بچند پرگنه و هر پرگنه بچندین دستور یا بلوک باز بخش میشد و نامِ آن بخشهایِ بزرگ بدینگونه بود

آگره دهلی اله‌آباد اوده اجمیر لاهور ملتان مالوه بهار بنگال کابل گجرات خاندیس برار احمدنگر

در آغاز های کار بدستورِ پیش پرگنه ها بجایِ تنخواه سپاه
بسرداران واگزاشته میشد و چون ازین رهگذر زیانهای
های بسیار به زمینداران و کشتکاران میرسید
و لشکریان نیز چنانکه آئینِ سپاه گری است رفتار
نمیکردند چنانچه سوار اسب از خود نداشت هرگاه کار
میافتاد بمزدوری میگرفت اکبر دادنِ زمین را به
هزینهٔ سپاه از میان برداشت تنخواهِ همه را از
گنجینهٔ پادشاهی میداد و همهٔ لشکریان را چهره نگاری
کرده نامشان بنوشت و اسپها را داغِ پادشاهی
زد

این کار را بجائی رسانید که بنامِ جانورانِ باربرداری
نیز ماهواری که بس باشد نوشت

سرگردکانِ لشکر را (منصبدار) خواند و پایه آنها

بسته بشمارهٔ سپاهی بود که زیرِ فرمان میداشتند
و شمارهٔ آن سپاه از ده کم و از ده هزار افزون
نبود مگر اینکه بجز شاهزادگان کسی دارای فرمانِ
بیش از پنجهزار تن نبود و از اینگونه سی تن میشدند
که شاهزادگانِ راجپوت نیز در آن شمار اند
سامانِ بزرگی و داراتِ شهنشاهیِ او
باندازهٔ بوده که کمتر پادشاهی را آنمایه توانگرے
دست داده
سراپرده و چادرخانهٔ او را چندین هزار شتر میکشیده
و دیگر کارخانجات نیز کم از آن نبوده
هرکجا که اردو میزده یک فرسنگ و نیم راه در
درازنا و پهنا زیرِ میخهایِ چادر بوده آنهم چنان خوشگل
و خوش‌نخت که هرکس از بلندی می‌نگریده آن را شهر

اکبر شاه پورِ همایون

بسیار آبادِ بسیار آراستهٔ نوپدیدی میدیده
گویند بجز جانورانِ شکاری که کمابیش نه سد از انها
یوزِ تنها بوده پنجهزار پیل و دوازده هزار اسبِ سواری
در پایگاه داشت و از گوهرهایِ گران بها و سیم
و زرِ خام و سامانهایِ ساختهٔ زر و سیمِ ناب
آنمایه نوشته اند که به سراپردهٔ او آویخته و در بارگاهِ
او بگونهٔ آرایش چیده میشد که نوشتنِ همهٔ آنها مغز
را می سوزاند

اکبر اگرچه نوشت و خواند را بانجام نرسانیده بود مگر هرگز
نشد که با دانشمندِ فرزانهٔ بگفتگو به نشیند و در سخنانِ
دانشوری از او درماند

گاه گاه زبان بگفتن چامه نیز می کشود از اوست
دوشینه بکویِ میفروشان یک ساغرِ می بزر خریدم

واکنون (زخمار) سرگرانم ✤ زر دادم و دردِ سر خریدیم
این نیز - من بنگ منیخورم می آرید ✤ من چنگ نمیزنم
نی آرید

جهانگیر شاه پورِ اکبر

همین که اکبر از گیتی رفت یگانه فرزندش
شاهزاده سلیم در دژِ اکبرآباد باورنگ
خسرویِ هندوستان پای برنهاد و خود را جهانگیر
شاه خوانده دست بکارهائی کشاد که مردم هرگز آنگونه
گمان باو نداشتند

(۱۰۱۴ ه / ۱۶۰۵ م)

بیشترِ کسانیکه از دیرباز در چاکریِ پدرش بودند
بکارهائیکه در دست داشتند برگماشتِشان
آئین هایِ سختی که در گمرکِ کالایِ بازرگانان بود از میان
برداشت و از بریدنِ گوش و بینی و سرِ گناهگاران

فرمانی بجا نگزاشته کیفرِ بدکرداریِ آنها را به هنجارِ
سودمندی نهاد
با آنهمه بی اندازگی که خودش در پیمودنِ جامِ می بکار
بیبرد گنهکاری باده‌خواران را بر بادافراهِ سختی سپرد
پارهٔ از کردارهایِ آئینِ (اسلام) که در
روزگارِ اکبر فراموش شده بودند باز رویِ کار آورد
و باآنکه خود را پیروِ آئینِ (اسلام) میدانست و نزدیکان
خود را نیز بزور وامیداشت که بفرگفتهای آن کار کنند
و نیز باآنکه درمیانِ سال آن روزهائیرا که اکبر روزه
میگرفت و از گوشت پرهیز میکرد او نیز همانگونه بجا
میآورد باز چنانکه نوشته اند درکیشِ خود چندان استوار
نبود و در دلبستگی بکیش و کنش بجهانها از اکبر پس
افتاده بود

در آن هنگام که او آرایشِ اورنگِ شهنشهی شد
در همهٔ کشورهائیکه اکبر بآئین درآورده بود آسایش و آرامش
جای گزین بود و از شورشهای درونی و کوششهای
برونی نشانی درمیان نبود بجز سرکشیِ عثمان خان در
یکی از گوشه‌های بنگال و زدوخوردِ با رانای اودیپور
و بهم خوردگیِ نهادِ کارها در احمدنگرِ دکن از سربلند کردنِ
بازماندگانِ خانهٔ نظام شاهی و دوباره بدست آوردنِ
آن پایِ تخت با پارهٔ از آنچه بسپه‌کشانِ اکبر واگذاشته
شده بود چنانکه انجامِ هریک از آنها بخواستِ خدا درجای
خود نگاشته خواهد شد

تخت نشینیِ جهانگیر مایهٔ دورکردنِ آن رنجش که از پیش
میانِ او و فرزندِ مهترش خسرو بود نتوانست شد جهانگیر
از آنجا که مهرِ پدری است چشم از ترشروئیهای

جهانگیر شاه پورِ اکبر

او می پوشید مگر خسرو چنان زیست که هرگز نشانِ
رنجیدگی و دل افسردگی رخت از چهره اش بیرون
نکشید تا پس از پنجماه که نیمشبی جهانگیر
را آگاه نمودند که خسرو با چندتن از نزدیکانِ خود
بسوی دهلی گریخت

۱۰۱۴ ب ۸ ماهِ ۱۲
۱۶۰۶ و ۳ ماهِ

جهانگیر در دم یکدسته سوار در دنبالِ او فرستاده
خود نیز بامدادِ همان شب با لشکریکه در پای تخت
داشت پیِ ایشان گرفت

خسرو در راه برخورد به سی صد سواریکه ره نوردِ راهِ
آگره بودند و آنها را با خود کرد

پس از آن از دهلی گذشته دست به یغما برگشاد
و هزینهٔ سپاه را از درآمدِ تاراج داد و از همین
رهگذر در هرجا دسته دسته مردمِ سپاه باو پیوستند

چنانکه پیش ازآنکه به پنجاب رسد بیش از ده هزار مردِ گردش فراهم شده بودند

با همان لشکر به لاهور درآمد و میخواست فرازین بارهٔ آن شهر را بگیرد که از نزدیک رسیدن پیشاهنگِ لشکرِ پدر آگاهش نمودند

ناگزیر لشکرش را از لاهور بیرون کشیده سپاهِ شاهی را پیشباز نمود و باآنکه شمارهٔ سپاهش چندین برابرِ آنها بود پایداری نتوانست کرد شکست خورد و بسوی کابل گریخت و هنگامیکه میخواست از رودی بگذرد کشتیش در گل نشست پس اورا گرفتند و زنجیر کرده نزدِ پدرش آوردند و همهٔ این کارها بیش از یکماه نکشید

جهانگیر از اندرزگرانِ او و کسانیکه او را از راه دربرده

بودند پرسید خسرو در پاسخ بگناهِ خود زبان برگشاد
و نامِ هیچکس را نشان نداد
جهانگیر فرمود تا اورا زندان نمودند و هفت تن از
یارانش را که بدست افتادند سنگدلانه بسخت ترین
روشی از پای درآورد
گویند خسرو چون دوستانِ خود را در آنگونه شکنجه های
جان آزار بنگرید از دیدنِ آن دیدارِ دردناک تا سه
شبانروز چیزی نخورد و نیاشامید و بجز گریه و زاری
کاری نمیکرد
چون جهانگیر در آغازِ تخت نشینی فرزندِ دومِ خود شاهزاده
پرویز را باتابکیِ آصفخان بجنگِ رانای اودیپور فرستاده
بود در همان روز که خسرو گریخت اورا واپس خواند
و او با رانا آشتی گونهٔ کرده خود را باردوی پدر

رسانید و چون زمستان گذشته و ابر بهاری زمین
را از هزاران گونه گلهای رنگین رشکِ بهشتِ برین
نموده بود جهانگیر آهنگ گلگشتِ کابل نمود
آنجا با خسرو بر سرِ مهر آمد و فرمود تا زنجیر از دست
و پایش بگشادند و او را در باغی که در برین دژ
بود سر دادند تا آزادانه برای خود راه برود
میخواست که یکباره از گناهش درگذرد مگر چون شنید که
در نهان سازش شده بود که او را بکشند و خسرو
را برهانند از آن اندیشه باز آمد
چون جهانگیر از کابل به آگره برگشت مهابت خان را
با لشکری به اودیپور فرستاده جنگ را با رانا از
سر گرفت آنگاه نخست خانخانان را با سپاه برای
یکسو نمودنِ کارهای دکن فرستاد و پس

۱۰۱۶
۱۶۰۷

از آن شاهزاده پرویز را با آنکه کودک بود و کاری ازش ساخته نمیشد نامِ سپهبدی نهاده بدانسویش روانه فرمود

این را در اینجا باید نوشت که احمدنگر بدستِ لشکرِ مغول افتاد یکی از مردمِ زنگ که او را ملک عنبر میگفتند و خود را در دربارِ نظام شاهی بپایهٔ بلندی رسانیده بود از زادگانِ همان خانه یکی را بپادشاهی برداشت و لگامِ فرماندهی را خود بدست گرفت و پای تختِ تازهٔ بیرونِ اورنگ آباد که اکنون برپاست بنیاد نهاد و شهریاریِ خانهٔ نظام شاهی را که با فتادنش چیزی نمانده بود تا دیر برپا داشت

در آنروزها که لشکرکشانِ جهانگیر به دکن رسیدند ملک عنبر از آنروی که در دکن از رهگذرِ همچشم پرزوری

دشمن بسیار پیدا کرده بود نیک فرجامیِ کارِ خود را
در آن دید که بدستورِ پیش با خانِ خانان راهِ دوستی
و یگانگی را گشاده داشت و چون شنید که میانِ
سپه سالارانِ دهلی بهم خورده آنرا سرمایۀ نیک
بختیِ روزگارِ دکن شناخته برای پایداریِ با لشکر
مغول به آراستگیِ سپاه کوشید و با آنکه از ایشان
شکستها نیز خورد پایِ آمادگیِ خود را نگزاشت از
جای بلغزد و باز لشکرها آراسته نموده احمدنگر را
بگرفت و سردارهای مغول را چنان بیچاره ساخت
که خودِ خانِ خانان ببرگشتن برهانپور ناگزیر شد
جهانگیر چون بدان سرگزشت آگهی یافت آن سپه
سالارِ خود را بخواند و خانِ جهان را بجایِ او
نامزد فرمود؛

جهانگیر شاه پورِ اکبر

اگرچه منشِ جهانگیر از همنشینیِ نورجهان بیگم که شش
سال پس از تخت نشینی بهمخوابگیِ خودش درآورد از
آسمانِ درشت خوئی فرود آمد مگر اینکه در روشِ ۱۰۲۰ / ۱۶۱۱
بدست آوردنِ وی آنچنان رفتاری ازو هویدا شد
که از سرزمینِ مردمی و مردانگی بجهان ها دور مینمود و
همان برچهرهٔ روزنامهٔ کردارش آنچنان داغی
شد که تا هنگامیکه داستانِ شهریاریش درمیانِ
مردمان است به هیچ چیز سترده نخواهد شد

در نژادِ نورجهان بیگم

نیایِ وی مردی از مردمِ ایران و در فرمان فرمائیِ
تهران دارایِ پایهٔ بلند و مایهٔ توانمند بود پس ازو
پسرش میرزا غیاث که پارهٔ هم خواجه ایازش
نوشته اند بخت ازش برگشت روزش سیاه و

کارش تباه شد و نزدیک بود از زورِ پریشانی
و بینوائی کارش بدریوزگی کشد که دست از زاد بوم برداشته
بامیدِ بازیافتِ گشایش بایک زن و دو پسر
و یک دختر از راهِ خشکی آهنگِ هندوستان نمود
چون بخاکِ قندهار رسیدند زنش که آبستن
بود بزاد و دختری آورد که پس ازآن گیهان بانوی
هند شد

چون ایشان ازگرسنگی و دست تنگی و بیچارگی
کارِشان بجان و کارِدِشان باستخوان رسیده بود
آن دخترِ خجسته اخترِ سفیدبختِ نیک پی را بدآغاز و نکوهیده
پی شمردند و ازآنجا که در پرورشش درمانده بودند
همان را بهانه کرده درمیانِ راه که پیاده میرفتند
بگوشهٔ بیشهٔ زیرِ درختی بنهادندش و راهِ خویش

گرفتند مگر چگونه که مادر در هر گامیکه برمیداشت برمیگشت
و بگوشهٔ چشم جگرگوشهٔ خود را نگاه میکرد و از پردهٔ دل
آتشین آهی برمیکشید تا چون نزدیک شد که از دیده
پنهان شود در همانذم که از چمانخم رفتار بر سروِ روان
پیشی میگرفت مانندِ چوبِ خشک پایش پیش نرفت
همانجا ایستاد و زاری و شیون آغاز نهاد

میرزا غیاث که جفتِ خود را چنان دید تاب نیاورد
گفت اندوهگین مشو هم اینجا باش تا من بروم و
ویرا بیاورم هرچه سرنوشت است همان خواهد شد

نوشته اند که چون غیاث نزدیکِ کودک
رسید مارِ سیاهی را بر پیکرِ وی پیچیده دید و سراسیمه
شده دست ها برهم زد و فریادها برکشید تا مار از وی
جدا شده در شگافی که پایِ درختی بود فرو رفت و چون

غیاث بچه را برداشت و تندرستش یافت سپاسِ یزدان را بجای آورده بر رخسارش بوسه زنان بمادرش رسانید
پس آن هر دو خدایرا نماز برده رو براه نهادند اندکی راه بریدند که آوازِ زنگِ کاروانی از دنبال شنیدند و چون از خستگی و بیجانی وامانده شده بودند درکنارِ راه وا نشستند تا کاروان رسید و بازرگانی چشمش برآن دخترافتاده از بس که ویرا خوشکل و خوش اندام یافت دلش خواست که ویرا مانندِ بچهٔ خود بپرورد
پدر و مادرش که هیچ چیزی را از خدا میخواستند دردم گردن نهادند
بازرگان برای دایگیِ کودک بهتر از مادرش کسی را

جهانگیر شاه پورِ اکبر

ندید ویرا به پرستاریش برگزید

چون یکدو فرودگاه درنوردیدند پدر و برادرانش را هم مردمانِ دانا و در هرگونه هنر توانا بجا آورد و دستگاهِ خودیش را نیازمندِ همچو کسان یافته کارهایِ خودرا سپردِ ایشان کرد تا پس از چند روز آبی به پوستِ شان آمده چهرهٔ آسایش برافروختند و چون بازرگان پایهٔ گوهرِ ایشان را برتر ازآن دید که درنوکرِ خودش باشند هنگامِ رسیدنِ به دهلی همه شان را به اکبر شاه شناسائی نمود و اکبر ایشان را بر کارهای کوچکی نامزد فرمود

پس ازآن چندان نکشید که کارِ شان بالا گرفت و هریک ازایشان ازآمادگیِ سرشت و شایستگیِ گوهری که داشت بجایگاهی بلند و دستگاهی تنومند سربلند

شد

درآنمیان نورجهان بیگم بزرگ شد و از آموختنِ دانش و بینش هنرهای گوناگون را زیورِ نیکوئیِ رخسار نموده مانندِ سروِ نوچه و گلبنِ تازهٔ آغازِ بالیدن نمود و چون با مادرِ خود در پرده سرای پادشاهی رفت و آمد میکرد جهانگیر که درآنگاه شاهزاده سلیم بود شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ رفتارِ وی گردیده یکباره دل از دست داد و با یادِ او خو گرفت

چون اکبر هنگامی شاهزاده را پای بندِ مهر و گرفتارِ نیکوئیِ چهرِ نورجهان دید که شنید وی نامزدِ شیر افگن خان نامی است که تازه از ایران آمده و از خاندانِ خودِ میرزاغیاث است پس برای دلجوئی فرزندِ خود گسلانیدنِ آن پیوند را دور از

مردمی شمرده میانجی گریِ درآن کار را درست ندانست
و فرمود که ویرا بنامزدِ خودش بدهند و از آمد وشدِ
باندرونِ شاهی بازدارند
آنگاه شیرافگن خان را از کشورِ بنگال جاگیری داد
فرماندهِ بردوانش ساخت
جهانگیر از بادهٔ تیوایِ نورجهان نه چنان ازخود رفته
بود که باین چیزها بخود بازآید درآن گاه آن دردرا
دردل نهفت و رازِ خود را باکسی نگفت تا هنگامیکه
پادشاه شد و تخمِ مهرپیچ یارشِ دیرینه که از سالها
در رگهایش ریشه دوانیده سراپایِ هستیش را
فروگرفته بود درچمن اندیشه اش سبز شد و شگوفه
هائی بارآورد که رنگ و بویِ شان چندان
ستوده نبود

پس از یکسال از تخت نشینی قطب الدین را که شیرِ مادرش را خورده و برادر همشیرش میشد فرمانفرمایِ بنگال ساخت و او را فرمود که شیرافگن خان را با از میان بردار و دلدارِ مرا بمن برسانی

قطب الدین به بنگال درآمد و درپیِ کشتنِ شیرافگن خان افتاد

گویند یکبار اورا دوچارِ شیر و یکبار دوچارِ پیلِ مست نمود و شیرافگن هردو بار را بزورِ بازویِ پردلی که از نیرویِ مردمی دور مینمود مایهٔ رهائیِ خود شد و پس از آن باندیشهٔ او پی برد و چاکریِ خود را گذاشت نمود و افزارِ جنگ را که نشانِ نوکریِ پادشاه بود از کمر بگشود

قطب الدین به بهانهٔ گردش سوار شد و چون نزدیکِ

جائی که او میماند رسید اورا بدیدنِ خود خواند و او
دشنه در زیر جامهٔ خود پنهان کرده نزدِ او رفت
و چون باو رسید از آنرو که از آهنگِ او آگاه بود
کینهٔ دلِ خود را با همان دشنه از او کشید و
خود ش نیز بدستِ همراهیانِ او کشته شد
برخی نوشته اند که قطب الدین شیرافگن خان را
سواره بیرونِ آبادی گیر کشید و شیرافگن خان که
یارانش در رفتند تنها آمادهٔ پیکار گردیده پس
از آنکه چهل تن از نامدارانِ سپاهِ دشمن را که
خودِ قطب یکی از آنها بود کشت لشکرهای تازه رسید
و گردش را گرفته به تیرباران از پا در آوردندش
آنگاه نورجهان را گرفتار نموده به دهلی فرستادندش
جهانگیر با شادیِ بسیار ویرا به پیوندِ

زناشوهری خواستگاری نمود نورجهان هماگونه که پریرو
بود بلندنگاه و بزرگ‌منش و پاک‌خوی نیز بود چون
او را کشندهٔ شوهرِ خود میدانست چنان آزیغی ازآن
کار هویدا ساخت و چنان پاسخی ازروی بیزاری
داد که جهانگیر نومیدانه تا چندی خاموش نشست و
چون آلادِ آتشِ مهر از دلش بمغز زبانه کشید
و خرمنِ شکیبش برباد رفت با آنهمه آبروی جهاندار
خاکساری پیشه کرد درمانِ دردِ خود را از مادرِ
نورجهان چاره‌جوئی نمود و زنانِ پرده‌سرا را به
همنشینیِ وی برگماشت تا ایشان ویرا و وی
دخترِ خود را به همخوابگیِ جهانگیر ناگزیر ساختند پس
بزمِ شادی بنامِ سورِ دامادی بدان آب و تاب
بیاراستند که زیبندهٔ جهانگیر و برازندهٔ نورجهان بیگم

بود و بس

نورجهان بیگم که پیش از آن بر کشورِ جان و دلِ جهانگیر
دست یافته بود بدست آمدنِ کشور آب و گل او را نیز
نگذاشت بدیرگ شد خودش کتایون هندوستان
شد نامِ ویرا با نامِ جهانگیر بر پول نگاشتند در هر یک
از کارهای خسروی فرمانِ فرمانِ وی بود پدرش
میرزا غیاث دستورِ بزرگ شد برادرش آصفخان
سپه سالار گشت آنگاه پرداختند بدرستی کارهای
کشور و بهبودیِ گنونهٔ مردمان و آئینِ لشکر و تا
روزگارِ درازی هم در آهنگِ خود بکامیابی برخوردند
نورجهان با آنهمه تنومندی و استواری
که از رهگذرِ دلبری در برابرِ جهانگیر داشت بیش از آن
دربارهٔ بهبودیِ منشِ او از دستش برنیامد که کشتی

و تندی را از خویِ او بیرون کرد و او را از می خوردنِ روز باز داشت و چنان کرد که جهانگیر پس از آن پیرامونِ خونریزیهایِ سنگدلانه نگشت و بر رویِ هم رفته رفتارش بگونه شایستگی پیدا نمود که سزاوارِ نکوهش نبود

پدرِ وی میرزا غیاث نیز یکی از دستورانِ بسیار دانِ بخردِ از توش درآمد و روشنی هویدا ساخت که هم کشور آسوده شد و هم زیردستان خوش زیستند

باری پس از انبازیِ نورجهان به تختِ شهریاری و دست اندازیِ وی بکارهایِ جهانداری نخستین آگهی خوشی که رسید انجام یافتنِ شورشِ بنگال بود از مردنِ عثمان خان

چون در دکن چنانکه باید کاری از پیش نرفته بود جهانگیر برای آنکه جای سستی های پیش را پر کند به عبدالله خان فرمانفرمای گجرات نوشت که
سال ۱۰۲۱
و ۱۶۱۲
از آرامگاه خود بجنبش آید و روی به دکن نهد راجه مانسینگ را بکمک لشکر دکن فرستاد تا بهمراهی شاهزاده پرویز و خانجهان از برار و خاندیس آهنگ همانسوی کنند و اندیشهٔ او از آنگونه جنبش لشکری این بود که همه یکبار بر احمدنگر بتازند و ملک عنبر را سراسیمه کرده کار درستی بسازند مگر اینکه از ندانسته کاری آن سرکردگان نمایش آن اندیشهٔ راست و درست بازگونه گشت

عبدالله خان از گجرات پیشدستی نموده با شتاب بسیار خود را به دکن رسانید

شاید میخواست که آن فیروزی بنامِ او آغاش پزیرد
ازینسوی ملک عنبر که در شیوهٔ جنگ روشِ
راهبران را برگزیده بود از نادانیِ عبداللهخان آگاه شده
جنبشِ بیهوشانهٔ اورا رهنمونِ بهروزیِ خود دانسته
دردم لشکرها فراهم نمود و پیادگانِ لشکرِ خود را با توپخانه
در جاهایِ استوار گزاشته خود هرچه سوار داشت برداشت
و آمادهٔ پیکارِ عبداللهخان شد
در چندین جای سرِراه بر لشکرِ او گرفته بگونهٔ یغماگران
هرروز دریکجا خود را باردویِ او زد و از یورشهای
ناگهانی و تاخت وتازهایِ راهزنانه دنباله و پیش آهنگ
وچپ و راستِ اردویِ عبداللهخان را بی سروسامان
وگوریده و پریشان ساخته بار و بنهٔ که داشتند به
تاراج برد

چون عبدالله خان دید که بسیاری از لشکریانش پایمالِ
ترکتازِ دشمن شدند و رختش به یغما رفت دیگر
جایِ ایستادن ندید از همانجا برگشت و ملک عنبر در پیِ
او افتاده دنبالهٔ سپاهِ گریخته‌اش را ازهم گسیخته
بشمشیر بگذرانید و چنان عبدالله را سراسیمه ساخت
که تا به پناهِ بلندیها و جنگلهایِ بگلانه نرسید جائی
آرام نیافت پس ازآنجا بآسودگی به گجرات شتافت
دیگر سپه بدانِ مغول هنگامی نزدیکِ ملک عنبر رسیدند
که او عبدالله را از سوانهٔ دکن بیرون کرده فیروزمند آمده
برمیگشت و چون ازآنچه به عبدالله خان گزشته بود
شنیده بودند بهتر همان دیدند که از پیشبازِ او خود را
بیکسو کشیدند و در برهانپور یکجا شدند
جهانگیر پیش ازآن مهابت خان را با لشکری به

جنگ رانای اودیپور فرستاده و او بر رانا فیروزی یافته بود مگر از رهگذرِ سختیِ پناهگاهیکه او داشت و هنگامِ گریز همیشه آنجا میرفت براو دست نتوانست یافت و پس از آنکه مهابت خان را بخواند و عبدالله خان را بجایِ او نامزد فرمود او نیز بیش از مهابت خان کاری انجام نتوانست داد ازینروی گرامی فرزندِ خود شاهزاده خرم را با بیست هزار مرد بدانسوی فرستاد و خانِ جهان را نیز همراهِ او کرد

خانِ جهان در راه چنان گستاخانه با شاهزاده رفتار نمود که او به پدرِ خود نوشت و جهانگیر ناگزیر شده خانجهان را بخواند و تا چندی اورا خانه نشین کرد

شاهزاده خرم در آن جنگ پایانِ دلاوریِ خود را هویدا ساخت چنانکه لشکرِ راجپوت را شکست و در برابر

رنجها از سختیِ راه ها و استواریِ جایهایِ آن کشور و
ناسازگاریِ اوکهٔ آن سرزمین آنمایه پایداری نمود که
رانا خواهانِ آشتی شد و شاهزاده دردم پزیرفت
نوشته اند که شاهزاده در رفتارِ با رانا پس
از آشتی پیرویِ روشِ نیایِ خود اکبرشاه را نمود
چنانکه تا او را به پیشگاهِ خود دید زیرِ بازویش راگرفته
پهلویِ خودش نشانید و پایهٔ اورا بسیار بلند برداشت
رانا از پزیرائیِ شاهزاده آن سان خوش
گردید که همهٔ زمین هائی را که خاندانِ رانا از خاکِ اکبرشاه
افزوده بودند واگزاشت و پسر خود را بهمراهیِ اونزدِ جهانگیر
فرستاد وجهانگیر پس ازآنکه با پایانِ ارجمندی اورا
پزیرائی نمود اورا جایگاهِ بلندی داده یکی از سپهبدانِ
نامورِ تختگاهِ خود گردانید

پس از آن شاهزاده خرم یکی از مستیِ بادهٔ آن فیروزی
دیگری برایِ اینکه دامادِ برادرِ نورجهان بیگم بود دوی
از همان رهگذر پشتی بانیِ او را در هر کار می نمود سپهر
ناز و بزرگی بر آسمان برین سود و بر همه آشکارا
شد که پس از جهانگیر همو دارای تخت خواهد بود
در آن روزها چیزی روی نمود که هم
رهنمونِ بلندیِ دستگاهِ شاهزاده خرم بود و هم
از خویِ جهانگیر شگفت مینمود
عبدالله خان در گجرات دست به ستم برگشود و
روزنامه نویسِ شاهی را نکوهش نمود جهانگیر از شنیدن
آن هر دو نابکاری بر او خشمگین شده فرمود تا او را
بند کرده بدرگاه آورند
عبدالله خان که از فرمانِ شاه شنید پیش از رسیدن

آن بدرگاه شتافت و چون با پای برهنه و رسن
بگردن آویخته خود را بر پای جهانگیر انداخت از
گناهش درگذشت و او را نابود نساخت و چون
شاهزاده خرم میانجی شده سفارشِ او را نزدِ
پدر کرد باز او را بجایگاهِ سروری سربلند نمود
شاهزاده خرم با آنکه بهوشیاری و خردمندی و
پشتی گرمیِ نورجهانِ بیگم و بیکارگیِ برادرش
شاهزاده پرویز پشت گرمی داشت باز از رهگذرِ
بزرگتریِ او اندیشناک بود و میترسید که مبادا
از همان روی تخت ازانِ او شود تا آنکه راجه
مانسینگ در دکن بمردِ و آن کشور نیازمندِ
سپه سالارِ کاردانِ تنومندی شد و جهانگیر او
را جانشینِ خود ساخته به فرنامِ شاهجهانی سرافراز

فرمود و با بیست هزار لشکر به دکن فرستادش و خودش نیز بسوی مندو جنبش نمود تا اگر به کمکی نیاز افتد آماده باشد

بختِ شاهجهان آنچنان یاور بود که از روزِ بیرون رفتنش از اجمیر تا برگشتنش به مندو نزدِ پدر بیش از یکسال نکشید و کارهای دکن بگونهٔ دلخواه بانجام رسید

ملک عنبر ازبسکه تنومندی یافته بود دوستان او بر توانائی او رشک برده درین بار که با لشکرِ مغول به پیکار درآمد با او همراهی نگروند و چون شکست خورد چنان بیدل شدند که چون شاهجهان به دکن درآمد پادشاهِ بیجاپور را برآنداشت که خود را از ملک عنبر یکباره کنار کشید و ملک عنبر خود را بیکس و تنها دید و بر همهٔ خواهشهای شاهجهان

هـ ۱۰۲۶
م ۱۶۱۷

گردن نهاد و از سوی نظام شاه که از پادشاهی خرنامی
نداشت احمدنگر را واگزاشت و همهٔ جاهائی که از مغول
بازگرفته بود دوباره واپس داد و شاهجهان
از دکن کامیابانه پای واپس نهاد و در
مندو باردوی پدر پیوست

ب ۱۰۲۶ ماهِ ۱۰
ف ۱۶۱۷ ماهِ ۹

جهانگیر که از دیر باز خواهشِ رفتنِ گجرات داشت همان
هنگام را برگزید و با شاهجهان بدآنسوی روانه شد
تا یکسال در آنجا ماند آنگاه فرمان فرمائی
آنجا را بر آنچه شاهجهان پیش از آن داشت
افزوده به آرامگاهِ خسروی برگشت

ب ۱۰۲۷ ماهِ ۹
ف ۱۶۱۸ ماهِ ۹

از آنجا برای خوابانیدنِ شورشی که در پنجاب
برپاخاسته بود آهنگِ آنسوی نمود و پس از
گرفته شدنِ دژِ نگرکوت به کشمیر رفت

هم آنجا شنید که ملک عنبر دوباره جنگ نموده
لشکرِ شاه را بیرون کرده است و آنها در برهانپور
نشسته نگرانِ کمک میباشند

جهانگیر دانست که آگاه نبودنِ باندیشهٔ دشمن
همچنین چیزها را در پی دارد پس شاهجهان را با
لشکرِ پرزوری دوباره به دکن نامزد فرمود و فرمانها
بهر سوی فرستاد برای فراهم نمودنِ گنجینه و رسانیدن
باو پیش ازآنکه بخاکِ دشمن میرسد

۱۰۳۰
۱۶۲۱

تا چه در دلِ شاهجهان گزشت که گفت
من به دکن نمیروم جز آنکه شاهزاده خسرو را بسپارند
تا من اورا همراه خود ببرم و چون چنین کردند
با سرِ خوش و دلِ خرم به آهنگِ دکن لشکر
آرائی نمود

چنین مینماید که ملک عنبر تا از رفتنِ شاه به کشمیر
شنید و چشمِ لشکرش را دور دید باندیشه هایِ
دور و دراز دست بکار زد زیراکه پیش از رسیدنِ
شاهجهان به مالوه یکدستهٔ لشکرِ او از نربده تاشده
بیرونِ شهرِ مندو را سوزاندند و چون از آمدنِ
شاهجهان شنیدند برگشتند
شاهجهان از نربده گزشت و دست بتاخت وتاز
برگشاد
ملک عنبر بهمان شیوهٔ که در جنگ ویژهٔ خود داشت
با او پیش آمد راهِ درآمدِ خوراک را باردویِ
شاهجهان بندکرد و لشکرِ سوارهٔ خود را برداشته
پی درپی راه هایِ دور و دراز را بآئینِ راه زنان
برید مگر اینکه هرجا باردویِ شاهجهان رسید او

را در پایانِ هوشیاری و نگهبانی نگرید و چون او
را مانندِ عبداللهٔ خان نیافت چاره درآن دید که در
برابر آمده رزم آزمائی نمود و بازیانِ بسیار بزرگی
شکست خورده روی بگریز نهاد و چون رهائی خود را
همین در فروتنی دید درخواستِ آشتی فرستاد
و دادنِ پولِ گرانی بگردن گرفت

درآنمیان آوازهٔ نزدیکِ بمرگ رسیدنِ شهنشاه
از بیماریِ دمه به دکن درافتاد شاهزاده پرویز شتاب
نمود که خود را به تختگاه برساند و درمیان راه از
شنیدنِ بهبودیِ شاهنشاه تیرش بسنگ آمده
برگشت

شاهزاده خسرو بمرگِ ناگهانی فرو شد و شاهجهان
پیش از آنکه بجنبش آید از خوب شدنِ پدر

جهانگیر شاه پورِ اکبر

آگهی یافت

بسیاری نوشته اند که شاهجهان خسرو را چیز خور
کرد برخی نگاشته اند که او بمرگِ خدائی مرد مگر
اینکه از بسکه مردنِ او دران هنگامِ نازک
برای شاهجهان خوب و بجا بود این را براو بسته
اند و از نگارش برخی چنین برمیآید که او را شاه
جهان کشت چنانکه این را نیز نوشته اند که کیبانوی
خسرو بامدادی بچادرِ شوهرِ گرانمایهٔ خود رفت و
چون او را درخونِ خود آغشته دید چنان شیون
وافغان نمود که همهٔ لشکریان فریادِ ویرا شنیده
غوغا نمودند و چون شاهجهان آنجا رسید چنان خود را
بچشمِ مردمان دلتنگ وا نمود ساخت که کسی
را براو گمان نرفت مگر پس ازآن همه دانستند که

آن کارِ او بود

چون پس از آهنگِ شاهجهان سوی دکن نورجهان بیگم دخترِ خود را که از پشتِ شوهرِ نخستین خود شیر افگن خان داشت بزنی شهریار فرزند کهترِ جهانگیر درداد درین اندیشه افتاد که دلِ جهانگیر را که دردستِ خودش بود از شاهجهان برنجاند تا بآسانی او را برآن دارد که شهریار را جانشین خود گرداند و برای آن کار پی بهانه میگشت تا انکه شنید که شاهجهان خسرو را کشت پس همان را دستاویز نموده دلِ جهانگیر را بر شاهجهان بشوراند و او را از دچار شدنِ خودش به همچنان آسیبی بترساند و شب و روز افتاد در رگ و پیِ او تا او را بدانگونه که میخواست به پخت

جهانگیر شاه پورِ اکبر

جهانگیر از چیرگیِ مهرِ وی ندانست که در کارِ کشورداری
گوش بسخنِ نورجهان دادن و بخواهشِ او
کارکردن از آئین افتادنِ هندوستان و سرکشیِ
شاهجهان را همراه دارد

گویند اینکه تا آنهنگام نورجهان از آتشِ آنگونه رشکی
که ویژهٔ زنان است کسی را نسوخت و جائی را تباه
نساخت از بودنِ پدرش بود زیرا که او مردی بود
آراسته بهرگونه هنر و پیراسته به نیکی و پاکیِ گوهر
و در روزگارِ دستوریِ او خواستهٔ کسی برباد و رنج
کسی پایمال نشد و هریک از زیردستان بپاداشِ
کوششِ خود رسیده دست رنجِ یکتن از ایشان بیگار
نرفت و چون دخترِ خود را بخوبی میشناخت نمیگذاشت
که وی بکارهایِ مردم و رازهایِ پادشاهی دست اندازی

کند و چون او در همان روزها بمرد نورجهان خودسر
شد و هرچه در دلش بود آشکار نمود و اگر سخنِ برادرش
آصفخان را سنگی می نهاد هرآینه کارها بدانگونه چهره
نمی بست مگر چون سخنِ او را نمی شنید و خواهشِ
دلِ خود را که همه پر از مرده رنگ بود بر اندرزهای
برادر با فرهنگ پیشی میداد و ازروی نادانی
بازیافتِ آرزوی خود را بر هرگونه تباهی که از رهگذرِ
آن بکارهای جهانبانی پدید میآمد بیشی می نهاد در
پی کاری که خواست افتاد و ندانست که تباهیِ خودش
با آن آمیخته بود

جهانگیر بفریب های نورجهان در دام افتاده کمرِ وراندا ختن
شاهجهان را برمیانِ پایداری استوار بست و
درین اندیشه بود که او را از کشورهائیکه خودش زیر

جهانگیرشاه پورِ اکبر

فرمان درآورده دور سازد و پی بهانه میگشت
که او را بجائی که بیم زیان داشته باشد دراندازد
که بناگاه آگهی دررسید که سپه‌کشان شاه عباس
دوم ازخراسان و هرات بجنبش درآمده } ۱۰۳۱ ۱۶۲۱
قندهار را گرفته اند
جهانگیرآن را دست آویزِ برآمدنِ آرزوی خود دانسته
به شاهجهان فرمان فرستاد که با لشکرِ خود برود و
قندهار را از ایرانیان بازگیرد
شاهجهان از روی فرمانِ پدر از دکن آهنگِ
برین نمود و چون به هندو رسید از اندیشهٔ پدر
آگاه شده همانجا بینداخت و به بهانهٔ نارسائیِ
سامانِ لشکر و پارهٔ پوزشهای ناپسندیده دیگر
ازآنجا پیشتر نتاخت

جهانگیر دانست که نافرمانیِ او باین اندیشه است
که میخواهد از هند بیرون نرود و آنها دیگر همه بهانه است
پس شهریار را به رهائیِ قندهار نامزد فرموده بشاه
جهان نگاشت که نیمهٔ بیشترِ سپاهِ خود را برای همراهیِ
او بپایِ تخت فرستد و بسرگردگان نوشت که از
شاهجهان جدا شده به شهریار پیوندند و فرمان
داد تا کشورهائی که در زیرِ فرمان یا در تیولِ شاهجهان
بود به شهریار داده شود

شاهجهان نامهٔ پر از گله و گله گزاری به پیشگاهِ پدر فرستاد
و چنان وانمود ساخت که چشم براهِ فرمانِ اوست
جهانگیر در پاسخ فرمان داد که او باید در دم به دکن
رود و آنرا چاکریِ آنگاهِ خود شناسد
شاهجهان دنبالهٔ پیک و پیام را باآنکه به هیچ روی

سودی نبخشید از دست نداد

در آن گاه جهانگیر که باز به کشمیر رفته بود برای همینکه به پای تخت نزدیک باشد خود را به لاهور رسانیده سرگرم پرسش و پاسخ نامه سپاریِ فرزند بود که نورجهان از آنزوی که از کارگزاری هایِ برادرِ خود آصفخان دربارهٔ انجامِ کارِ شاهجهان ناخوش بود بازیِ دیگر از پرده بیرون آورد

مهابت خان را که فرمان فرمایِ کابل و یکی از سپهبدانِ نامورِ روزگارِ خود و دشمنِ آصفخان بود بپای تخت خواند و چون پایانِ دشمنیِ اورا با آصفخان که دوستِ شاهجهان بود میدانست دلش را باین استوار کرده بود که او چارهٔ همهٔ کسانی را که وی میخواهد از میان بردارد خواهد نمود

گویند مهابت خان پسرِ غوربیگ نامی بود از مردمِ کابل
در روزگارِ اکبر بسرکردگیِ پانسد سوار سرافراز شد
و درگاهِ جهانگیر چنان کارش بالا گرفت که در
بلندیِ پایه کسی برابرِ او نبود جهانگیر بسیار دوستش
میداشت و از آنروی که جوانمرد و بخشنده نیز بود
در دیده‌ها و دلهایِ همهٔ مردمان بسی گرانمایه مینمود
هنگامیکه او بآستان رسید جهانگیر با او
بیش از آنکه درخورِ پایهٔ او بود پیش آمد

درآنمیان شاهجهان از شنیدنِ اینکه جهانگیر چند
کس را بگناهِ اینکه با او سروکار داشتند از پای
درآورد از مهرِ پدر نومید شده با لشکری که داشت
روی بسوی آگره گزاشت

۱۰۳۲ / ۱۶۲۳ } جهانگیر از شنیدنِ آن از لاهور بجنبش درآمد

جهانگیر شاه پورِ اکبر

و از پای تخت گزشته به شش فرسنگیِ بلوچ پور
که در دوازده فرسنگیِ فرودین سویِ دہلی و فرودگاهِ
لشکرِ سرکش بود در رسید
شاہجهان که از آمدنِ پدر آگاه شد بکوهستانِ نزدیک
میوات کشید و برایِ آنکه پدرش براو دست نیابد
همهٔ گردنه ها و تنگ ها را به لشکر بست
گویند اندک زدوخوردی میانشان دست داد و بی آنکه
انجامش پدیدار شود دوباره نامه نگاری میانشان آغاز
گشت و از آن کار این برآمد که شاہجهان از آنجا
بآهنگِ مندو کوچ کرد
چنانکه از آغاز انجامِ اینگونه خانه جنگیها نمایان است که
چگونه یکسو میگردد بهمانگونه شاہجهان از آنجایِ استوار
بیرون آمد و خود را آواره ساخت چنانکه جهانگیر رستم خان

را به نگاهبانیِ آن کوهستان درچهبال گزاشته خودش
به اجمیر رفت و لشکرِ گرانی بسرگردگیِ شاهزاده پرویز
و مهابت خان دنبالِ او روان کرد برایِ آنکه آتشِ
آشوبِ او را فرونشانند

رستم خان به گجرات رفته فرماندهِ آنجا را بیرون کرد
و با سرکشان درآمیخت وچون ازپیش آمدنِ
لشکرِ شاهی شنید بناگزیر آنجا راگزاشته به برهانپور
گریخت

درآنجا نیزچندان آسوده نزیست مهابت خان او را
بدامِ فریب درانداخته گورش ساخت و از ندیده
تا شده به خانخانان که تا آندم دم ازدوستیِ شاهجهان
میزد درپیوست

شاهجهان که ازپیشِ لشکریانِ خسروی برخاسته

جهانگیرشاه پورِ اکبر

بود به تلنگانه و از آنجا به مسولی پتم و از آنجا به بنگال
شتافت و چون زورِ بارشش در پایانِ بلندی
بود سپهبدانِ شاهی در برهانپور انداختند و شاهجهان
با آنکه از همان رهگذر بسیاری از لشکریانش از گردش
پاشیدند بازی بی آنکه بنا تراشیده برخورد

۱۰۳۳
۱۶۲۴

آن راهِ دور و دراز را بریده در آغازهای سالِ دیگر
به راج محل که آرامگاهِ فرمان فرمایِ آن کشور بود رسید
و چون او از راهِ پرخاشش پیش آمد او را بشکست
و بنگال و بهار را گرفته بهیم سینگ برادرِ رانایِ
اودیپور را با یکدسته لشکر برپائیِ دژِ اله آباد فرستاد
چون آوازهٔ آن فیروزی در همهٔ کشور
پهن شد سپهبدانِ شاهی از برهانپور فراسویِ
اله آباد بجنبش درآمدند

شاهجهان برای پیش‌باز آنها از رودِ گنگ گذشت چون مردم آن کشور برای خوشنودیِ شهنشاه از فرستادنِ خوراکی به اردوی او سر باز زدند و در ساختنِ پلِ چوبی بر روی گنگ برای آمد و شدِ لشکر پای پیش ننهاده یاری نکردند سپاهیکه از بنگال تازه گرفته بود او را واگذاشتند چنانکه چون هنگامِ کارزار در رسید باندک زد و خوردی شکست خورد لشکرش پریشان شدند و خودش ناگزیر گشت که از دکن پناه‌گاهی بدست آرد

در آنروزها گونهٔ آن کشور بگونهٔ بود که برای شاهجهان خوش‌نشین افتاد چه هنگامیکه او نخستین بار به دکن گریخت پادشاهِ بیجاپور و ملک عنبر هردو سرگرمِ جنگ با لشکرِ جهانگیر بودند و چون گزارش به تلنگانه افتاد

جهانگیر شاه پورِ اکبر

پادشاهِ گلکنده هم اورا یادری نکرد و درین بارِ دوم
کارها بگونهٔ دیگر شده بود میانِ پادشاهِ بیجاپور و
ملک عنبر بهم خورده بود و مغولان به پشتیِ او درآمده
با ملک عنبر می جنگیدند و ملک عنبر برآنها چیره شده تا
نزدیکیِ برهانپور دنبالشان نموده بود که از گریختنِ شاهجهان
به دکن آگهی یافت و به آماده ساختنِ سامانِ پذیرائی
او شتافت و او را برآن داشت که او برهانپور را
درمیان گرفت و گرداگردِ آن باره سنگرها برافراشت
چندی برآن گزشت و از فشارِ پایداری
لشکرِ شهر کاری ازپیش نتوانست برد و چون شنید
که شاهزاده پرویز با مهابت بسویِ نربده میآیند نگاهبانی
جانِ خود را بر گرفتنِ برهانپور بیشی نهاده از گردِ آن
برخاست

چون بدبختی از هر سوی باو روآورده بود این بار یاران
او بدان شماره از او جدا شدند که به تنها ماندنش چیزی نمانده بود
و از آنجا که منشِ نازکش تاب برداشتِ آنگونه رنجهای سخت
روانی را نداشت تندرستی نیز رخت از فرجایِ پیکرش
بیرون کشیده سخت بیمار شد و از همه سوی راهِ چاره
بخود بسته دید و بهبودیِ روزگارِ خود را در همان نگرید
که نامها بسویِ پدر روان ساخته پوزشها خواست و بخششِ
لغزشهایِ گذشته را درخواست نموده زبان داد که
سر از فرمانِ پدر نه پیچد

ه ۱۰۳۴ / ع ۱۶۲۵

جهانگیر فرمود گناهانش برخاسته است اگر
دژِ رهتاس را در بهار و آسیرگر را در دکن که هنوز
در دست دارد واسپارد و دو تن از فرزندانِ خود
دارا شکوه و اورنگ زیب را گروی در پایِ تخت

جهانگیر شاه پورِ اکبر

گزارد که پس ازان بدرفتاری ننماید
شاهجهان بر همهٔ آنها گردن نهاده آن آشوب فرونشست
مگر چونکه نورجهان آن خوی نداشت که آرام بنشیند
مایهٔ برپا شدنِ آشوبِ دیگری شد چنانکه گفته شود
جهانگیر بآئینِ هرسال که تابستانها را در کشمیر میگزرانید
بآهنگِ آن کوهستان شادروانِ خسروی بیرون
افراشته بود که آگهی رسید از سربلند کردنِ روشنیان
و ناگزیر شد که به کابل رود و با آنکه هم در راه سر
احمد را که برخی فرزند و برخی برادرزادهٔ احدادش
میدانند بدرگاه آوردند و آشوب روشنائیان فرونخوابید
باز از اندیشهٔ خود برنگشت مگر اینکه باآنگونه آسایش
و خوشی که او اندیشیده بود دست نداد زیراکه نورجهان
بیگم اورا بران داشته بود که مهابت خان را فرمان

فرستاده بود که به آستان آید و پاسخِ ستمگریها
و دزدیها و نابکاریهائیکه در بنگال نموده است بدهد
چون خودِ نورجهان مایهٔ خواندنِ مهابت خانِ از کابل
شده بود دشمنیِ وی براو دانسته نشده که از چه رهگزر بوده
پارهٔ نوشته اند ازین بود که او دشمنِ کهنِ برادرش
بود و نیز ازاینکه دوستِ تازهٔ شاهزاده پرویز گشته بود
مگرچونکه نورجهان از دشمنیِ مهابتخان با برادرش
آگاه بود و برایِ همین مایهٔ آوردنِ او بپایِ تخت شد
که برادرش نتواند جلوِ پیشرفت هایِ اندیشه هایِ ویرا
بگیرد پس راست همین است که چون مهابت خان
زبانِ ریشخند مانندِ دیگران بویژه در برابرِ زن نداشت
و نیز چون بر دست اندازیهایِ بیجایِ نورجهان در
کار و بارِ پادشاهی بخوبی پی برده بود از وی خوشش

نمی‌آمد و ویرا بچیزی نمی‌شمرد ازینروی دلِ وی از او بسیار
بدرد آمده کمر به تباهیش بست

باری مهابت خان با پنجهزار سوارِ راجپوت که همه نوکرِ
خودش بودند به پیرویِ فرمان روبراه نهاد و چون
پیش از رسیدنِ ببارگاه به مغزِ کار برخورد هوشیار
گرد و برِ خود ماند زیراکه دخترِ خود را از جهانگیر نپرسیده و از او
پروانگی نگرفته نامزدِ برخوردار خان نامی کرده بود و در راه
شنید که جهانگیر همان را بهانه کرده برخوردار را فرمان
بگرفتن داده و در برابرِ خود اورا برهنه چوب زده و خانه
و دستگاهی که داشته خامه‌بند نموده ازین گذشته
هرچه به اردو نزدیکتر رسید چیزهایِ بدتر و سخت‌تر
شنید چنانکه در تباهیِ خود به هیچروی گنجایشِ گمان ندید
چون کار بدین جا رسید مهابت خان اندیشید

که اگر اکنون پایِ دلیری و گستاخی پیش نگزارد سرش
خواهد رفت و خونِ ناروایِ او پایمالِ دو بهمزنی هاے
نورجهان خواهد شد ازینروی پیش ازآنکه هنگامی
بدستِ دشمن دهد که اورا از لشکرش جدا کنند آمادهٔ
کار شد

جهانگیر باهنگِ کابل برلب رودِ جهلم اردو زده بود و
آصف خان که دستورِ بزرگ بود با همهٔ لشکر ولشکریان
از بالایِ پلی که ازکلکها و ناوها بسته بودند بآن سوے
رود رسیده بودند همین جهانگیر با یاران و همراهیانِ
خودش اینسوی مانده بود تا چون راه سبک گردد
وغوغا کم شود بگونهٔ که دلش میخواهد ازپل بگزرد که مهابتخان
سپاهِ خودرا اندکی پیش از دمیدنِ سپیده
آراسته ساخته دو هزار تن از ایشان را

۱۰۳۵ ماهِ ۲
۱۶۲۶ ماهِ ۳

جهانگیرشاه پورِ اکبر

بر سرِ پل فرستاد و خودش با بازمانده یکسر بسوی شتافت که اردوگاهِ جهانگیر بود

سپاهش آنجای را دردم گردگرفتند و خودش با دویست تن ازمردانِ گزیده با پایانِ تندی به سراپردهٔ جهانگیر تاخت

همراهیانِ جهانگیرپیش ازآنکه از چگونگی و نهادِ آن یورش آگهی یابند هریک بسوی سرِ خود گرفتند جهانگیرکه در خوابِ ناز و ازمستیِ بادهٔ شبانه سرگران بود ازآوازِ شمشیرهایِ سواران که گرداگردِ خوابگاهِ او میگشتند بیدار شد چشمهایش را بمالید وچون رویِ کار رابرنگِ دیگر دید دست به شمشیر آخت وپس ازآنکه سراسیمه وار اندکی بهرسو چشم انداخت دانست که چه روی داده فریاد برآورد که ای مهابت خان ای نمک نشناس

این چه کار است که آشکار مینمائی
گویند مهابت خان پیشِ روی شهنشاه بر خاک افتاده
با لابه و زاریِ بسیار گزارش نمود که سخت گیریِ
دشمنان و سازشِ ایشان در ریختنِ خونِ من
مرا بر آن داشت که خود را بزور بخاکِ پایِ همایون
رسانیدم
جهانگیر از آغاز چنان از آتشِ خشم افروخته شد
که خودداری بدشواری توانست کرد مگر خاکساریِ مهابتخان
بدان اندازه بود که او را از بدگمانی بیرون آورده زبانش
را نرم ساخت
پس از آن مهابت خان درخواست نمود که اگر
شهنشاه اکنون بآئینِ هر روزه سوار شده گردش
فرمایند بهی که از آن رفتار بر دلِ مردم نشسته برخاسته

خواهد شد

جهانگیر پزیرفت مگر خواهشِ او که بپرده‌سرا رود و رخت بپوشد و بیاید به بیمِ آنکه مبادا با نورجهان همدست شده آتشی برافروزد پزیرفته نشد ناگزیر همانجا جامه دربر کرده بریکی از اسپانِ خود سوار گشت و درمیانِ انبوهِ راجپوتان بیرون آمد و آنها همه او را بندگی بجا آوردند

مهابت خان اندیشید که اگر شهنشاه بر پیل سوار شود کارِ او آسان‌تر خواهد بود پس او را برآن ناگزیر ساخت و دو راجپوتِ آراسته را بردو بازویش نشاند با یکی از جامدارانِ شاه برایِ داشتنِ پیاله و شیشه

پیلبان باشی خواست شهنشاه را از میانِ راجپوتان بدربرد و اورا بریکی از پیل‌هایِ شاهی بنشاند که

مهابت خان چشمکی باو زد پس از آن مانندِ گوسفندِ دست آموزی که دنبالِ پرورندهٔ خود میرود پیلِ سوارِیِ شهنشاه در سراپردهٔ مهابت خان فرود آمد

نورجهان که از گرفتاریِ شوهر آگاه گشت باآنکه سرآسیمه‌گیش از اندازه بیرون بود خود را نباخت و چون دید که راهِ رسیدنِ باو بند است بچارهٔ کارِ خود پرداخت چون فرمانِ مهابت خان بر نگهبانانِ پلِ چناب بود که کسی را از آن سویِ پل نگزارند اینسوی بیاید و اگر کسی بدان سو برود سرِ راه براو نگیرند نورجهان بجامهٔ بیگانه درآمد و بی گزندی خود را بدانسویِ رود بمیانِ اردویِ شاهی رسانیده برادرِ خود و دیگر بزرگان را بخواند و همه‌شان را سرزنش نموده دشنامها داد که خاک بر سرِ هیچَان سرداران و سپهبدان

جهانگیرشاه پورِ اکبر

باد که دشمن پادشاهشان را در برابرِ چشمشان گرفتار میکند و آگاه نمیشوند آنگاه در اندیشهٔ رهائیِ شوهرش افتاد

جهانگیر به بیمِ آنکه مبادا خودش درمیانِ زد و خورد از دست دررود نگینِ پادشاهیِ خودرا برایِ نشانی نزدِ نورجهان فرستاد و پیغام داد که دست از کارزار بردارد و با مهابت خان بجنگ پیش نیاید

نورجهان آنرا از فریب هایِ مهابت خان شناخته بدان کار نکرد آمادهٔ کارزار شد و پژوهندگان بر کار کرد تا از چگونگیِ اردویِ مهابت خان و نهادِ جائی که شوهرش در بند است ویرا بیاگهانند

گویند هنگامِ شب یکی از بزرگان که نامش فدائی خان و فرماندهِ رهتاسِ باختری

بود با یکدسته سوارِ خود کوشید که شتاب کرده از آب بگزرد و شهنشاه را بگریزاند مگر اینکه او را شناختند و چنان برش تاختند که بیشترِ مردانش جانِ گرامی باختند و خودش با هزار گونه سختی که برداشت نمود جان بدر برد

بامدادِ دیگر همهٔ سپاهِ شاهی بسرکردگیِ نورجهان بیگم که بر پیلِ کوه پیکری سوار شده کمانی در دست و دو ترکشِ تیر در هر دو برِ خود داشت بجنبش درآمد راجپوتان که چنان دیدند پل را آتش زدند

از آنروی لشکرِ شاهی در پائین دستِ رودخانه گزاری جستند و زدند باب مگر چونکه آن گزارگاه سنار باریکی بود پر از بلند و پست که آبِ هر دو بازویش گود بود چنان شد که آب در پارهٔ جاها تا گردنِ

جهانگیر شاه پورِ اکبر

گزرندگان را گرفت و در برخی جای بایستی شتاب
کنند و بگزرند از نیروی چون بدینسوی رسیدند مانندِ
موشِ آب کشیده سرتاپا خیس بودند و ناگزیر هم
بودند که هنوز درست بکناره نرسیده مشت در
مشت با دشمن بجنگند

نورجهان برایِ آنکه مردانِ خود را دلیر گرداند نخست
پیلِ خود را در آب زد و با کوششِ فراوان خود را
بکنارهٔ دیگر رسانید و بدستِ خود چهار ترکش از
تیر تهی ساخت مگر چونکه سپاهِ راجپوت جائی که بدست
داشتند سرکوب بود در آنجا زیست نتوانست کرد

گویند همینکه لشکر آغاز نمود بگزشتنِ از آب
تیرباری و گلوله باریِ راجپوتان از سرِشان واافت
نکرد و اگر دستهٔ از آنها بکوششهایِ بسیار خود را

که همهٔ سرداران و سپهبدان که میخواستند خودداری نمایند بسر فرود آوردنِ براو ناگزیر شدند مگر با اینهمه هنوز از چندین رهگزر بنیادِ تنومندیِ او چنانکه مینمود استوار نه بود

یکی آنکه فرمان فرمایانِ دور و نزدیک و کارگزارانِ کشور یا خود بر رویِ هم رفته همهٔ چاکرانِ تخت و دیگر مردمانِ هر سرزمینِ کشورستانِ هند هنوز به جهانگیر چشم داشتند و آن رفتارِ مهابت خان را بگونهٔ نابکاری و نمک نشناسی میدیدند

دیگر آنکه راجپوتان بر مردمانِ لشکر در هر جا و بر هر هر چیز درازدستی را از اندازه درگزرانیدند و دادرسی نبود که بازپرس نماید

دیگر آنکه خودش با همهٔ سردارانیکه با او از راهِ نرچاش

جهانگیرشاه پورِ اکبر

پیش آمده پایداری نموده بودند بدرفتاری را بپایان رسانید و از همین یکی تخمِ کینهٔ او در سینهٔ همه‌شان ریشه‌هایِ استوار دوانیده آمادهٔ کینه‌توزی بودند و هریک ازاینها در جایِ خود چنان کارگر افتاد که خودِ مهابت خان بیشتر از همه‌کس دریافت نمود و بهتر همین دانست که با جهانگیر سخت‌گیری را کنار گزاشت و با او از راهِ مهر و چاپلوسی پیش آمد و گوش بسخنِ اندرزگرانِ بخردِ خود نداده در برآوردنِ آرزوهایِ او خودداری ننمود ازینروی جهانگیر نیز بآموزکارِی نورجهان فریب را کار بست و بهمانگونه سخنانِ چرب و شیرین که در آغازهایِ پادشاهی از رویِ مهربانی و پرورش با او درمیان می‌نهاد اورا فریفتهٔ ساخت چنانکه تا چندی هنگامِ گفتگو و نشست و برخاستِ با او خوشدلی و خرمی

هویدا نمود تا یکروز بگونهٔ خودمانی در دلِ خود باز و آشکار نمودن رازِ دل آغاز نمود و گفت هیچ میدانی که از چه روی من از آنروز که در بندِ تو ام آزادم گفت نی فرمود برای آنکه از افتادن در چاهی که آصفخان برای من کنده بود رهائی یافتم و از همه شگفت تر اینکه نورجهان نیز با آنهمه مهرورزی های من با او در تباهی من دست داشت اکنون خواهش من اینست که در نگهبانی من نیکو بکوشی و بر شمارهٔ کشیکِ من از سپاهیانِ خود بیفزائی

مهابت خان آن ریشخندهای چرند را بریش خریده ساختگیهای او را باور نمود و او را دستوری داد که به خواهشِ خود در هر فرودگاهی که میخواهد در کشیک گشت راجپوتان به شکار رود و راجپوتِ تیزهوشی را برگما تا مانندِ سایه همراهش میماند و یک چشم هم زدن از و

جدا نمی شد

درآنمیان اردو به کابل رسید و نورجهان را آن هنگام بدست آمد که کسانِ خود را روی کار کرد تا بپولِ خودش برایِ وی لشکر گرفتند

سپاهی که در سواری همراهِ جهانگیر می ماند دو گروه بودند یکی راجپوتانِ مهابت خانی دیگری یکه سوارهایِ خودش و آنها را که همیشه در سواریِ همهٔ پادشاهان می بودند (احدی) میخواندند و ما آنها را (غلام) میگوئیم

آشکار است که جهانگیر در پیِ آن بود که تا از دستش برآید خود را رها نماید و همین مایهٔ آن شد که یکروز میان (احدی ها) و راجپوتان جنگ درگرفت و چون آنها بسیار بودند (احدیها) شکست خورده چند تنِ شان کشته شدند و چون داوری به مهابت خان بردند پاسخ یافتند که

سرکش بسزای خود خواهد رسید اگر ایشان بنمایند که کیست
(احدی)ها از آن داوری بخشم آمده ریختند بر سرِ یکدسته سوارِ راجپوت بیشترِ شان را کشتند و بازمانده را تاراندند بسوی کوهستان چنانکه در آنجا همه گرفتارِ گروهِ هزاره گشتند
گویند چنان شورشی برپا نمودند که خودِ مهابتخان برای رهائیِ جانِ خود پناه بسراپردهٔ شاهی برد و با اینکه روزِ دیگر چند تن را که سرمایهٔ آن آشوب بودند بسزا رسانید باز بیشترِ مردمانِ لشکرِ دشمنیِ راجپوتان را که از شمارِ شان کاسته شده بود بر میان بستند
درمیانِ این رویدادها کسانِ نورجهان لشکرِ خوبی گرفتند و آنها را دسته دسته در جایهایِ گوناگون

جهانگیرشاه پورِ اکبر

گزاشتند که هرگاه کار افتد خود را برسانند و یک
مشتِ شان فرمان یافتند که پراگنده وار در اردو
چنانکه پیِ کار و نوکری میگردند آمد و شد کنند
پس به جهانگیر رسانید که سانِ همهٔ سپاهِ زمینداران
و سرکردگان را ببیند و چون برایِ آن کارِ خودش
نیز مانندِ دیگران فرمان یافت خشمگین شده بدزبانیها
نمود که اکنون کار بدانجا رسیده است که مرا نیز
در شمارِ چاکران آورند من هرگز تن بدین خواری
درنمیدهم و سپاهِ خود را همراهِ اینها سان نمیدهم
آنگاه پارهٔ از لشکریانِ پیشِ خود را رختِ سربازی
پوشانید و هرروز یکی دوتا از نو برشمارهٔ آنها افزود
چنانکه گویا سپاه بسی کمتر از آن شمار دارد که برای
شان تنخواه می ستاند

ازینسوی جهانگیر زور بر سرِ نورجهان گزاشت که باید لشکرِ خود را سان دهی

مهابت خان که آنهمه کارها را یک گونه پیچ دریچ دید و نیز شنیده بود که افغانانِ دور و نزدیک آماده‌اند که بخواهشِ جهانگیر جنبش نمایند تندرستیِ خود را در آن دید که با او در آن کار همراهی ننمود و جهانگیر تنها برای دیدنِ سانِ لشکرِ نورجهان سوار شد

همینکه میانِ ردهٔ سپاه رسید لشکرِ گوشه و کنار گردِ جهانگیر فراهم شدند و سوارانِ راجپوت را که نگهبانش بودند شکسته و پراگنده ساختند و بچالاکی پیوستند به کسانیکه با آنها از پیش در آن کار پخت و پز نموده بودند

مهابت خان دید که مرغِ پریده باز بدست نیاید و توانائی

او بسیار کمتر از آنست که بتواند آن شکارِ رمیدهٔ
بندبریده را به شست اندازد سوار شد و در جایِ
دوردستی اردو زد و پیک ها فرستاده درخواستِ
بخششِ گناهان نمود
جهانگیر در دل داشت که از گناهِ او درگزرد نورجهان
میخواست که نشانی ازو در جهان نگزارد مگر چونکه برادرش
آصف خان در نزدِ او دستگیر بود پوزشِ او را پزیرفت
به پیمانِ آنکه آصف خان را بفرستد و خودش بانجامِ
کارِ شاهجهان برود و ازآن کار اندیشهٔ وی این بود
که بهرسوی زیان افتد ویرا سودمند خواهد بود
شاهجهان پس از سپردِ خویش بخواهشهایِ پدر چنانکه
گفته شد بایکهزار مرد از دکن به اجمیر درآمده در همهٔ
روزگاریکه پدرش گرفتار بود همانجا بماند و از مردنِ

راجه کشن سنگ که دوستِ نیکخواهش بود همهٔ آرزوهایش بنومیدی برخورده دچارِ رنجهایِ گوناگون شد و بیش از نیمهٔ مردمش او را رها کردند پس از ترسِ جانِ خود ناگزیر شد که از راهِ چول به سند رفت باین اندیشه که خود را به ایران برساند مگر آنجا چنان بیمار شد که از آن آهنگ باز ماند

در همان هنگام که سختگیری روزگار بر او بپایان رسیده بود بختش بیدار شد چنانکه شنید که شاهزاده پرویز در برهانپور مرد و مهابت خان که بدنبالِ او برای گرفتار نمودنش میآمد میانش با شهنشاه بهم خورد و اکنون لشکرِ پادشاهی درپیِ او میباشد پس با دلِ استوار از راهِ گجرات به دکن درآمد و آنجا مهابتخان نیز باو پیوست

جهانگیرشاه پورِ اکبر

جهانگیر تا از بند رها شد از کابل به لاهور آمد و آنجا شکستگیهای اردو را درست کرده بآئینِ هرسال ره نوردِ سویِ کشمیر شد

درآنجا شهریار بیمار شد و چارهٔ بجز برگشتن به او که گرم تری نبود ازینروی بآهنگِ لاهور سراپرده بیرون زد که یکباره بیماریِ دمهٔ او چنان پرزور برگشت که اورا از کار انداخت پس شتاب نمودند که اورا زود به کابل برسانند و از بریدنِ بلندیها و پستیهایِ آن کوهستان بیماریش بدتر شد چنانکه هنوز نیمهٔ راه را نه نوردیده بودند که یکروز در فرودگاهی اندرونِ شادروانِ خسروی پس از بیست و دو سالِ جهانبانی و شصت سال زندگانی از کشاکشهایِ جهانی رست کالبدِ ویرا در شاه درهٔ لاهور بخاک سپردند

۱۰۳۶ ۲۸ ماهِ ۲
۱۶۲۷ ۲۸ ۱۰

(جهانگیر از جهان رفت) نیسالِ اوست

در کواسِ جهانگیر

جهانگیر پادشاهی بود که منش و خویِ او را نمیتوان
از رویِ رفتار و کردارِ او اندازه گرفت
میتوان گفت که همهٔ مردمانیکه در باده نوشی مانندِ او
زیستند دارایِ همین گونه خوی و منش بودند
آنچه خود مینویسد اینست که در روزگارِ شاهزادگی
هر روز دستِ کم بیست ساغر مَی مینوشیده هر ساغری
همسنگِ نیم سیرِ هند که بر روی هم رفته سه مِنِ
تبریزی باشد و اگر یک چاغ بی باده میگزرانیده دست
هایش میلرزیده و آرام ازش بریده می شده
و پس از تخت نشینی بیش از پنج جام ننوشیده
آن نیز به هنگامِ شب مگر شاید همین در آغازهای

در کواسِ جهانگیر

روزگارِ تخت نشینی خوردنِ روز را ول کرده زیرا
که در روزهائیکه بدستِ مهابت خان گرفتار بود هرگاه
شکار میرفت جامدارش بر پیل با ساغر و شیشه
در پهلویش می نشست ازینروی می توان گمان کرد
که هرچه میکرد بفرمانِ باده بود نه از کواسِ منش
چنانکه بکشتن دادنِ شیرافگن خان برای بدست
آوردنِ همخوابه اش نورجهان

نوشته اند که دوستان و سپهدانِ پدرِ خودرا
پرورش و نوازش نمود مگر اینکه بخزیکد و تن نامِ
بیشترِ آنها در داستان ها برده نمی شود چنانکه در روزگارِ
اکبر شده است

یکی از آنها میرزا عبدالرحیم پسر بیرمخان است که پس
از اکبرِ چندان از دستگاهِ بزرگیش کاسته نشد

آنهم از چند روی بود
یکی اینکه شایستگی بیش از آن داشت که بگفتن در
توان آمد
دیگر اینکه اکبرشاه اورا بآموزگاریِ شاهزاده سلیم
سرفراز نمود و او چون جهانگیر شد همیشه اورا مانندِ آموزگارِ
خود میدید
آن کیا چنانکه گفته شد در لاهور در چهاردهم ماهِ دومِ سالِ
نه سد و نودِ تازی و آغازهایِ سال یکهزار و پانسد و
پنجاه و ششِ فرنگی بگیتی آمد در چهار سالگی پدرش
کشته شد و اکبرشاه اورا پرورش فرمود و چون
نشانهایِ بزرگی و شایستگی و آمادگی را در او فراهم
دید بنوازشِ او کوشید تا بجائی رسید که نوشته شد
و یکسال پیش از مرگِ جهانگیر در دهلی (۱۰۳۶ت ۱۶۲۶ف) از

جهان رفت
گویند دخترش زنِ شاهزاده دانیال بود
از چیزهائیکه در روزگارِ جهانگیر رخ نمود و شایستهٔ نوشتن
است ایلچی گریِ سِرتی راو بود که پادشاهِ انگلند جیمز
نخستین او را بدربارِ شهنشاهِ هند فرستاد برایِ بند و بست
نمودن دربارهٔ گشودنِ راهِ بازرگانی میانِ هند و انگلند
و این نخستین ایلچیِ بود که از انگلستان به هند رسیده
در اجمیر (۲۵ ماهِ ۱ ف ۱۶۱۵ ۲۳ ماه ۱۲) فرود آمد و هنگامیکه شهنشاه
به مندو و گجرات میرفت او نیز همراهِ اردو می بود
تا پس از سه سال که دستوریِ بازگشت یافت
آنچه این ایلچی دربارهٔ خویِ جهانگیر و نهاد
دربار و گنونهٔ دربارِیانِ او نوشته است اگر او جهانگیر
را دریکجا بر آسمان برده درست نوشته است

و اگر در جایِ دیگر بر زمین زده آن نیز درست است
بیش ازین نیست که گناهی از خودِ جهانگیر و دربارِیانش
سرزده است که نخستین اورا نزدیکِ سرایِ خسروی
جای داده اند دومین اینکه اورا دستوری داده اند
که گاه و بیگاه هرکجا که شهنشاه نشسته باشد نزدِ او برَوَد
و کسی اورا جلوگیر نباشد سومین اینکه با بودنِ آنها
اورا تا آنمایه دیر نگاهداشته اند
از بزرگ و گرامی داشتنِ جهانگیر آن ایلچی را و از
مهمان نوازیهایِ شاهانهٔ دربارِیانش که دربارهٔ او
آشکار نمودند و مانندِ اینها که خودِ ایلچی همه شان را بدانها
ستوده است هرچه کرده اند درست کرده اند مگر اینکه
نبایستی اورا در هرکار با خود انباز نمایند و شبها
اورا در بزمِ باده راه دهند و با او دروِیشانه گفتگو نمایند

و پیشِ چشمِ او از زورِ مستی گریها کنند و چون
چنانکه نبایست کردند اگر با آنهمه ستایشهای که او
از جهانگیر و بارگاهش نموده است در جائی جنبشهای
او را کودکانه نوشته باشد جایِ گفتگو نیست
یکی از بزرگانِ انگریز مینویسد که برایِ کاری که آن
ایلچی رفته بود بیش از دو سال چشم براه ماند و چون
دید که از هیچروی یکسو نمیشود یک دانهٔ مروارید بسیار
گران بها به آصف خان دمجا داد پس از آن کارش
بزودی انجام پزیرفت و بساختنِ تیمچهٔ در سورت
برایِ بازرگانانِ انگریز دستوری یافت اگر در هر جا
که کار افتاده باشد چنین کرده باشند آن سخنِ
دیگر است مگر این نخستین جایِ است از آنچه من
دیده ام و دومین هم ندارد که انگریز بدادنِ دمجا زبان

میکشاید چه نزدِ این گروه دادنِ دمجا همان مایه نکوهیدہ
است که گرفتنِ آن

آری آنچه خواندنِ آن در نخست مرد را بشگفتی می
کشاند اینست که ایلچی مینویسد که بلندیِ پایۀ هنرمندان
و ارجمندیِ مایۀ پیشه ورانِ هند باندازۀ بود که درمیان
سامانیکه برایِ پیشکش یا بگونۀ ارمغان برده بودم
یک کالسکۀ بسیار خوبی بود و در چند روز از رویِ
آن چندین کالسکه ساختند که هر یک در کارگری
با آن برابر و در مایه وری ازآن برتر بود و نیز مینگارد
که نگاری به شهنشاه دادم و پس از چند روز
چندین نگارها آوردند پیشِ من که آن یکی که من
داده بودم درمیانِ آنها بود و من بدشواری آن
را شناختم و با اینهمه پس ازآن هندیان

چنان زیستند که به همه چیز نیازمندِ انگلستان
شدند تا جائی که کشورِ شان را نیز سپردِ انگریزان
نموده بندگیِ به آن گروه را برگزیدند مگر اینکه چون به
گواسِ هند و اوکهٔ هند و ازآنِ دیگر کشورها اندیشه
میرود بخوبی دانسته میشود که هیچ جایِ شگفتی نیست
همین ایلچی مینویسد که زبانِ دربار و نوشته
هایِ پادشاهی همه در فارسی بود و مردمِ شهر در
اردو سخن میگفتند و خودِ شهنشاه و خانِ خانان
آن زبان را بهتر از همه میدانستند
گویند جهانگیر از کشیدنِ تنباکو که تازه پیدا شده بود
و افسانه هایِ گوناگون دربارهٔ آن میگفتند مردم
را بازداشت مگر اینکه فرمانش ناخوانده ماند زیراکه
پس ازاو چندان نکشید که تخمِ این برگِ

کشیدنی در همهٔ خاورزمین سر از خاک برآورده نونهالِ بوستانِ کشتکاری و بازرگانی شد

چون نیمهٔ بیشترِ چاکرانِ تختِ جهانگیر روزنامه نویس بودند آنمایه نامه‌هایِ بزرگ روبریِ خودش از رویدادهایِ روزگارش نوشته شده که نگارشِ سدیکِ آنها نیز کارِ آسانی نیست و اگر سر تا بپایِ آنها بدیدهٔ دریافت درآید میتوان گفت که جهانگیر پادشاهِ خوبی بوده و دلش میخواسته است که کارهائی بنیاد نهد که سودمندِ گنونهٔ مردم باشد و از شورشِ مهرِ نورجهان از همهٔ آنها باز مانده زیرا که در آغازهایِ روزگارِ تخت نشینی زنگی از زرِ ناب در آرامگاهِ خود آویزان داشته و زنجیر دادی ساخته یک سرش را بر آن پیوسته سرِ دیگرش را از بالایِ درِ سرایِ

در کواسِ جهانگیر شاه

شاهنشاهی به بیرون آویخته تا هر ستمکشی که بدادخواهی آید بی آنکه نیازمندِ هیچ میانجی شود آنرا بجنباند و او بخودی خود دربارهٔ او دادگری فرماید

باری جهانگیر بدانگونه که از همنشینیِ نورجهان نیک خوی و نرم دل شد اگر دهن بین نبود که سخنانِ ویرا از آنچه انگیختهٔ رشک بود باور کند و می اندیشید که زنان تا هر اندازه که دوربین و درست اندیش و بخرد هم باشند باز از آن رشکی که در سرشتِ گونهٔ ویشان است ناگزیرند کارش بدآنجا نمیکشید و به نیکنامیِ بسیار نامدار میشد

همان ایلچیِ انگریز مینویسد که اگر این پادشاه تندخو بودی هنوز از دیگران بهتر بودی

از آغازِ جوانی پشمینه پوشان را دوست میداشت

و همدمیِ درویشانِ مست را هیچگاه از دست نداد

شاهجهان

چون جهانگیر پورِ اکبرشاه شاهدرهٔ لاهور را آرامگاهِ جاودانیِ خود ساخت دو فرزند در گیتی گزاشت شاهجهان و شهریار

چون شهریار دامادِ نورجهان بود وی جهانگیر را در دمِ مرگ بر آن داشت که او را با آنکه فرزندِ کهتر بود جانشینِ خود ساخت مگر این آرزویِ نورجهان خاک شد چنانکه برادرِ وی آصفخان شاهزاده داور را که فرزندِ خسرو پورِ مهترِ جهانگیر بود از زندان برآورده برای پارهٔ دور اندیشیها بپادشاهی برداشت و نامهٔ به شاهجهان فرستاده او را به تختِ شهنشاهی خواند و خواهرِ خود را سرزنشها کرده بگوشهٔ نشاند و وی

شاهجهان پورِ جهانگیر

دستش از همانجا از کار کوتاه شد بدانگونه که نامش
پس از آن جائی برده نمیشود جز آنکه تا نزدیکِ بیست
سال که پس از آن زنده بود همیشه با آبرو و بزرگی
زیست و سالی بیست و پنجلک روپیه از سرکارِ
پادشاهی بوی میرسید

گویند پس از مرگِ جهانگیر و کشته شدنِ شهریار
که از همه چیز نومید شد دیگر از خانه بیرون نرفت
و جامهٔ رنگین نه پوشید تا در سال (۱۰۵۵ھ ۱۶۴۶م)
که رخت ازین جهان بربست و در لاهور نزدیکِ
خاکدانِ جهانگیر در گورخانهٔ که خودش بنیاد
نهاده بود بخاکش سپردند

باری شهریار پیشدستی نموده به لاهور درآمد
و آخریانِ پادشاهی را بچنگ آورده بر مردانِ

لشکر بخش نمود و چون شنید که آصف خان شاهزاده داور پورِ خسرو را بر دست گرفته بسوی او روان است هردو پسرانِ دانیال پورِ اکبر را باخود همداستان نموده اورا پیشباز نمود و پس از جنگ شکست خورده به نارین دژ گریخت و یارانش اورا بدست داده در گرفتاری بود تا آنکه بفرمانِ شاهجهان کشته شد چنانکه هردو فرزندانِ دانیال و همهٔ مردانِ خانهٔ تیمور شدند بجز داراشکوه فرزند خسرو که روزش بسر نرسیده بود و از چنگِ دشمنان گریخته به ایران پناه برد و فرنگیان اورا در سالِ (۱۰۴۳ و ۱۶۳۳) آنجا دیده بودند

چون شاهجهان نامهٔ آصفخان را یافت دردم بهمراهیِ مهابت خان به آگره شتافت و تاآنجا

شاهجهان پورِ جهانگیر

رسید افسرِ سروری بر سر نهاده با ورنگِ ۱۰۳۷ ب ۶ ماهِ ۶
خسروی هندوستان برآمد پایهٔ آصفخان ۱۶۲۸ پ ۲۶ ماهِ ا
و مهابت خان را بجایگاهِ بلند برنهاد بزرگ و
کوچک چاکرانِ تخت و یاران و دوستانِ خود
را بخششها داد و پارهٔ آئین ها که در روزگارِ اکبر
پدید آمده و آخشیجِ کیشِ (اسلام) بود از میان برداشته
سال و ماهِ تازی را باز در برخی نوشته هایِ سرکاری
بکار برد پس از آن یا از زورِ خستگیهایِ پیش
یا از رگذرِ بسیاریِ آسایشی که یکایک اورا دست
داد تن پرور شد و به هیچ کاری دل نداد جز به
افراشتنِ بنیادهایِ شاهانه در شهرهایِ بزرگ
و مهمانیهایِ بسیار سنگین
گویند برایِ جشنِ سال گردشِ نخستینِ تخت نشینیِ

خود یکدست سراپردهٔ ترمه به کشمیر فرمایش داد که
دو ماه کشید تا آنرا سرپا کردند و درآنروز فرمود تا
جام های بسیاری را پر از گوهرهایِ گوناگون نموده
گردِ سرش گردانیدند و بر بالایش پاشیدند و
همه را به جامدارها و دیگر مردمان بخشش نمودند و بهایِ
آنچه درآنروز بمردم داده شد از گوهر و زیور و تنکهٔ
سیم و زر و شمشیر و کارد و دیگر افزارهایِ جنگ
و پارچه و جامه و اسپ و پیل و دیگر چیزها به یک
سد و شست لک روپیه رسید

به همین گونه سرگرمِ خوش گزرانی بود که آگهیِ شورش
هایِ پی درپی دررسید و او را از آسایش
باز داشت

نخست تاختنِ اوزبگان بود به کابلستان و دیوار بندِ

ساختنِ تختگاهِ آن شاهجهان مهابت خان را با
لشکری بر سرِ آنها نامزد فرمود و چون او به هند
رسید برای خوابانیدنِ آشوبِ دکن بازخواندنش
چه دانسته شده بود که اوزبکان از نزدیک رسیدنِ
پیشِ جنگِ لشکرِ مهابت خان از گردِ کابل برخاستند
دیگر سرکشی راجه نرسینگدیو کشندهٔ ابوالفضل
بود در بندیل کند که آنهم پس از پایداریِ بسیار
پیروِ فرمان شد
دیگر سرکشیِ خانجهانِ لودهی بود در دکن گویند
او از خاندانِ پستی بود مگر اینکه آراسته بود به
منشهایِ نافرمانی و کنشهایِ نادانیِ افغانانِ هند
در روزگارِ جهانگیر کارش بالاگرفت و در گروهِ
سپاه بپایهٔ افسرانِ بزرگ رسید و با لشکرش

زیرِ فرمانِ پرویز در دکن بود تا آن شاهزاده
بمرد و لگامِ فرماندهیِ لشکرِ آنجا یکباره به دستش
افتاد و چون جهانگیر بدستِ مهابت خان گرفتار
بود کسی پایِ او نشد تا آندم که جهانگیر بمرد و شاهجهان
از دکن آهنگِ آگره نمود و او از همراهیِ آن پادشاه
تازه سرباززد
چون ملک عنبر در روزگارِ چیرگیِ مهابت خان رخت
از جهان بربسته و پسرش فتح خان در دستگاهِ
نظام شاهی بجایِ او نشسته بود در آن هنگام که
شاهجهان به تختِ پدر رسید تا چه در دلِ خانجهانِ
لودهی آمد که با پسرِ ملک عنبر آشتی کرد و همه کشور
هائی را که شاهجهان از دکن گرفته و تا آندم در دست
مغول بود باو واگزاشت و به مالوه لشکرکشیده مندو

را درمیان گرفت

راست اندیشانِ بارگاه رفتارِ او را شنیده بهتر آن
دانستند که نخست فرماندهیِ دکن را باو دادند و چون
مهابت خان را بدان کشور نامزد نمودند فرمانِ مالوه
را بنامِ او فرستادند و پس از آن که او بخوابانیدنِ
شورشِ راجهٔ نرسینگدیو انبازی نمود او را بدربار
خواندند و با او با پایانِ مهربانی پیش آمدند

پس از چند روز دوستانِ او راست یا دروغ
بداندیشیِ پادشاه را دربارهٔ او وانمود ساختند و
گفتند که همین نگرانِ اینست که ترا از کشیکچیانِ
تو دور بنگرد که در گرفتنِ تو خونی ریخته نشود

خانِ جهان از شنیدنِ آن داستان درگمان
افتاده سپاهِ خود را در همان کاخ که میماند گرد کرده

بنگهبانیِ خود پرداخت و دیگر بدربار نرفت
شاهجهان کسانِ چرب زبانِ فرستاد و اورا از
بدگمانی بدرآورد مگر چندان نکشید که چیزهائی از
گوشه وکنار بدریافتش رسید که بیش ازآن خود
داری نتوانست کرد و نابودیِ خود را برنبودنِ دریا
مردمیکه دل از رهگذرِ شان آسوده نتواند بود برتری
داده دل از جان برکند و آمادهٔ گریز گشت
درانیجا دودلیِ داستان سرایان بسیار است برخی
میگویند که چون در دربار سرهنگانِ پادشاهی را
درپیِ گرفتاریِ خود دید پسرش عظمت خان شمشیر
کشید و خودِ لودهی بایکصد تن از همراهیان بخانهٔ
خود گریخت وچون درآنجا خود را میانِ دشمنان
گردگرفته دید در اندیشه فرورفته بود که ناگاه ازاندرون

شاهجهان پورِ جهانگیر

سرای آوازِ گریه و زاری شنید و چون باندرون
رفت همهٔ زنان را بخونِ خود آغشته بنگرید آنگاه
بدریافتش رسید که از بیمِ گرفتاری بدستِ دشمن
برای پاسِ آبروی خود بدستِ خود با دشنه
شکمهای خود را پاره کرده بودند و لودهی از نگریستنِ
آن دیدار بیتاب شده با فرزندانِ خود سوار
شده از میانِ انبوهِ دشمنان از آگره بیرون رفت
از نگارشِ گروهی چنین برمیآید که کار
باینجاها نکشید همینکه لودهی دانست که شاه در پیِ
تباهی اوست در تاریکیِ یک شب با همهٔ سپاهِ
خود از آگره بیرون آمد بدینگونه که دیواری از پیلان
گرداگردِ زنانِ خود گزاشت و بهمراهیِ دو تن از
فرزندانِ خود و دو هزار سوارِ افغانِ آزمودهٔ جنگ دیده

که جلوشان کوس مینواختند از شهر بیرون فرستاد
و خودش در دنبال روان شده با لشکری که
پس از دو چاغ بدنبالش فرستاده شده بود به
جنگ و گریز میپرداخت و آنها را نمیگزاشت پیش
بروند تا هنگامیکه به رودِ چنبل رسیدند و چون از
بودنِ نوغانِ بارشِ آب رودخانه پرزور بود
گزشتنِ از آن آسان نمی نمود ناگزیر سرِ اسب
دلاوری را برگردانید و با سپاهیکه دنبالش
کرده بودند و دمبدم بر شمارِ شان افزوده میشد
آغازِ پیکار نمود راجپوتان بگونه که آئینِ ایشان است
از اسبهایِ خود پیاده شده با نیزه بر سوارانِ
افغان یورش بردند و از هر دو سوی دادِ مردانگی
دادند خودِ نهانِ جهان با راجه پرتی سینگِ راهتور

دست بشت شد و هر دو زخم خورده از یکدیگر
جدا شدند سرانجام لودهی که زورِ دشمن را بسی بیشتر
از خود دید چالاکی کرده اسب در آب افکند و لشکریش
نیز چنین کردند و گرچه جز آنها که کشته شدند چندین
تن از مردانش در آب فرو رفتند مگر خودش
با بسیاری از سپاه جان از آن آب جان او بار
تندرست بدر برد
لشکرِ شاهی در آندم اورا دنبال نکردند و تا خود را
آماده ساخته از آب گزشتند لودهی آنمایه دور رفته
بود که بی آنکه از دشمن گزندی باو برسد خود را به
روهیلکند رسانیده از آنجا از توی جنگلهای گوندوانه
گزشته بسوادهٔ دکن درآمد و چگونگی را بدوستِ دیرینهٔ
خود پادشاهِ احمدنگر نوشت

گویند عظمت خان فرزندِ دلیرِ گرامیِ او بر لبِ آبِ چنبل با دوستانش کشته شد پارهٔ هم نوشته اند در آب فرو رفت

پس از آن کارهایِ آنسوی بدان روی هویدا شد که شاهجهان چاره در همان دید که خود بسویِ دکن جنبش نموده به برهانپور فرود آمد و سه دسته سپاه که گویند هریک آمیخته از پنجاهزار مرد بود بسرداریِ ارادتخان و دیگر سپهبدان بدان خاکِ سرکش روانه داشت

۱۰۳۹ هجری ماهِ ۳ | ۱۶۲۹ عیسوی ماهِ ۱۰

درآن هنگام نهادِ کارهایِ هرسه پادشاهیِ دکن که احمدنگر بزرگتر از همه شان و پیوسته بخاکِ مغول بود یک گونه تازگی پیدا کرده بود

مغولان بیش از نیمهٔ خاوریِ خاندیس و بخشی

از برار را که بخاکِ آن پیوسته بود در دست
نداشتند
همهٔ کشورهائی که از دکن گرفته بودند از کارگزاریِ
خانجهانِ لودهی باز بداورانِ پیشینِ شان برگشته بود
ابراهیمِ عادلشاهِ بیجاپوری در همان روزها
که ملک عنبر مرد از جهان رفت و جهانبانی بیجاپور را
به فرزندِ خود محمدِ عادلشاه گزاشت مرتضی نظام شاهِ
احمدنگری که بر تخت نشاندهٔ ملک عنبر بود پس از مردنِ
او کارِ کشوررانی را از دستِ پسرانِ او گرفت
و چون ایشان از آن چالاکی ها و گستاخیها و
پردلیها که بر اندامِ پدرِ شان جامهٔ چستی بود بهرهٔ
نداشتند مرتضی در آهنگِ خود کامیاب شد چنانکه
بر مرگِ عنبر چندان نگزشت که فرزندِ مهترِ او فتح خان

را از دستوریِ بزرگ برداشته زندانش کرد و
لگام کارها را خود بدست گرفت
برخی نوشته اند که اگر پسرانِ عنبر آن شایستگی میداشتند که مانندِ پدر مرتضی را در پنجهٔ خود میگزاشتند بهتر بود زیرا که پس از آن کارهائی که از او هویدا شد سراسر مایهٔ نیک بختیِ دشمنانش بود چنانکه یکی از آنها این بود که گولِ خانجهانِ لودهی را خورده بیاریِ او با لشکرِ شاهجهان پایداری نمود و سرانجام خود را تباه ساخت
باری خانجهان از گوندوانه بخاکِ احمدنگر درآمد مرتضی نظام شاه را رو بخود کرد عبداللّه قطب شاهِ گلکندهٔ را نیز از یاورانِ خود ساخت مگر اینکه محمد عادلشاه را با خود همداستان نتوانست کرد

شاهجهان پورِ جهانگیر

لشکرِ مغول بسیاریِ یکدستهٔ دیگر که از راهِ گجرات
بخاکِ احمدنگر درآمد آمادهٔ کارزار شد
جنگ میانِ هردو گروه درگیر شد و شکست بمیان
دکنیان درافتاد
عبدالله قطب شاه که نمونهٔ کارها را بد دید با سرداران
مغول از درِ پوزش درآمده بجایِ خود نشست
خانِ جهان که چنان دید به بیم آنکه مبادا
دستگیرش کرده بدستِ دشمنش دهند از آنجا
کوچ کرد و چون شنید که سپاهیانِ مغول در جستجو
و سراغِ اویند بسویِ فرودین گریخت و لشگریانِ
مغول راکه در پیِشش بودند ازاینکه هر روز بسوئے
میراند و پی را بآنها گم میکرد برنجهایِ فراوان
درانداخت

سرانجام اعظم خان که یکی از افسرانِ کاردیدهٔ شاهجهان بود بتاخت‌هایِ پی‌درپی اورا سراسیمه ساخت و سامانش را تاراج کرد و چنان راه‌ها را براو بست که او از کوهی بکوهی و از جنگلی به جنگلی میگریخت تا به بیجاپور رسید باُمیدِ آنکه محمد عادلشاه اورا دستگیری نماید و چون ازو نومید شد دیگر بار به احمدنگر درآمد و دید که خودِ مرتضی نظام‌شاه درآنمیان از فشارِ لشکرِ مغول در تنگنایِ شکنجهٔ بیچارگی سخت درمانده است و سراسرِ کشورش از تاخت‌وتازِ لشکرِ بیگانه و سختیِ تنگسالی و درافتادنِ مرگی میانِ مردم یکباره روی بویرانی نهاده پس کمربست که از دکن بیرون رود وخود را به پیشاور رسانیده آتش‌افروزِ تیره‌هایِ افغانِ آن سوانه شود که همه آمادهٔ شورش بودند پس از

شاهجهان پورِ جهانگیر

آبِ نربده در جائی که نزدیکِ بخاکِ گجرات بود گزر
نمود و از کشورِ مالوه گزشته به بندیل کند درآمد و میخواست
شورشِ تازهٔ برپا کند که راجهٔ آنجا بدوشمانیِ
او جنبش نمود و دنبالهٔ سپاهِ او را که زیرِ فرمانِ
دریاخان و اویکی از دوستانِ جانیِ او بود برید
در آن هنگام لشکرِ مغول نیز فرارسید و شمارهٔ
لشکرِ او از جنگهائی که در راه‌ها اورا ناگزیر ساخت
بچهار سد رسیده بود پس با همان مایه سپاه
پایداری نمود مگر اینکه سودی نه بخشود زیراکه آنمایه لشکر
هم که بازمانده بود یا کشته یا پراگنده شدند و بجز
سی تن از یارانِ دیرینِ او با او نماند آنگاه آهنگِ
استخرِ کالنجر نمود و شتافت که خود را بدان پناه
جایِ استوار برساند که در جنگ و گریز فرزندِ مهترش

محمد عزیز از پای درآمد و دیگر پایش پیش نرفت تا آنکه گردنش را گرفتند و با همهٔ یارانش برخاک افکنده سرش را نزدِ شاهجهان فرستادند

ف ۱۰۴۰
ف ۱۶۳۰

مرتضی نظام شاه پس از شکستِ نخستین با آنکه دو تن از سرداران بزرگِ هندویِ او بدشمن پیوستند باز سرش بکوچکی فرود نیامد و خواست که بیک جنگِ دیگر بخت آزمائی کند پس همهٔ لشکریانِ خود را در دولت آباد گرد کرد و به پشت گرمیِ گردنه‌هایِ سختی که از کوهستانهایِ نزدیک بدست آورد و پایداری نمود مگر اینکه آنهمه کوششش در برابرِ فراوانیِ سپاهِ دشمن بیکار ماند و چنان شکستی خورد که ناگزیر بدژهائی که در جاهایِ استوار داشت پناه گرفت

شاهجهان پورِ جهانگیر

درآنمیان خشک سالی که از سالِ (۱۰۳۹ ق ۱۶۲۹ م) تا دو سال از نیامدنِ بارش در کشور پدید آمده بود چنان مایۀ تباهیِ کشور و مردمِ کشور شده بود که بیش از آن گنجایش نداشت زیراکه از مردمان هزارها آوارۀ دشتِ گمنامی شدند هزارها پیش از آن که بآرامش جائی رسند مردند هزارها که پایبندِ زن و بچه بودند از زورِ گرسنگی در خانه‌هایِ خود از زندگی سیر گشتند آبادیهایِ بسیار از باشنده تهی ماندند از نرُوئیدنِ گیاه گله و رمه و دیگر چارپایان از بی‌کاهی چنان کاهیده شدند که دم از زندگی درکشیدند و از رهگذرِ همین‌ها بیماریِ مرگی پیدا شده بازماندۀ تیغِ تنگسالی را از پای درآورد

مرتضی نظام‌شاه درچنان هنگامی هیچ چاره جز

آن نذید که کسانِ خود را نزدِ اعظم خان که با او
بر سرِ پیگار بود فرستاده پوزش خواست و هر
رفتارِ بدی که از دستِ او سرزده بود بدستورِ
خویش نبسته اورا از کار بینداخت و فتح خان پسر
ملک عنبر را از زندان برآورده باز دستورِ
خویشتش ساخت

محمد عادلشاه که پیش ازآن با مغول بفروتنی پیش
آمده بود دربندم که پادشاهیِ احمدنگر را بهمزانوی
تباهی دید پریشیده و هراسان گردید و باین اندیشه
که پس ازانجامِ کارِ آن با او نیز همان رفتار خواهد شد
بیاریِ احمدنگر سربلند نموده پای به پهنهٔ کارزارِ
مغول نهاد مگر اینکه هنگامی ازخواب بیدار شد
که آفتاب بلند برآمده بود زیرا که فتح خان اززخمِ

شاهجهان پورِ جهانگیر

بزندان فرستاده شدن نه چنان دلش از مرتضی
خسته و رنجور بود که از نوشداروی مهربانیِ تازهٔ
او بهبودی توانستی یافت ازینروی برایِ آنکه در
بست و گشادِ کار و بارِ کشور همان دست که پدرش
داشت بیابد با سرکردگانیکه زیرِ فرمانِ او داده شده
بودند رازِ دلِ خود درمیان نهاد و بیاریِ آنها پادشاه
و یارانش را بکشت و کودکی را بر تخت نشانیده
خود اتابکِ او شد و پیشکشها بسردارانِ مغول فرستاده
کوچکی و پیرویِ خود و پادشاهِ کودک را به تخت و
فرمانِ شهنشاه وانمود ساخت
شاهجهان پذیرفت و همه لشکر را نامزدِ بیجاپور ساخت
مگر اینکه فتح خان تا پایانِ جنگِ بیجاپور چند بار نافرمانی
و بدپیمانی کرده کتک خورد تا سرانجام که خود را

یکباره بمغول بست چنانکه بیاید
محمدِ عادلشاه با لشکرِ مغول جنگ کرده شکست خورد
و به بیجاپور گریخته بارهنشین شد
آصف خان با لشکرِ گرانی آنجای را درمیان گرفت
و بافراشتنِ سنگر و سرکوب فرمان داد
عادلشاه تا چندی آصف خان را بفریب‌هایِ گوناگون
از کارِ جنگ بازداشت چنانکه گاهی باوِ گفتگوی
آشتی درمیان می‌نهاد و زبان میداد که خواهشهای
شاهجهان را بندگی خواهد نمود
گاهی سرِ او را گرم میکرد و به پیک و پیامی که از سوی
بزرگانِ تختگاهِ خودش باو میرسید چنانکه گویا آنها
در نهانی میخواهند باو بسازند و خداوندکارِ خود را
بدست دهند و بر سرِ پاداشِ آن کردار سخنانِ

یهوده را دراز میکردند
همچنین گاهی پیغامِ افسرانی که نگهبانِ دروازه‌ها بودند
باو میرسید که بما چه میدهید اگر ما هنگامِ شب
جایهائیرا که بدست داریم سپردِ سپاهِ شما نمائیم
بهمین گونه آصف خان را که تنگی در اردویش به
پایانِ سختی رسیده بود سرگردان داشت تا آنگاه که
بودنِ اردو در آنجا دشوار نمود پس آصف خان
بناگزیر از درِ بیجاپور برخاست و از دل پری که داشت
دستِ بیداد برگشاد و پرگنه‌هائی را از آن کشور که تباهی
بخاکِ شان راه نیافته بود ستمگرانه ببادِ تاراج درداد
و در چاکریِ شاهجهان به دہلی برگشت
و فرمان فرمائیِ آن کشور به مهابت خان سپرده
شد

پس از بازگشتِ شاهجهان از دکن، محمدِ عادلشاه با فتح خان دست بهم داده با مهابتخان جنگیدند و کارِ پیکار بدآنجا انجامید که فتح خان در دژِ دولت آباد باره نشین شد و از رهگذرِ کمکی که گاه گاه از عادلشاه باو میرسید چندی خودداری کرد تا در یک جنگِ سخت که همهٔ زورِ خود را فراهم کردند و باز شکست به دکنیان افتاد

فتح خان خود را سپرد نمود مهابت خان او را بشمارِ چاکرانِ شهنشاهی درآورد و کودکی را که بر تخت نشانده او بود گرفته به گوالیار فرستاد و پادشاهیِ احمدنگر یک گونه بپایان رسید

۱۰۴۲ ب ماهِ ۸
۱۶۳۳ و ماهِ ۲

پس ازآن گیرودارها محمدِ عادلشاه تنها مانده درخواست

شاهجهان پورِ جهانگیر

آشتی پیش نمود و چون سودی نه بخشید آماده پیکار شد و چنان چالاکیها بکار برد که چندانکه مهابت خان کوشید که او را پیرو فرمان سازد کامیاب نشد سرانجام هنگامیکه دژ پرنده را درمیان گرفته بود عادلشاه آنچنان رنگی ریخت که او ناگزیر از گردِ آن شهر برخاسته به برهانپور رفت که از آنجا یکایک از پیشگاهِ شهنشاهی بر سرِ کارِ اتابکیِ میرزا شجاع فرزندِ دومِ شاهجهان که پیش از آن نامزد شده بود خواندندش و دکن را دو بخش نموده به خانِ دوران و خانزمان واگزاشتند

ایشان نیز کاری از پیش چنانکه باید نتوانستند برد محمدِ عادلشاه در پایداریِ خود ایستادگی کرد و شهریاری نظامشاهی که از گزشتِ فتح خان بپایان رسید باز

سری بجنبش درآورد بدینگونه که یکی از سپهبدان نامور خانهٔ نظامشاهی که از ملک عنبر پرورشها یافته وچاکری های شایسته هویدا نموده بود پس ازانکه دولت آباد از دست رفت بسوی خاوری دکن تاخت و درچند روز چنان توانا شد که یکی را که نزدیک ترین جانشینی فرماندهی بود برای تختِ احمدنگر تراشیده او را بدست گرفت و در اندک روزی درفشِ والائی او را در همه کشورِ نظامشاهی از دریا گرفته تا بخودِ احمدنگر برافراشت

نامِ آن مرد سهاجیِ بهونسله بود که او و نژادش پس ازآن کارهائی آشکار نمودند که سرمایهٔ ژرفِ داستانِ هند شدند و بر سرزمین شهریاری بنیاد هائی نهادند که تا هنوز بنامِ مراته برپا میباشند

و از بهادری و دلاوری و گستاخی که ازین گروه
هویدا شد لرزشها بپایهٔ خانهٔ تیمور چنان درافتاد که
آن بویرانی و سرنگونی انجامید
چون بستگی سرگذشتِ او و نژادش بداستانِ
هند کمتر از آنِ دکن نیست اگر از خاندانِ او چیزی
نگاشته شود نادرست نخواهد بود

در بنیادِ خاندانِ ساهو

بهونسله در زبانِ هندی جایِ تنگ و تاریک را
گویند و نهادنِ نامِ بهونسله بر سهاجی از آنروی
است که او از تخمهٔ یکی از راناهایِ اودیپور است و
راناهایِ اودیپور چنانچه نگارش یافت از نژادِ سورج
وِنسی است که داستانش در پوران به نگارش
درآمده و او سرفرازترین و پاک گوهرترینِ همهٔ

راجگانِ باستانِ هند بود
نامِ آن رانائی که پدرِ سهاجیِ بهونسله بود کیلوجی
بود و در زبانِ مراته او را کیل کرن مینامند و او بر
دختریکه درود گرزاده بود مهر پیدا کرد و از رهگذرِ فرو
مایگیِ گهر ویرا بخانه نمیتوانست برد پس فرمود تا در
سرایِ پادشاهی زیرزمینی ساخته ویرا در آنجا گزاشت
پس از چندی آن دختر از رانا آبستن شده پسری
آورد نامش را سهاجی نهادند و چون در آن جای
تنگ و تاریک زائیده شده بود سهاجیِ بهونسله
اش خواندند
چون آن پسر پا بسالِ رسیدگی گزاشت تابِ
شنیدنِ سرزنشها و سرکوفت هایِ برادران راکه از
شکمِ شاهزاده خانم بودند نیاورده از او دیپور جدائی

گزیده رو به دکن نهاد و در خاکِ مهاراشترا که در
آن روزها خامه‌روِ آن دیوگر بود که پس از آن به
دولت آباد نامیده شد گاهی به تاخت و تاراج و گاهی بگونهٔ
دیگر روزگار میگزرانید و نژادِ او با مراتگان در همانجا بسر
میبردند تا در روزگاریکه نظامشاهیانِ احمدنگر و عادلشاهیان
بیجاپور و قطب‌شاهیانِ گلکنده از آن گروه آغازِ نوکر
گرفتن نمودند و گهولنسله هم خودی بمیان انداخت و به
جایگاهِ بلند رسید
نوشته‌اند که از میانِ آن گروه مردیکه نامش جادو
راو و زنجیرهٔ نژادش بگروهِ راجپوت می‌پیوست و
در آنگاه مراتهٔ آراستهٔ بود در چاکریِ ملک عنبر به سر
کردگیِ ده هزار مرد سربلندی داشت و بدان مایه‌ توانمند
بود که هنگامِ جنگِ با شاهجهان چون به دشمن پیوست

خدایگانِ پیشینش شکست یافت مگر سالهایِ درازی
پیش از آن رویداد مردیکه نامش مالوجیِ بهونسله واز
نژادِ همان سهاجیِ بهونسله بود که گفته شد و با چند
اسب و مردیکه از خود میداشت در نوکریِ ملک عنبر بود
با فرزندِ پنجساله اش که او نیز نامش سهاجی بود در
یکی از جشنهایِ هندو به مهمان سرایِ جادو راو درآمد
جادوراو در هنگامیکه سرخوش بود سهاجی
فرزندِ مالوجیِ بهونسله را با دختر ۳ ساله خودش
بر زانو نشانیده خنده کنان گفت که این هر دو جفتِ
بسیار خوبی هستند باید که یکروز اینها زن و شوهر
باشند
مالوجی از شنیدنِ آن سخنان برخود ببالید و بآوازِ
بلند گفت که ای یارانِ انجمن همه گواه باشید که

دخترِ جادوراو نامزدِ پسرِ من شد

اگرچه در آن هنگام آنگونه پیوند سرمایهٔ نازش و پیرایهٔ آبرویِ مالوجی بود چه با آنکه بلندیِ خاندانِ او را همه میدانستند از رهگذرِ توانمندی چندان نبود که دخترِ همچنان مردِ ناموری را برایِ پسرِ خود بتواند خواستگاری نمود چنانکه خویشاوندانِ جادوراو در همان شب که این سخن گفت اورا سرزنشها نمودند مگر اینکه از همان روز بختش از خواب سر برآورد کارش بالا گرفت سرکردهٔ پنجهزار سوار گشت و دارایِ جاگیرِ بسیار فراخی شد که شهرِ بزرگش پونه بود و روز بروز چنان بر همه چیزش افزوده شد که دامادیِ فرزندِ او سهاجی مایهٔ سربلندیِ جادوراو شد و با آنکه از جاهایِ برتر دختر به پسرش میدادند باز همان دخترِ جادوراو را

برای پسرش گرفت و ازین هردو در سالِ (ت ۱۰۳۵ ف ۱۶۲۶) فرزندِ بلنداختری بجامهٔ هستی درآمد که نامش سیواجی و بنیاد نهندهٔ خانهٔ مراته بود که تا هنوز ششش خانهٔ شهریاری درآن گروه از نژادِ او و از آن بزرگانِ دربارِ او در هندوستان برپاست چنانکه پس ازین بخواستِ خدا نامِ او و هریکِ از ایشان در جایِ خود بیاید

لشکرکشیدنِ شاهجهان بدکن بارِ سوم

چون شاهجهان از شوریدگیِ کارِ دکن شنید و به بیخ و بنِ مایهٔ آشوبِ آن کشور پی برد دانست که اگر خودش باز بدان سوی روی ننماید دیگر کسی نیست که از آن رشتهٔ پیچ درپیچ گرهی برگشاید پس (ت ۱۰۴۵ ف ۱۶۳۵) از آگره بیرون شده بخاکِ دکن درآ

و بدستورِ پیش لشکرهایِ خود را بچندین بخش کرده
نخست چند دسته‌شان را به بازگرفتنِ احمدنگر فرستاد
و چون آنها رفته سهاجی را از آن کشور بتاراندند
و چند شهرِ بزرگِ آنرا بگرفتند همهٔ لشکر را بسوی
بیجاپور برانگیزاند و محمدِ عادلشاه را یکبارِ دیگر بباره‌نشینی
ناگزیر ساخته جایهایِ استوارش را بگرفت
محمدِ عادلشاه که همیشه برنگ‌آمیزیهایِ دستِ فریب
بهنگامِ کار از دشمنِ خونخوار جان بدر برده بود
این بار پیش از نمودار شدنِ سختی و فروماندگی
آنها را بکار برد آبِ آبگیرها را بیرون کرده چاه‌ها
را پر نموده و تا شش فرسنگ از هر سویِ بیجاپور
را از هرچه سرمایهٔ زندگانیِ مرد و اسب بود تهی
گزاشته بود با این همه بازگاه و بیگاه دسته‌های

لشکرِ خود را میفرستاد تا بیورشهایِ ناگهانی و شبخون
هایِ پی درپی زیانها باردویِ شاهجهان میرسانیدند
سرانجام هردو سوی ازآنگونه جنگ وپیکار
خسته و بیزار شدند و هردو پیِ میانجی میگشتند
که عادلشاه درخواستِ آشتی نمود و با پایانِ دلگرمی
وجوشش پزیرفته شد
آنگاه براین پیمان بستند که عادلشاه هرساله بیست
لک روپیه باخریانِ شاهجهان بفرستند و شاهجهان
ازکشورِ احمدنگر آن بخشهائیکه پیوسته بسوانه هایِ خاوری
و برینیِ بیجاپور است به عادلشاه واگزارد
پس از انجامِ کارِ آشتی مغولان افتادند درپیِ
۱۰۴۶
۱۶۳۶
سهاجی و او را بران داشتند که پادشاه
ساختگیِ خود را دست داد و بخوشنودیِ شاهجهان

شاهجهان پورِ جهانگیر

بشمارِ چاکرانِ تختِ بیجاپور درآمد
پس ازآن شاهجهان به تختگاهِ خود برگشت و
پادشاهیِ خانهٔ نظامشاهیِ احمدنگر یکباره بپایان رسید
گویند شاهجهان درمیانِ همین یورشِ
انجایین که تازه ازو به دکن رسید پادشاهِ گلکنده
را نخست ترسانید آنگاه به پیمانِ اینکه هر سال چیزی
بدرگاه فرستد و روزهایِ آدینه نامِ پادشاهانِ
ایران را پس از نماز درکشورش بر زبان نیارند
دست ازو کشید

رویدادهائیکه درچند سالِ گزشته در گوشه و کنارِ
هندوستان رخ نمود چندان تازگی نداشت که در
خورِ نگارش باشد مانندِ گرفتنِ فرمانفرمایِ بنگال
دژِ هوگلی را که نزدیکِ کلکته است از پرتگیزان در

سال (۱۰۴۱ ه ۱۶۳۱) و شورشِ گروهِ بندیله که در فرونشاندنِ آن پسرِ نرسینگدیو کشته شد و یکسونمودنِ یکدسته از لشکرهایِ هوائهٔ خاوری کارِ تبّتِ کوچک را در دو سال که در (۱۰۴۶ ه ۱۶۳۶) انجام یافت و شکست خوردن و تباه شدنِ دستهٔ دوم هنگامِ گرفتنِ سری نگر در (۱۰۴۶ ه ۱۶۳۶) و گرفتنِ دستهٔ دیگر از همان سپاه کشورِ کوچ بهار را و واگزاشتنِ آن از بدیِ اوکهٔ آن در (۱۰۴۷ ه ۱۶۳۷)

افزوده شدنِ قندهار به هندوستان

در همان روزها شاه عباسِ بزرگ که پادشاهِ ایران بود مرده بود و نبیرهٔ او شاه صفی که دارایِ تخت و نگین شده بود دستِ ستم برگشاد و تیغِ بیداد درمیانِ بزرگانِ ایران نهاد و چون فرمانده

شاهجهان پورِ جهانگیر

قندهار علی مردان خان را بخواند او از بیمِ جانِ خود
آن شهر را سپردِ چاکرانِ شاهجهان نموده
روی به دهلی آورد و خود را در پناهِ او آسوده ساخت
شاهجهان او را گرامی داشته ۱۰۴۷ / ۱۶۳۷
زیرِ سایهٔ پرورشِ خودش نوازشها فرمود و او چون
در هنرِ جنگ آزمائی و لشکرکشی کارگشته و در سرشت
بسیار دلیر بود کارش بزودی بالا گرفت
شاهجهان نخست او را در کارِ لشکرکشی بر سرِ بلخ بیازمود
پس از آن همیشه او را بفرمانفرمائیِ کشورِ
مانندِ کشمیر و کابل و دیگر جایها و بسرکردگیِ سپاه
هنگامِ جنگها سرفراز میفرمود
گویند به همان سان که از دانائی و کاردانی
و دادگری، و دلاوری در دربارِ شاهجهان بپایهٔ بلند

رسید از کارهایِ نیک که سودمندِ همه‌گان باشد و مهمانیهایِ همکنان و دستگیریِ بیچارگان در دلهای مردم نیز ارجمند گردید چنانکه جویِ بزرگی که هنوز در دهلی بنامِ او روان است گواهِ دیگر کارهایِ اوست و نیز از روزیکه بدخشان از چنگِ میرزا سلیمان بیرون رفت مانندِ بلخ در دستِ اوزبکان ماند تا آندم که فرمانده آن نادر محمد خان برادرِ کهترِ امام‌قلیخان پادشاهِ ترکستان بود و او برادرزادهٔ خود عبدالعزیزخان پسرِ نادر محمد خان را رساند که سامانِ بدخشان را بهم زند و همین یکی خواهش انگیزِ دلِ شاهجهان شد و او را باآنکه از چند سال پشت به بالشِ آسایش درداده بود برآن داشت که بباز یافتِ آنچه وابستهٔ بکشورِ پدریش بود سربلند نمود و پایِ آمادگی پیش

نهاده علیمردان را با لشکری بر آن کشورگسیل
فرمود
علیمردان با سپاه از دلِ کوهستانِ هندوکش
گذر کرده آن کشور را زیروزبر و اوزبکان [۱۰۵۴ ه / ۱۶۴۴ ء]
را دربدر ساخت و چون پیش آهنگِ لشکرِ زمستان
با سختیِ فراوان نمودار شد به بیمِ آنکه مبادا راهش
از فرودین بسته گردد بی آنکه جلوِ وزیدنِ بادهای
برینی بندِ استواری برپا نماید و دامانِ آن کشور
را که سراسر آلوده از خار و خاشاکِ بیگانه و
گرد و خاکِ سوارانِ اوزبک بود پاکیزه دارد به
هندوستان بازگشت
سالِ دیگر آن کار را سپردِ راجه جگت سینگ راجهٔ
کوته نمودند و او با چهارده هزار راجپوت که همه را

به پولِ شاه از کشورِ خود گرفته بود بسوی هندوکش
جنبش نمود و چون بدان کوهستان رسید بیاریِ
همان لشکرِ راجپوت گردنه‌های دشوارگزارِ آن را
آتش زد سنگها را شکست تنگها را فراخ کرد راه‌ها
را گشاده نمود و با آن زور و شور از روی برف
بر سرِ دشمن راند که یورشهای سختِ اوزبکان
را دوچارِ نومیدی گرداند
گویند خودِ راجه در آن راه‌های سختِ پربرف
بیل و کلنگ دست میگرفت و با دیگر راجپوتان
بکند و کوبِ زمین میپرداخت مگر اینکه با هویدا نمودنِ
آنهمه کوشش که به گفتهٔ همه سرمایهٔ سترگِ نازشِ
آن گروه است و آشکار ساختنِ همان دلاوری
و بهادری و تن بکاردهی که ویژهٔ خودِ شان است

و پس باز چهرهٔ کار بگونهٔ پدیدار شد که شاهجهان
چارهٔ ندید جز آنکه خودش آهنگِ کابل نموده
فرزندِ سومِ خود شاهزاده مراد را بهمراهِ
علیمردان خان و پنجاهزار سوار و ده هزار پیاده بر
سرِ بلخ فرستاد

۱۰۵۵ ق
۱۶۴۵ م

شاهزاده برهنمائیِ علیمردان یکدو تن از پسرانِ
نادر محمد خان را رونجود کرد چنانکه آن سردار بلخ را
به پیمان سپردِ شاهزاده نمود و آن کشور بدیگر کشورانِ
شاهجهان افزوده شد

۱۰۵۶ ق
۱۶۴۶ م

درآنمیان نادر محمد خان نشانهای بد پیمانی
از شاهزاده دیده به ایران گریخت و پناه به شاه
عباسِ دوم برد
عباس فرودگاهِ اورا گرامی داشته بیش از

آنچه شایستهٔ جایگاهِ او بود دربارهٔ او هویدا نموده
با سامانی که درخورِ پادشاهان بود اورا روانه نمود و لشکرِ
گرانی از خراسان بیاریِ او نامزد فرمود
ازینسوی شاهجهان تا آن هنگام به دهلی برگشته بود
و شاهزاده مراد ازاینکه دسته‌هایِ لشکرِ دشمن در
خاکِ تازهٔ او ریخته ویرانی‌ها میرسانیدند بستوه آمد
و از شنیدنِ نزدیک آمدنِ لشکرِ ایران بیدل
شده بیش ازآن نیز تابِ پیرویِ اندیشه‌هایِ
علیمردان را نداشت ناگزیر بی آنکه از پدر دستوری
خواهد بلخ را رها کرده به دهلی آمده بنگاهِ خشم و
بازپرس پدر نگریسته شد و نادرمحمدخان دوباره بر
آن کشور بآسانی دست یافت

۱۰۵۷
۱۶۴۷
سالِ دیگر شاهجهان گشادنِ گرهِ کارِ

بلخ را بناختن کوششِ فرزندِ چهارمِ خود شاهزاده
اورنگ زیب وانهاده اورا با لشکرِ فراوانی بدان
سوی فرستاد و خودش نیز برایِ پشتیبانیِ او
به کابل درآمد

اورنگ زیب اوزبکان را شکست داده بلخ را
بگرفت و نادر محمدخان دوباره به شاه عباس
پناه برد و باز بنوازشهایِ شاهنشاهی برخورد مگر
پیش ازآنکه سپاهی بیاریِ او نامزد شود در ایران
بمرد و شاه عباس فرمود تا هرچه مرده ریگِ او
بود که گویند به پنج لک روپیه میرسید به فرزندِ
او عبدالعزیزخان رسانیدند و او سپاهی در
آنسویِ رود گرد نموده از آبِ بگتر گزر کرد و سپاهیان
مغول را چنان هراسان ساخت که اورنگ زیب

پس از فیروزیهای چند ناگزیر شد که چاردیوارِ بلخ را
پناه جایِ خود کرد و چگونگی بیچارگیِ خودرا به کابل
نگاشت

یکی از نویسندگانِ انگریز که نادرمحمدخان را همه جا
نظرمحمد مینویسد چنین می نگارد که او در دومین بار
چون از شاهِ ایران و کمکِ او نومید شد
روی بدرگاهِ شاهجهان نهاد و او از آنروی که جان
های بسیار و گنجهای بیشمار بر سرِ کارِ بلخ برباد داده
و بجائی نرسیده بود آن کشور را بدو بخشید مگر
چون درین سخنی نیست که نادرمحمدخان بارِ دوم
که به ایران پناه برد همانجا مرد چنانکه کالبدِ او را
به مشهد فرستاده آنجا بخاک سپردند و آنرا هم
خودش دمِ مرگ گفته بود که چنان کنند پس

شاهجهان پورِ جهانگیر

میتواند بود که عبدالعزیز در همان گاه که کار را بر اورنگ زیب تنگ نمود برای آسانیِ کارِ خود کسی نزدِ شاهجهان فرستاده خواهش نموده باشد که از سرِ بلخ درگذرند و آن کشور را باو واگزارند و شاه جهان که خود را از آنگونه جنگهایِ زیان کار خسته و فرزند را در تنگنایِ درماندگی بسته دیده آنرا پزیرفته و به اورنگزیب گفته فرستاده باشد که جایهائیرا که گرفته واگزارد و بیاید

باری اورنگ زیب بلخ را رها کرده ره‌نوردِ سوے کابل شد و تا هندوکش اوزبکان دنبالِ او را ول نکردند همه جا خود را زدند بسپاهِ او و آزارِ بسیار بمردمِ اردو رسانیده سامانها یغما نمودند و چون از گردنه های آن سرازیر شد کوهستانیان و گروهِ هزاره

دست بتاراجِ رختِ او بگشادند و سرما نیز چنان پُر
زور شد که هر آزاری که از آنها کم دیدند ازین یکے
کشیدند

اورنگ زیب با سرانِ سپاه و بزرگان درگاه
خود را تندرست به کابل رسانید مگر اینکه لشکریانش
هرکدام که به کابل رسید با سری بی سامان و گونهٔ
بسیار پریشان بود زیراکه از سختیِ سرما و برف
هرچه داشتند برای جانِ خود سپردِ آنگونه راه
زنانش نمودند

بازگرفتنِ پادشاهِ ایران قندهار را

چنانکه گفته شد از روزیکه علی مردان خان از بیمِ شاه
صفی که پادشاهِ ستمگرِ خونخواری بود قندهار را به
شاهجهان واگزاشت تا همهٔ روزگارِ پادشاهیِ شاه صفی

و نارسیدگیِ عباسِ دوم آن کشور در دستِ کارکنان
شاهجهان ماند بی آنکه ناگوار گونهٔ پدیدار شود و تا
عباس که در ده سالگی به تختِ ایران نشست پابه
شانزده گزاشت با لشکرِ گرانی به قندهار
آمده آن را در چلّهٔ زمستان درمیان گرفت و پس
از دو ماه و نیم بگشود

۱۰۵۸ ه / ۱۶۴۸ م

گویند بر درِ قندهار چنان دادگرانه رفتار نمود که همهٔ
مردم از او خوشنود شدند چنانکه لشکریانش یک پیاز
از کسی بمفت یا بزور نگرفتند و بفرمانِ او برای
هر چیز که اردویش را درکار بود پول دادند.
آنگاه عباس ساخلوِ بسیار درستی درآنجا گزاشته
به هرات برگشت
شاهجهان که از جنبشِ لشکرِ ایران بسوی قندهار

آگهی یافت دردم فرمان به اورنگ زیب فرستاد که
با سعدالله خانِ دستور از پنجاب بدانسوی شتابند و
خودش نیز دنبالِ او رو به کابل نهاد

چون درآن هنگام راهِ آمد و شد میانِ هند و کابل
از رهگذرِ برف بند بود اورنگ زیب که پس از هزار
گونه رنج آزمائی به کابل رسید برای سرانجامِ سامانِ
سپاه ناگزیر چندی در آنجا بماند و درآنمیان کار از کار
گذشته بود

آنگاه اورنگ زیب با لشکرِ بسیارگرانی از کابل به
قندهار آمده آن شهر را فروگرفت و سنگرها
و سرکوب ها گرداگردِ آن برافراخت و از آهونهایِ
بسیار رخنه ها بهرسو درانداخت و گاه و بیگاه بسویِ
باره و دروازه ها همی تاخت و از شلیکِ توپخانه که

(۱۰۵۹ ه‍ / ۱۶۴۹ م)

شاه‌جهان پورِ جهانگیر

بر سنگرهایِ سرکوب رو بشهر سوار کرده بود لرزه‌ها
بر سراپایِ شهر درانداخته گوشِ باره‌نشینان را
کر همی ساخت مگر اینکه شورشهایِ درونیان بر
یورشهایِ برونیان آنمایه چربید که آن همه کوشش
سودی نبخشید

اورنگ زیب باآنکه لشکریانِ ایران باربار ازشهر
برآمده سرودستِ اردویش را می‌شکستند ودلِ
او را از زیانی که به سپاهیانش میرسانیدند می‌خستند
باز پایش از جای درنرفت وچون شنید که یکدسته
لشکرِ ایران از هراتِ بیاریِ شهربندان روانه
شده است جایِ خود از دست نداد و سپاهی
به پیشبازِ آنان فرستاد

آنها خود را دوچارِ آن سپاه نگردند بهرسوی تاختند

و هر جا را که انبارخانهٔ کاه و جو شناختند زبر و زبر ساختند
و راه‌هایِ درآمدِ هرگونه خوراکی را بر اردویِ اورنگ‌زیب
چنان بستند که او از رویِ بیچارگی از درِ قندهار پس از
چار ماهِ توپ اندازی برخاست و به کابل شتافت
زیرا که فرماندهِ قندهار نیز آنمایه دلاوری و پایداری در
نگاهداشتنِ شهر بکار برده بود که یک گونه مایهٔ نومیدیِ
اورنگ‌زیب شده بود

۱۰۵۹
۱۶۴۹

شاهجهان پیش از رسیدنِ اورنگ‌زیب
از کابل به هند برگشت از نیروی او در لاهور به پیشگاهِ
پدر رسید

سالِ دیگر را شاهجهان بدستورِ هرساله به گلگشتِ
کشمیر رفت و همه را در خوشگذرانی‌هایِ گوناگون
بسر برد

شاهجهان پورِ جهانگیر

سالِ پس ازآن را باز لشکرِ انبوهی از گروهِ
راجپوت و دیگر لشکریانِ مغول و بیست و هشت
توپ بزرگ و کوچک و گلکاران و بیل و کلنگ
داران و آهونگران و هرگونه مردانِ کار ۱۰۶۱ / ۱۶۵۲
بسرداریِ اورنگ زیب برسرِ قندهار فرستاد و
سعدالله خانِ دستور را همراهِ او کرد و خودش
نیز بدستور روانهٔ کابل شد

این بار نیز با آنهمه فراهمیِ سامانِ آمادگی بجز آنکه
کاری ازپیش نبردند پس ازآنکه هرچه داشتند
بپایان رسانیدند چنان کار برِشان تنگ شد
که بکابل پس نشستند ازآنجا شاهجهان او را بفرمان
فرمائیِ دکن فرستاده خودش به دهلی آمد
فرستادنِ شاهجهان لشکرِ بزرگی

بسرداریِ داراشکوه به قندهار
بارِ سوم

شاهجهان با آنهمه سنگهایِ نومیدی و گلوله‌هایِ آتش کردار که باربار از کشنگجرهایِ قندهار بر سرِ سپاهش بارید بازگلبنِ آرزویش جز آنکه پژمرده نشد گلهایِ خندانِ تازهٔ نیز بار آورد مگر اینکه خنده‌ها شان همه بر اندیشه‌هایِ ناشدنیِ او بود چنانکه در زمستانِ دیگر فرمانداد تا لشکری در لاهور فراهم شد که بیش از دو برابرِ آن بود که همراهِ اورنگزیب فرستاد و در بهارِ آینده به سرداریِ شاهزاده داراشکوه به قندهار روانه فرمود و خودش هم بسویِ کابل چنانکه خویِ او بود آهنگ نمود

۱۰۶۳ ه
۱۶۵۳ ع

داراشکوه از آنجا که فرزندِ مهترِ شاهجهان و

جای نشین او بود همیشه در دربار میماند و همین یکی آتش
رشک او را در دل برادرانش میافروخت و از
اینکه برادرانش از رهگذر لشکرکشیها و داشتن فرمان
فرمائی در کشورهای بزرگ گوی ناموری در ربوده بودند
او نیز از آتش رشک آنان می سوخت تا آندم که پدر
را باز در لشکر فرستادن به قندهار آماده دید و میانجی ها
روی کار کرده درخواست نمود که او را بسپهبدی
آن لشکر بسرفراز فرمایند تا در گرفتن قندهار بخت آزمائی
کند و چون درخواهش پذیرفته شد در هنگام نیکی
که اخترشناسان نشان دادند بهمان گونه که برای
اورنگزیب و دیگران نیز چنان سگالیدند از دهلی برآمده در لاهور
که فراهم جای سپاه بود به لشکر پیوست و از آنجا
راه قندهار را پیموده آن شهر را درمیان گرفت

و از آنچه در خورِ گِردگیری و باره کشائی بود خردهٔ فرو گزاشت ننمود

از همه کارگرتری اینکه ده توپ باره کوب بر فرازِ پشتهٔ سخت بلندی کشید که سرکوبِ شهر بود

دیگری اینکه هم چشمیِ برادر او را در گرفتنِ شهر چنان بیخود کرده بود که همهٔ سرانِ سپاه را پیش خواند و همه شان را در پاسِ آبرویِ مردانگی و ستودگی یافتنِ نشانِ سرخروئی بسخنانِ بلند یادآورے کرده نیایشها نمود آنگاه دست بکارزار برگشود

گویند توپخانهٔ شهر را بجائی برده بودند که سرکوبِ سراپردهٔ خودش بود مگر اینکه تا توپ دشمن خاموش نشد او از سنگرِ خود نجنبید و دست از شلیک نکشید و باز چون دید آنهمه کوشش بجائی نرسید

شاهجهان پورِ جهانگیر

و رویِ نومیدی پدیدار گردید افسران را خواند و فرمود
من آن کار را که دو بار بر سرِ اورنگزیب آمد برخود
نمی پسندم ازینروی اندیشهٔ من اینست که تا شهر
را نگیرم ازاینجا نروم پس از همهٔ شماها خواهش دارم
که با من هم اندیش باشید

گویند اگرچه خودش در هماندم دانست که دستش
بجائی بند نخواهد شد مگر چونکه جادوگران و دیگر فریبندگان
که همیشه با او میماندند او را به فیروزی و کامیابی
نوید داده بودند به گولِ آنها فریفته شده بامدادِ
روزِ نهمِ ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و شصت و
سه پیش از دمیدنِ سپیده با همهٔ سپاه بر شهر
یورش برد و با اینکه لشکریانش بر سرِ دیوار در
رسیدند از کاردانی و دلاوریِ باره گیان چنان شکستی

۱۰۶۳ ه
۹ ماه ۱۰
۱۶۵۳ م
ماه ۹

خورد و از شمارهٔ سپاهش آنمایه کاسته شد که چاره
اش همان بود که بسوی کابل گریخت
آنگاه ایرانیان اورا دنبال کرده سراسیمه اش کردند
وچون افغانان نیز بدسته های لشکریانش زدند با
زیانی که بیش ازآن در اندیشه نمیگنجید به کابل درآمد
و ازآنجا به لاهور شتافت و قندهار که ازگاهِ گشوده
شدنش بدستِ بابر بیشترِ هنگام را زیرِ فرمانِ
پادشاهانِ آنخانه بود یکباره از دستِ مغولانِ هند
بیرون رفت
پس ازآن تا دو سال بخوشگذرانی وآسایش
بسر برده شد و ناگواری روی ننمود بجز مرگِ
سعدالله خان که گویند دستوری بود بزرگوار و کار
شناسی نامدار و فرزندانش پس از خودش تا

پیش از یکصد سال با همان گونه کارگزاریهای بخردانه
که ویژهٔ خودش بود بر درِ آنخانه زیستند
کاریکه درآن روزها انجام یافت پیمایشِ زمینهای دکن بود که
از نزدیکِ بیست سال پیش آغاز شده بود و نیز
بستنِ باجگزاری بر آنها از رویِ دستوری که راجه
تودرمل نهاده بود

آغاز نمودنِ اورنگ زیب رفتارهای جنگجویانه در دکن

پس از آن آسایشِ دو ساله اورنگزیب در دکن
دست بکارهائی زد که انجامِ شان نیکو نبود زیرا که
بدستِ خود آتشی برافروخت که زبانه اش بالا گرفت
و اخگرهایِ جهانسوزش در گوشه و کنارِ خانه گرد و
هریک از آنها در هنگامِ خود بجای هایِ دیگر درگرفت

و فرو ننشست تا آنکه همهٔ رخت و هستیِ آن خانمان
شهنشاهی را یکباره بسوخت
خودِ شاهجهان نیز هرگز نمی خواست که به عبداللهِ قطب
شاه آزاری برساند زیرا که از آنروز که با او پیمان
آشتی بست او همه ساله باجی را که بگردن گرفته بود
به تختگاهِ شهنشاهی میفرستاد و همیشه اندیشه اش آن
بود که شهنشاه را از خود خوشنود دارد و هرگز کاری
که مایهٔ رنجشِ شاهجهان باشد ازاو سرزد نشد مگر
اورنگزیب دادخواهیِ میرجمله را که دستورِ عبدالله
بود دستاویزِ سترگِ فریبندگی و آتش افروزیِ
خود ساخته شاهجهان را از اندرزهایِ بدفرجام
از راه دربرد چگونگیِ این گفتار چنین است

در سرگذشتِ میرجمله

شاهجهان پورِ جهانگیر

میرجمله فرنامی بود که پادشاهانِ دکن درآن روزگار
بسپه سالارانِ سترگ و دستورانِ بزرگِ خود
میدادند

عبدالله قطب شاه مردیرا که نامش میرمحمد سعید واز
مردمِ اردستانِ سفاهان بود و از زادبومِ خود به
تختگاهِ او رسید بنگاهِ پرورش نگریسته بپایه‌های
بلندش برخوردار فرمود چنانکه در اندک روزگار
چنان کارش بالا گرفت که کالبدش کلیدِ بست
و گشادِ همهٔ کارهایِ شهریاری گشت و به نیروی
خردمندی و کاردانی مرزی از کشورِ کرناتک بدست
آورد که یکصد فرسنگ درازنا و بیست فرسنگ پهنا
داشت و فروگیرِ یک کانِ گوهرِ رخشانِ بسیار
نامدار و چندین دژِ استوار بود

س ازآن چیزی نگزشت که دارایِ پنجهزار سوار
استه و گنجینهٔ بسیار گشت

اید ازهمین جاست که برخی نویسندگانِ انگریز
سند که او چون به دکن رسید گوهرفروش
و پیش ازآنکه بفرنامِ میرجملگی سرفراز شود نامش
ه دکن پیچیده و نیز پیش ازآنکه پناه به اورنگزیب
بجهان برد آوازهٔ توانگری و بزرگیِ او بگوشِ
شاه و شاهزاده رسیده بود

در روزهائیکه او با سپاهش در همان سر
بود فرزندش میرمحمدامین که در تختگاه بجای
ش بود از زورِ جوانی و شورِ توانگری روبروی
ه جنبشهایِ گستاخانه مینمود چنانکه گویند روزی
انِ مستی بدربار آمده برنشست گاهِ خسروی

خوابید و از زورِ مستی بالا آورد و همین چیزها دست
مایهٔ بدگوییِ بزرگانِ دربار شد که پادشاه را از اندیشه
هایِ خودسرانهٔ میرجمله بدگمان ساختند { ۱۰۶۵ / ۱۶۵۴
و این آگهی باو رسیده بیمناک گشت و از همانجا
دست بدامنِ پشتیبانیِ اورنگزیب زد

اورنگزیب میرجمله را پیشِ خود خوانده چگونگی را به پدر
نوشت و در بارهٔ او نزدِ شهنشاه سپارش‌ها نمود

شاهجهان پایهٔ میرجمله و پسرش میرمحمد
امین را بخواهشِ شاهزاده اورنگزیب بلند برداشته
فرمانِ سختی به عبداللهِ قطب‌شاه نوشت که دستورِ
خود را باید از خود خوشنود سازد

عبدالله چون دید که از آن فرمان بویِ زیردستیِ
پادشاهیِ خودش میآید برآشفت و میرمحمدامین را

گرفته زندان کرد و همگی کاچالِ میرجمله را خامه بندِ سرکار فرمود

شاهجهان از شنیدنِ آن رفتار بهم برآمد و به اورنگزیب نوشت که فرمان اورا بزورِ شمشیر بجا آورده گرداند و او که برای همچنان فرمانی شکیب از روانش بدر شده بود تابی بتوانش آمده آنچنان رنگی ریخت که زیبندهٔ خویِ خودش بود و بس

اورنگزیب نامهٔ به عبدالله بدینگونه نگاشت که فرزند مهترِ من سلطان محمد میخواهد برای دیدنِ برادرم شاهزاده شجاع از راهِ اودیسه به بنگال برود خواهش دارم که تا جائیکه او در خاکِ گلکنده است هیچگونه کمک را از او دریغ ندارند پس اورا با لشکرِ گزیدهٔ از اورنگ آباد روانه نموده خود نیز با سپاهٔ

۱۰۶۶ ه
۱۶۵۶ ع
ماهِ ۱

مالوه که از پیش آماده ساخته بود سومِ ماهِ چهارم آهنگِ
آنسوی نموده از اورنگ آباد بیرون آمد و ایشان
آمدند تا نزدیکی حیدرآباد رسیدند که درآنگاه تختگاهِ
گلکنده بود

عبدالله قطب شاه آمادهٔ پذیرائیِ دوستانه و سرگرم
فراهم آوریِ سامانِ مهمانداریی که فراخورِ بزرگیِ همچنان
شاهزادهٔ باشد بود که یکایک جنبشهایِ دشمنانه
از مهمانهایِ دوست روی با آنمایه زور و شور پدیدار شد
که بیچاره از بسیاریِ سراسیمگی هیچ نتوانست کرد جز
آنکه گریخته به دژِ استوارِ کوهبنیادِ گلکنده که در دو فرسنگیِ
حیدرآباد است پناه گرفت و حیدرآباد بدستِ
تاراجِ لشکرِ مغول درافتاد و پیش از آنکه لشکر
بآیین ورآورده شود همهٔ شهرِ سوخته و ویران شد

برخی نوشته اند که چون سلطان محمد به هشت فرسنگیِ حیدرآباد رسید چیزی بدریافتِ عبدالله رسیدهٔ محمدامین را با مادرش نزدِ او فرستاد و چون شنید که او نفرستادنِ سامانِ میرجمله را بهانه کرده رو به حیدرآباد میآید پنجمِ ماهِ چهارمِ همان سال با هرچه داشت از سیم و زر و گنج و گوهر و دیگر چیزهای گران بها به گلکنده رفت و سلطان محمد کنارِ آبگیر حسین ساگر اردو زده چون خیره روئیِ لشکریانِ قطب شاهی را بنگرید دلیرانه برآنها بتاخت و تا پشتِ دیوارِ شهر لگام بازنکشید و روزِ دیگر شهرِ حیدرآباد را بدست آورده کارخانهایِ پادشاهی را بچنگ آورد

گویند آبادیِ شهر به اندازهٔ بود که باآنکه چندین روز

بازارِ یغما گرم بود بازپس از رفتنِ سپاهِ مغول شهر
چنان مینمود که گویا دست نخورده بود
عبدالله قطب شاه از اینکه هر روز پارچهٔ گوهری با چند
زنجیرِ پیلی بگونهٔ پیشکش نزدِ شاهزاده میفرستاد
سرِ او را گرم میکرد و از یروی نامه‌ها بخواستنِ
یاری و کمک نزدِ عادلشاه به بیجاپور میفرستاد و
چون ازو نومید شد و شاهزاده نیز گردِ باروی
گلکنده سنگرها برافراشت و جنگها و آویزشها
میانِ هردو سپاه روی نمود داماد و مادرِ خود را
بمیانجی گری فرستاد و وی رفته شاهزاده را بسخنانِ
دلپزیر رام ساخته آشتی برآن شد که عبدالله دخترِ
خود را به سلطان محمد دهد با وردگی از زر و زمین و
نیز بکیسد لک روپیه (که بیش از چهار کرور تومانِ ایران

است) یکشت بدهد و هرساله همان اندازه بفرستند و از باجِ گزشته هرچه پس افتاده است درمیانِ دو سال برساند.

آنگاه شاهزاده خانم را باوردکی که بهایِ ده لک روپیه داشت بکیبا نوگریِ شاهزاده دادند و دیگر پیمانها نیز بجا آورده شد

گویند شاهجهان مایه هایِ آن پیمان را بسیار سخت دانسته آنها را بسی فرود آورد و بگرفتنِ سالی ده لک روپیه بسنده کرد

میرجمله دوازدهمِ ماهِ ششم بارِدویِ شاهزاده که کنارِ تالابِ حسین ساگر بود رسیده بآئینِ بزرگانه پزیرفته شد چنانکه شاهزاده اورا در پیشِ خود دستوریِ نشستن داد و ورا در سراپردهٔ خودش بازدید

نیز فرمود

پس ازآن شاهزاده به اورنگ آباد برگشت و چون به اندور فرود آمد فرمانی از شهنشاه رسید که رهنمونِ سرفرازیِ میرجمله بود چنانکه اورا بفرنامِ معظم خانی با دیگر نوازشهایِ شاهانه نواخته بود و شاهزاده ازآنجای اورا با پسرش به پیشگاهِ شهنشاهی روانه فرمود و او روزِ بیست و پنجم ماهِ نهمِ همان سال در پایِ تختِ شاهجهان با پیشکشی که بهایِ پانزده لک روپیه داشت. بارگاهِ شهنشاهی درآمد و بدیدهٔ مهربانیهایِ خسروانه نگریسته شد و به یافتنِ پایهٔ دستوری و خامه دانِ گوهرنشان و بسی چیزهایِ دیگر با پنج لک روپیه پول سرفراز گردید

ب ۱۰۶۶ ماه ۷
و ۱۶۵۶ ماه ۵

گویند از چیزهائیکه او پیشکش نمود یکدانهٔ گوهرِ رخشان بود که همسنگِ یکصد وسی و پنج نخود و به بهایِ دو لک و شانزده هزار روپیه (که پنجاه و چهار هزار تومانِ ایران است) و نیز شصت زنجیر پیلِ دمان با دیگر چیزهایِ پاکیزه

باری میرجمله در آن خاندان بچاکری ماند هم چاکریهای نیکو کرد و هم ناموریهایِ بسیار یافت و در پرداخت آن رنگ آمیزیها که اورنگزیب پیشنهادِ اندیشه هایِ خود ساخته بود بسیار بکارِ او خورد چنانکه بیاید

محمدِ عادلشاهِ بیجاپوری از روزیکه آشتیِ پسین درمیان آمد همیشه چنان رفتار نمود که شاهجهان ازو بسیار خوشنود بود مگر ازاینکه با داراشکوه راه هایِ دوستی و یگانگی را گشاده داشت اورنگزیب را

شاهجهان پورِ جهانگیر

دشمنِ جانیِ خود ساخت ۞ آن شاهزاده همیشه
درپیِ ویرانیِ او بود تا آنکه او بمرد و چون
فرزند نداشت بزرگانِ کشورش که
بیشتر بنده بودند علی نامی را که از نژادش کسی
آگاه نبود به تخت برداشتند

[ب ۱۰۶۷ ماهِ ۱ — و ۱۶۵۶ ماهِ ۱۱]

اورنگزیب سرگذشت را به پدر نگاشت و به او
وانمود ساخت که این علی را که بزرگانِ بیجاپور
فرزندِ محمدِ عادلشاه خوانده جای‌نشینِ او ساختند
کسی نمیشناسد و دروغ بودنِ شاهزادگیِ او را همه
کس میداند پس گزیدگیِ جانشینی برای تختِ
پادشاهی که فرزند ندارد از آنروی که باجگزارِ ما بود
بما بیشتر میرسد تا به بزرگانِ آن کشور
شاهجهان آنرا به معظم خان (همان میرجمله) وانمود

و او که بار آمده و بزرگ شدهٔ او کهٔ دکن بود و از
همین روی همیشه پیِ دستاویزی میگشت که خودے
بدانجا برساند شهنشاه را بگونهٔ دلخواهِ اورنگزیب
بهِ بخت و پسرِ خود محمدامین خان را بجایِ خود برسرِ
کارِ دستوری در پیشگاهِ شهنشاهی گزاشته در
اورنگ آباد به اورنگزیب پیوست
اگرچه از زورِ لشکری بیجاپور هنوز چیزی کاسته
نشده بود مگر چون درآن هنگام آمادهٔ جنگِ بزرگے
نبودند و بخشِ گرانی از آن در سوانهٔ کرناتک کمے
از پای تخت دور بود با راجکانِ زیردست رزم آزمائے
مینمود برای اورنگزیب چنان خوش نشین افتاد
که به همدستیِ معظم خان بیدر را کشوده روزِ نخستینِ
ماهِ یازدهم همان سال دژِ کلیان را نیز بیفزود و در

شاهجهان پورِ جهانگیر

کارِ کشادنِ گلبرگه بود که درخواستِ آشتی بهر
پیمانی که شاهزاده بخواهد از عادلشاه نزدِ او رسید
برخی نگاشته‌اند که این کار هنگامی روی
نمود که اورنگزیب خودِ بیجاپور را درمیان گرفته بود
زیراکه تاختنِ ناگهانیِ شاهزاده بیجاپوریان را از شاه
کاری که داشتند بازداشت و نگزاشت که مانندِ
همیشه تا چند فرسنگ گِردوبرِ شهر را از هرگونه
چیزهائیکه مایهٔ زندگیِ جانور است تهی نمایند و ازهمین
رهگزر بآرزوی خود رسید
باری عادلشاه ناگزیر بود که آشتی را بهر بهائی که
میدهند بخرد چنانکه یک کرور روپیه پول (که نزدیکِ
پنج کرور تومانِ ایران میشود) یک مشت داد و سپرد
زمینهای فراخی نیز از کشورِ خود همچون پرگنهٔ کوکن و در

پرینده با خامه روش بر رویِ آن نهاد تا پیمانِ دوستی بسته شد

با این همه نوشته اند که اورنگزیب خواهشِ آشتی نداشت و میخواست که همهٔ آن کشور را با پای تخت بخامه رو خود بیفزاید مگر برخی سامانهایِ نهانی که اورا از آنها آگهی نبود یکایک آشکارا شد و اورا به آشتی ناگزیر ساخت

آگهی یافتنِ اورنگزیب از بیماریِ شاهجهان و افتادنِ لگامِ کارهایِ کشوری بدستِ داراشکوه

نوشته اند که گفتگویِ آشتی درمیان بود که آگهیِ بیماریِ شاهجهان با فرمانی بنامِ او که به اورنگ آباد رود دررسید و معظم خان و دیگر بزرگان را هم که از

شاهجهان پورِ جهانگیر

تختگاهِ شاهجهان به کمکِ او آمده بودند بپای تخت خواندند چنانکه شاهزاده به اورنگ آباد درآمد و نگاهِ اندیشهٔ خودرا به نشستگاهِ شهنشاهی دوخت و تا روزگارِ درازی به کارهایِ دکن نپرداخت و همراهیانِ او پارهٔ شان بی دستوریِ او بسویِ هندوستان شتافتند

گفتار در خوی و منش و راه و روشِ پسرانِ شاهجهان

شاهجهان را چهار فرزندِ دلیر بود که از نیرویِ بزرگی و سروری چهار آخشیجِ پیکرِ جهانداری و چهار باغ چمن سرایِ شهریاری و چهار سوی بازارِ شهرستانِ نامداری بودند و ازآنروی که بزرگ تری و کوچکتریِ ایشان ازیکدیگر به بیش از دو سه سال نبود و

همه سرِ فرمانفرمائی داشتند هریک از ایشان در
جایِ خود بلندپروازیها نموده گردنِ سرفرازے
برمیفراشت

اگرچه آنها در گاهِ خردی بایکدیگر مهر ورزیده برادرانه
رفتار مینمودند مگرچون هم در روزگارِ کودکی شاه
شاهجهان از نوازشهایِ پدرانه هریک را بکارِ
بزرگی برگماشت سامانِ چشم و همچشمی و رشک
بردنِ شان بریکدیگر هم از آن روزگار چیده شد

درآن هنگام که شاهجهان بیمارِ بستری
شد و همه ازو نومید شده بودند داراشکوه که فرزندِ مهتر
و چهل و دو ساله و درنگاهِ پدر بسیار گرانمایه
و از پیش هم نامِ جانشینی براو بود یکباره لگامِ کارها
را بدستِ خود گرفت و چون او همیشه در پایِ تخت

بچاکریِ پدر میپرداخت اندک دستی هم در بست و
گشادِ شهریاری پیدا کرده بود

دارا شکوه شاهزادهٔ بود نیکوکردار و دانش و هنر را
دوستدار و از خوشگذرانی و بازیچه هائیکه پسند
بیشترِ شاهزادگان و بزرگ زادگان است بیزاری
میجست در بخشندگی و جوانمردی دستی دراز و بداد
و دهش آماده و از سادگی و بی ساختگی دلی بر روی
هرکس باز و روئی بسویِ همه گشاده داشت دوستی
و دشمنیش با هرکس آشکارا بود و رازی در
دلش پنهان نمیماند

باآنهمه خوی هایِ نیک که در سرشت داشت شتاب
زده و بر رویِ همرفته از سرمایهٔ دوراندیشی بی بهره
بود زیرا که آنچه انجام یافتهٔ هوشیاری و پیش بینی

بود همه را از شمارِ رنگ و فریب میدانست
در راهِ کیش و کنش پیروِ آئینِ اکبر بود چه با آن همه
خونگریها که پدرش در کیشِ مسلمانی داشت باز
میخواست که آئین های اکبری را که جهانگیر همین برای
بدست آوردنِ دلِ مسلمانان که از آنها خوش
نبودند واگزاشته بود دوباره بر روی کار آرد و
کوششها نیز کرده چندی از آنها را که رهنمونِ آمیزش
هندو و مسلمان بودند فراهم نموده آمادهٔ رواگردانیدن
شان بود چنانکه نوشته اند که پیش از آن چند
پندت ها را از بنارس به دہلی آورده و اوشان
راگماشته بود که پنجاه نسکِ (اوپنی شد) را بفارسی
درآرند چنانکه آن نامه در (۱۰۶۷ف ۱۶۵۷) انجام یافت
و یکی از فرنگیان که نامش (انکیتولِ دیوپران)

بود آن را در(ف ۱۸۰۱) بزبانِ لاتن درآورد و نامش
را (ایوپنی کات) گزاشت
میرزا محمد شجاع که فرزندِ دوم و چهل ساله بود فرمان
فرمائی بنگاله را داشت و با نرم دلی و دلاوری
شایستگیهای دیگر هم داشت مگر از باده نوشی
بسیار و خوشگزرانی فراوان با آنهمه خواهش که
بدانش و هنر داشت بزرگی خود را ناچیز ساخت
مراد که فرزندِ سوم وی و نه ساله بود کنارِ تنگ
گجرات بود
این شاهزاده اگرچه در جوانمردی و دلیری و جنگجوئی
پایهٔ بلندی داشت مگر هرگز تنِ خود را به برداشتِ
رنجی برنه گماشت که مایهٔ دریافتِ چیزی باشد
که بر هوشیاری و خردمندی و شایستگی او

بیفزاید
بخشندگی او که از اندازه فراتر بود هرگز از کسانیکه
به خوشمزگی و شیرین گفتاری و سخنانِ خنده انگیز
او را خوش میساختند آنسوتر نرفت
محمد اورنگزیب که فرزندِ چهارم و بیست و هشت ساله
بود سپه سالاری و فرمانفرمائیِ دکن را داشت
و چنانکه گفته شد با بیجاپور در کارزار بود که آگهیِ بیماریِ
پدرش ناگزیرش ساخت براینکه درخواهِ علی عادل
شاه را بپذیرفت و یک لک روپیه ازو گرفته به
اورنگ آباد و از آنجا بسویِ نربده روی نمود
این بزرگوار خوئی داشت جداگانه که با برادران
و با پدر نیز همروی نبود
میتوان گفت که در بیشترِ کواسهای مردمی آخشیج

شاهجهان پورِ جهانگیر

داراشکوه بود
در برخی جاها نرم دل و گشاده روی و در بیشتر هنگام
سختگیر و درشت خوی بود
با بیدارمغزی و دوراندیشی پرفریب با دودلی و
دورویی در دوبهمزنی بی شکیب و با زیرکی و تیز
هوشی در تیره دلی و خیره سری دارای دستگاه
فراخِ پررنگ و زیبی بود
چون از هیچرو وی پروایِ کسی نداشت و مغز
اندیشه اش این بود که دوست پیدا کند و دشمن
را دوست گرداند در هنگامِ نمایش سوگ
وارستگی و رنجشش پیوستگی و با همگنان افتادگی
و فروتنی و شکستگی بدان سان ازاو هویدا میشد
که گویا آنهمه را در آب و گلش سرشته بودند

جز آنکه در هنرِ سپاهی گری بسیار هوشیار و در
روزِ نبرد مردِ کارزار بوده در دستگاهِ آفرینش خوشکل
و خوش ریخت و خوش رخسار نیز مینموده و با بزرگان
دربار براستی و درستی رفتار میفرموده
از آنجا که در برخی هنگام برای بازیافتِ آرزوی
خود زیرِ فرگفت های آئین زده و در برخی که چندان
دوشمان خواهشِ او نبوده پیروی نموده و نیز
از اینکه در آغازهای جوانی یکبار گیتی را واگزاشته
گوشه گزیده و میخواسته است که همهٔ زندگی
خود را در گوشه نشینی و یادِ خدا بسر برد و نیز از اینکه
پس از بازگشت پرداختِ کارهای کشوررانی
چون آموزگاران دانشمندِ فرزانه داشته تا پایانِ
زندگی هیچگاه گفتگوی کیش و آئین را از دست

شاهجهان پورِ جهانگیر

نداده و نماز را همیشه میخوانده پارهٔ او را در کیشِ مسلمانی
پابرجا و در پاسِ آئین های آن پای افشار
دانسته مسلمان ساختنِ او هندوان را بزورِ شمشیر
گواهِ راستیِ پندارِ خود ساخته اند و بسیاری
بر همان گونه کارِ او گمانِ فریبی برده میگویند که پاسِ
آئینِ کیش را دستاویزِ کارگرِ برآمدنِ آرزوهایِ
نهانیِ خود ساخت چنانکه از چشمِ خود دید که مردم
از آئینی که اکبر در کارِ پرستش نهاد بیزاری جستند
و گرویدنِ ایشان به جهانگیر و شاهجهان که بیشترِ
آن آئینها را از میان برداشتند بیشتر است و
از دارا که آئینِ اکبر را پسند نموده خوش نیستند
و از شجاع که کیشِ (شیعه) را برگزیده بفرسنگها
میگریزند پس دانست که از راه هایِ مسلمانی

کدام هنجار است که او را زودتر بجائی میرساند که میخواهد و همان را برگزیده دست مایهٔ پیشرفتِ کارهای خود ساخت و از همان تا اندازهٔ شگرفی بآرزوی دلِ خود رسید جز آنکه از پیش گرفتنِ راهی که در راستی ناهنجاریِ درستی بود چنان گمراه شد که از بدفرجامیِ آن آنچه نیاگانِ او برهنمونیِ راست روی و پاکبازی بچنگ آورده بودند رفته رفته از دست نژادِ او بیرون شد و آن مسلمان ساختنِ هندوان بود بزورِ شمشیر و روا داشتنِ بدپیمانی با سردارانِ مراته چنانکه بیاید

خودِ شاهجهان دربارهٔ فرزندانِ خود چنین نوشته است که داراشکوه دارایِ نیرویِ فرماندهی و شایستهٔ تختِ شهنشاهی است و چون دوشمانِ کسانی

شاهجهان پورِ جهانگیر

است که لافِ بزرگی میزنند بجای نیکان بد وبجای
بدان نیک است
شجاع بادهپرستِ آراسته ایست
مراد لیت انبانِ مادهپرورِ زن دوستی است
اورنگزیب در رزم و بزم برهمه بیشی میجوید و مردی
است که بارِ سنگینِ بندوبستِ کشور بخوبی میتواند
بردوش گرفت مگر از فریب و بدگمانی چنان پراست
که کسیرا که از رهگذرِ او دلش پاک باشد هرگز
نخواهد یافت
شاهجهان از مادرِ همین پسرانِ خود دو دختر نیز
داشت نخستین پادشاه بیگم گویند در خوبروئی و
شیرین زبانی یکتای روزگارِ خود بود و از رسائی
هنر و والائی گهر شهنشاه را مانندِ موم در دستِ

خود نرم داشت و همیشه دم از دوستیِ داراشکوه زده پشتیبانی او مینمود
دوم روشن آرا نه آن سان در نگاهِ کسان گرامی بود و نه چندان سخنش دررو داشت مگر از تیزیِ هوش و نیرویِ زیرکی و زورِ فریبندگی بخچه بستهٔ رازِ همهٔ مردم پرده سرا بود و از رهگذرِ همین پیوستگی به اورنگ زیب بستگی داشت و او را از کارهای روزانهٔ اندرونِ شاهی آگهی میداد و سرِ موئی از آنچه در نهان و پیدا روی مینمود نه از نگاهِ دریافتش پوشیده میماند و نه رسانیدنش بگوشِ اورنگزیب فراموش میشد چنانکه از آغازِ گرفتاریِ شاهجهان بر بسترِ ناتوانی از دردِ گرده تا گاهِ شاهش بند شدن و نزدیک بمرگ رسیدنش با آنهمه بند و بستها

شاهجهان پورِ جهانگیر

که دارا شکوه نموده بود برای پنهان داشتنِ آگهی
بیماری شاه بویژه از شهرهای دوردست بازیکدام
نگذشت که او را از آنچه شده بود آگاه نساخت
دیگر برادران نیز از آنروی یک بیک
از بیماریِ پدر آگاه گردیدند که دارا دوستانِ ایشان
را شهر بدر کرد و از زبانِ پدرش نامه‌هایِ
سخت به برادران نوشت چنانکه همه بر رشک
و بداندیشیِ او پی برده پوزشِ شان برخاسته
شد
باری کوششِ دارا در اینکه برادرانش از بیماری
پدر آگاه نگردند بجائی نرسید
شجاع لشکرِ بنگال را فراهم کرده باهنگِ
پای تخت روی به کشورِ بهار نهاد

مراد نیز از گجرات بجنبش آمده گنجینه‌های شاهی را که در همهٔ خامه رو آن بود بچنگ آورد و شهر سورت را که در دستِ دیگری بود و سراغِ پولِ هنگفتی درآنجا داشت درمیان گرفت

اورنگزیب پس از رسیدنِ فرمانِ دارا که از سوی شهنشاه نوشته بود با معظم خانِ (میرجمله) که او را به پای تخت خوانده بودند سازشی که درکار بود نموده او را روانه ساخت چنانکه گفته شد و خود دوراندیشی را کاربست و گرچه چند بار تا نربده آمده برگشت و سامان سپاه و سپاه‌کشی را سرانجام داد مگر مانندِ شجاع و مراد نامِ پادشاهی برخود ننهاد و همچنان راهی پیش نگرفت که گمانِ گردن‌کشی براو تواند رفت معظم خان به تختگاه رسید و بپایهٔ بلندِ دستوری

بزرگ سرفراز گردید
پس از چند روز برسانندهٔ خودش اورنگزیب اورا
به پیشگاهِ خود خواند و چون بردنِ زن و فرزند و بستگانِ
خود دستوری نیافت به بیمِ آنکه مبادا از داراچشم
زخمی بآنها رسد با اورنگزیب در نهان چنان بخت
و پز نمود که چون نزدِ او رسید آن شاهزاده او را
گرفته به دولت آباد فرستاد و خواسته و اندوخته اش
را بچنگ آورده سرمایهٔ آمادگیهایِ کارِ خود ساخت
و نوکرانش را در شمارِ چاکرانِ خود آورده بکار گرفت
و روی سویِ برین نهاد
درآنمیان نامهٔ از مراد باو رسیده بود که درآن
سرگذشتِ خود را نگاشته ناهنجاریهایِ داراشکوه
را وانمود ساخته و خواهش نموده بود که هردو باهم

یکی شده براو بتازند

اورنگزیب باز ازآن رنگ ریزیها که شیوهٔ دیرینهٔ او بود تازه نگاری بر رویِ کار آورده بپاسخ نگاشت که اورنگ و دیهیم شهنشهی بر شما خجسته باد که ویری است تا من ازجهان سیر و ازجهانداری دلگیر شده ام و اکنون هیچ اندیشه و خواهش ندارم جزآنکه دست ازگیتی بردارم و آنچه را از زندگیم بجا مانده است در(مکه) بیادِ خدا سربرم و اینک که شما کمر برکندنِ ریشهٔ کسی بسته اید که ازکیش برگشته است درآن کار که پسندیدهٔ خدا وپیغمبر است تاجائیکه ازدستِ من برآید دریاریِ شما دریغ را دستورِ خودنمائی نخواهم داد مگرچون تاهنوز پدر زنده است اکنون را بهتراین است که هردو باستان

شتابیم و اگر دست دهد اورا از چنگِ دارا دربائیم
وگرنه کارِ جسونت سینگِ نامسلمان را که بکارزارِ
ما نامرد گردیده بسازیم

مراد بسخنانِ اورنگزیب فریفته شده بسیجِ راه نمود
و با اورنگزیب که از برهان پور بجنبش آمده بود در
کنارِ آبِ نربده و در خاکِ مالوه بهم پیوستند
ازینسوی داراشکوه راجه جسونت را با سپاهِ خودش
به مالوه فرستاد که سرِ راه بر آن دو شاهزاده بگیرد و
خودش به آگره در آمده فرزندِ خود سلیمان شکوه را بهمراهی
راجه جی سینگ و لشکرِ انبوهی بر سرِ راهِ
شجاع فرستاد

۱۰۶۸
۴ ماهِ ۳
۱۶۵۷ و
ماهِ ۱۱

در آن هنگام شاهجهان بهبودی یافت و بر دارا
که دردم لگامِ فرماندهی را بدستِ او باز سپرد

دلش استوارتر و بدرفتاریِ دیگر شاهزادگان مایهٔ افزایشِ
مهر و نوازشهایِ شاهانه بدان فرزندِ مهتر گشت
آنگاه شاهجهان به شجاع نوشت که چون
تو باندیشهٔ مرگِ پدر لشکر کشیدی از گناهِ تو میتوان
درگزشت به پیمانِ اینکه اکنون که دانستی پدرت
هنوز زنده است دردم بآرام‌گاهِ فرماندهیِ خود
برگردی
اندیشهٔ کشورستانی چنان دامن‌گیرِ دلِ شجاع
شده بود که آن سخن را بی پا دانست نامهٔ را که
شهنشاه بدستِ خود نوشته بود ساختگی شمرد و آنرا از
جادوگریهایِ دارا شناخته رو بپایِ تخت پیش
آمد
از نیروی سلیمان شکوه در نزدیکیهایِ بنارس بر لب

شاهجهان پورِ جهانگیر

آبِ گنگ باو در آویخته شکستش داد و او پیش
از آنکه سپاهش پراگنده گردد به بنگال گریخت

چون اورنگزیب و مراد بهم رسیده از رود
تا شدند روی به جسونت سینگ نهادند که
نزدیکِ اوجین را لشکرگاه ساخته بود راجه
تا شنید باهنگِ پیشبازِ شاهزاده گان لشکرش
را از رودِ سپرا گزرانید و با آنکه آبش بسیار کم
شده بود باز از رهگزرِ ناهمواری و کوه نهادیِ زمینِ
رود سختیها دید

۱۰۶۸ ب ۲۵ ماهِ ۶
۱۶۵۸ و ۳۰ ماهِ ۳

چون هردو لشکر بهم رسیدند راجپوتان دادِ جوانمردی
دادند و از آنجا که دیگر سپاهیان آنها را چنانکه باید
پشتی نکردند بهادریِ مراد کارِ خود را ساخت
جسونت سینگ شکسته و پریشان بسوی

کشورِ خود گریزان شد و دیگر لشکریان پراگنده گشتند
پارهٔ گناهِ آن شکست را به قاسم خان
بستند که سردارِ سپاهی بود که راجپوت نبودند و با
آنها که خوب جنگ کردند همدردی ننمودند
اورنگزیب همهٔ سرکردگانِ خود را نزدِ مراد فرستاد
تا سپاسِ اورا براینکه دلیرانه جنبش نمود بجا آورند
و خود نیز نزدِ او چاپلوسیها نموده فریبندگیها به
کار برد
از آنها یکی اینکه سوگند یاد کرد که تا زنده است سر از
فرمانِ او برنتابد و اورا بجایِ پدر و بزرگترِ خود
بشناسد و بی خوشنودیِ او گامی برندارد
همچنین گاه و بیگاه آنمایه فروتنی و خاکساری در برابر
او هویدا میساخت که کسانیکه نزدیک بودند آن

شاهجهان پورِ جهانگیر

رفتارهای اورا راست پنداشتند
آن هردو شاهزاده پس ازآن فیروزی آهسته
آهسته پیش رفتند تا نزدیکِ گوالیار برودِ چمبل
رسیدند
داراشکوه پیش ازآن بندوبستی نموده بود که آنها
ازآب نتوانند بگزرند مگر رنگ آمیزیِ اورنگزیب آنرا
بیکار گزاشت چنانچه همه لشکریان بی زیان از
آب تاشدند
گویند درآنروزها که شاهجهان از زورِ گرما بیتاب
شده به دهلی رفته بود داراشکوه محمدامین پسرِ معظم خان
را زندان کرد و پس ازآنکه شاه از شنیدنِ شکستِ
جسونت سنگ باآنکه دلش نمیخواست باز ناگزیرشده
به آگره برگشت دارا تا شنید که شهنشاه آن رفتار

را نه‌پسندیده است دردم برهائیِ او فرمان داد
باآنهمه آز و خواهشی که دارا به دلجوئی
پدر و پیرویِ فرمانِ او داشت بر سرِ جنگِ با برادران
باید دید تا چه اورا برآن داشت که گردنِ نافرمانی
برافراشت
بسیاری نوشته اند بخت ازو برگشته بود زیراکه شاهجهان
فرمود تا سراپردهٔ اورا بیرون زدند و میخواست
بخودیِ خود به بهانهٔ کارزار درآید و ازآن رفتار اندیشه
اش این بود که میانِ برادران را آشتی
دهد چه میدانست که تا پرچمِ درفشِ او نمودار شود
همه سرِ بندگی فرود خواهند آورد و آن جنگی که اگر
مایهٔ ویرانیِ فرزندانش نگردد هرآینه میانجی بزرگ
تباهیِ بزرگانِ کشورش خواهد شد روی نخواهد نمود

شاهجهان پورِ جهانگیر

و داراشکوه زیرِ آن بار نرفت و پیش ازآنکه
شهنشاه آمادهٔ جنبش شود روی به کارزار نهاد و فرمان
پدر را دراینکه دستِ کم چندان بماند که سلیمان شکوه
با لشکرِ گرانش از بنارس دررسد سنگی ننهاد
پشت گرم بانبوهیِ سپاهِ خودش که گویند شماره اش
بیک سد هزار سوار و بیست هزار پیاده میرسید
با هشتاد چرخ توپ برادران را پیشباز نموده
در جای خوبی سنگر بست

نوشته اند که شایسته خان برادرزنِ شاهجهان نیز
با او دراینکه خودش بآهنگِ جنگ سوار شود
همداستان نبود و شاید او چنین میدانسته که اکنون
کار ازآن گزشته است که شاهزادگان چون
دلِ شان از تندرستیِ آیندهٔ خودِشان استوار

نیست تن بآشتی در دہند مگر ہمۂ اندیشۂ دارا کہ
سر از ہمراہیِ شہنشاہ باززد از آن روی بود کہ میترسید
مبادا چون چشمِ شاہ بفرزندان افتد خونِ پدر و
فرزندی بجوش آید و بازیِ آنچنانی سر از پردہ
برکند کہ دستِ او را از آن درازی کہ در بست
و کشادِ کشور دارد کہ در راستی دومِ شہنشاہ است
کوتاہ گرداند

۱۰۶۸ ب ماہِ ۹ باری آن ہردو لشکر در نزدیکیِ رودِ
۱۶۵۸ ف ماہِ ۶ چمبل جائی کہ از آگرہ چندان دور نبود
بہم نزدیک شدہ روزِ دیگر روبرویِ ہم شدند و
بامدادِ ہشتمِ ہمان ماہ دست بکارزار کشادند
مرادِ شکستنِ لشکرِ دارا را با توپخانۂ اورنگزیب
درست دانست

شاهجهان پورِ جهانگیر

اورنگزیب آنرا نپسندید و گفت اگر توپخانه را که اکنون بزنجیرها بسته و پیوسته بیکدیگر اند ازهم بگشائیم و آنها را از جای خودشان بجنبش درآریم و دیگر باره بچنین داشتن آنها نیاز افتد همگیر شدن شان بسیار دشوار خواهد بود بویژه در چنین جائی که اکنون در دست داریم پس بهتر اینست که بهمین گونه که هست توپخانه پناهِ لشگرگاه و لشکر پشت بندِ توپخانه باشد و بمانیم تا جنبشهایِ دشمن را دیده بدآنچه کار افتد رفتار نمائیم

آنگاه هردو براین یکدل شده هریک پیلِ سواریِ خودرا بسویِ لشکرِ خود راند که ازآنسوی یک تیپ سوارِ دارا بسرکردگیِ رستم خان رو به لشکرِ اورنگزیب بجنبش درآمد و سه هزار سوار از یکرو به لشکر

مراد تاخته درمیانِ تیرباران خود را چنان باو رسانید که پیلِ مراد گریخت و بفرمودهٔ او پاهایش را بزنجیر بستند که از جای بجنبید

دارا چون دید که رستم خان از زورِ توپخانهٔ دشمن کاری از پیش نتوانست برد راجه رام سینگ را که سرکرده لشکرِ راجپوت بود بکمکِ سپاهِ اوزبک بر سرِ مراد نامزد کرده خود با تیپِ سوارهٔ پرزورتری در پیِ رستم خان به لشکرِ اورنگ زیب تاخت و خود نیز کارے نتوانست ساخت

پس از آن دارا از سوی دیگر بر دلِ لشکر بجائی که اورنگزیب ایستاده بود همی تاخت و دست از یورش برنداشت تا هنگامیکه مراد بیاریِ اورنگزیب دررسید

شاهجهان پورِ جهانگیر

پس از آنکه اوزبکان با چستی و چالاکیِ بسیار به مراد رسیدند او سرگرمِ چالشِ با آنها بود که لشکرِ راجپوت مانندِ لاخیزی که از کهسار سرازیر شود تندرو وار غرش کنان چنان یورش آوردند که چیزی نبود که جلوگیرِ شان بتواند شد

سردارِ آنها راجه رام سینگ که کمهٔ مرواریدی بر دستارِ خود داشت پیش تاخت و نیزهٔ خود را بزور بر مراد انداخت و با تندی و خشم به پیلبانِ شاهزاده گفت پیل را بنشان

مراد نیزهٔ او را با سپر از خود دور ساخت و در دم با یک تیر او را مرده بر رویِ خاک انداخت

راجپوتان که سردارِ خود را کشته دیدند با آنهمه دلیریها که آشکار نموده بودند چنان دست و پایِ خود را گم کردند

که بجز کشته شدن کاری نتوانستند کرد چنانکه پشته ها
از کشتهٔ ایشان نمودار شد

برخی نوشته اند نامِ آن راجه چترسال بود که در روز
کارِ شاهجهان به سپهبدیِ لشکر بلندنام شده بود

درآنمیان دارا به نیرویِ فراوانیِ سپاه
و تندیِ یورشهایِ پی در پی ردهٔ توپخانه را بهم در
شکسته کار را بر اورنگزیب تنگ ساخت

اورنگزیب باآنکه نشانهایِ شکست به لشکرش درافتاده
بود دلش را نباخته پیلش را به جاهایِ بیمناک
میراند و بآوازهایِ بلند و گفتارهایِ دل پسند
دل در دلِ لشکریان میگزاشت که مراد خود را باو
رسانید

نوشته اند که در میانِ آن هنگامه راجه روپسینگه

از اسپ فروجسته نزدیکِ پیلِ اورنگزیب رفت و
با شمشیر آغاز کرد بریدنِ تنگها و کیانسههای آن
که اورنگزیب مردانِ خود را بیاری خواند و پیش از
آنکه او کارِ خود را بانجام رساند پارچه پارچه اش کردند
درآندم دارا چون دید که جلو بازوی راستش
از لشکرِ مراد که تازه رسید بسته شد بناگزیر از زورِ
یورشهایِ روبرو کاست و بهمراهیانِ خود افزوده
از همانجا که بود زور بهپیش آورد و در هنگامیکه فریاد
کنان لشکریانِ خود را آفرین میگفت و با جنبشهایِ
دستکارِ آنها را نشان میداد تیر تخشی بر پیلِ سوارِی
او خورد و آن زبان بسته بیتاب شده آرام نگرفت
تا آنکه او از بالایِ آن خود را بزیر افکنده بر اسپ
سوار شد

مردمِ سپاه از دور چون شاهزاده را بر پیل ندیدند
باندیشهای دور و دراز افتاده لگامِ پایداری از
دست بدادند و چون در هماندم که شاهزاده بر اسپ
سوار میشد یکی از چاکرانش که ترکش بر پشتِ او
استوار میکرد تیری خورده همانجا بر زمین افتاد
و او را بچالاکی از میان دربردند لشکریانِ نزدیک
نیز گمانهای بد کرده روی از هنگامه برتافتند و در
یکدم همهٔ سپاهِ دارا چنان از آئین افتاد که کسانی
هم که در لشکرگاه مانده در کارِ جنگ نه بودند در پیِ رهائیِ
جانِ خود افتادند
مراد و اورنگزیب افتادند در میانِ آن لشکرِ بدآئین
و در یک آب خوردن تار و پودِ پیوستگیِ آنها را که
خود در کارِ گسستن بود چنان ازهم پاشیدند که دارا

شاهجهان پورِ جهانگیر

ناگزیر به گریز شد و پهنهٔ فیروزی بدستِ شاهزادگان
افتاد

دارا از آنهمه سپاهِ انبوه که باخود برده بود با دو هزار
سوار که بسیارِ شان زخمدار بودند هنگامِ شام
به آگره برگشت و از فشارِ شرمیکه از نه شنیدنِ سخنِ
پدر و برباد دادنِ آنهمه لشکر داشت خود را باو
نشان نداد از کاخِ خود چیزهایِ گران بهائی که داشت
برداشت و با زن و دو تن از فرزندانِ خود بسیجِ
راهِ دهلی نمود و پس از آنکه سه فرودگاه به پیمود
پنجهزار سوار از شاهجهان بیاریِ او دررسید
اورنگزیب پس از آن فیروزی نخست برخاک
افتاده دادارِ کارساز را سپاس گفت پس از آن
روبرویِ برادر آمده اورا از سرِ نو شاد باد گفت

و چون دید که او چندین زخم برداشته از دستِ مالِ خود خون از رخساره اش پاک همی کرد و اندوهِ خود را از آزاری که از رهگزرِ زخمها باو رسیده بود وانمود همی ساخت و پس از سه روز هردو برادر رو به آگره نهادند و چون از یاریِ اختر مراد زخمدار بود سرکردگیِ سپاهِ او نیز بدستِ اورنگزیب آمد گویند بر هودجِ مراد آن اندازه تیر نشسته بود که هرکه میدید آنرا خارپشتِ بزرگی می پنداشت آنگاه نخستین شکارِ اورنگزیب سلیمان شکوه بود که بسخنانِ ایلچیِ چرب زبانی او را روبخود کرد

درآمدنِ اورنگزیب به آگره و خانه نشین و دربند ساختنِ پدرِ خود شاهجهان را و به دست گرفتنِ لگامِ شهریاری و به

چنگ آوردنِ تخت و دیهیم شاهنشهی

۱۰۶۸ / ۱۶۵۸

اورنگزیب به آگره درآمد و اندیشهٔ گرفتاریِ پدر کارِ اورا اندکی دشوار ساخت زیراکه شاهجهان که بخوبی اورا میشناخت چندان نادان نبود که بدامِ فریبِ او در افتد و ازین نیز میترسید که اگر پدر را بزور دستگیر نماید مردم براو بشورند و آنچه رشته است پنبه شود پس برایِ آنکه چنان کند که پدر مهر از دارا برداشته براو افکند و فرماندهی را چنانکه در دستِ دارا و در زیرِ سایهٔ او بود بدست آرد ایلچیهایِ سخندان و خردمند نزدِ او فرستاده پوزشها خواست و درآن کار ناگزیریِ خود را وانمود ساخت وچون دید که آن همه کارروائیها بجائی نرسید فرزندِ خود محمد سلطان را فرمود تا دژِ بالا را که شاهجهان پناهِ خود ساخته بود

یکباره در دستِ خود گرفت و راهِ پیک و نامه را
میانِ شهنشاه و همهٔ کسانیکه بیرونِ آن چاردیوار
بودند بند نمود
بدینگونه که چون ایلچیانِ اورنگزیب دلِ شهنشاه
را آسایش داده گوششش را از مهرِ فرزند و نیک
اختریِ او پرساختند چنین پاسخ یافتند که اگر دلِ
او از هرگونه رنگِ فریب ساده است چرا خود به
درگاه نمیآید
اورنگزیب از شنیدنِ آن فرزندِ خود محمد سلطان
را هرچه باید آموخته روانه ساخت و او چون بدانجا
رسید و سواران و پیادگان را آمادهٔ کار دید
هیچ نگفت تا بفرگاهِ نیایِ نامدار رسید و چون
شاهجهان پرسید که چرا پدرت نیامد گزارش نمود

که از بودنِ این سپاه که در دژ فراهمند بیمناک
است اگر این لشکر اینجا نباشد هم اکنون او با سر
بدرگاهِ والا خواهد شتافت زیرا که آرزویش همین
است که دیدهٔ خود را بخاکِ پایِ همایون روشن
گرداند

شاه فرمود تا سپاهیان دردم دژ را از خود تهی
ساختند و محمد دروازه‌ها را بدستِ سرهنگانِ خود
سپرده شهنشاه را زیرِ نگرانیِ مردمانِ خود گزاشت
و چندانکه شاهجهان درماندگی و شکسته‌بالی آشکار
نمود بجائی نرسید و کسی نبود که بدادِ دلش برسد
زیراکه از روزگارِ درازی گوشهٔ آسایش گزیده
و سایهٔ دستِ خود را از سرِ سپاه یکسو کشیده بود
ازینسوی دلِ سرداران از همان رهگزر

بسوی شاهزادگان گردیده بود زیراکه ایشان آن گروه
را زیرِ فرمانِ خود داشته بجنگ ها میبردند
بدینگونه روزگارِ شهریاریِ شاهجهان بپایان رسید
و تا هفت سالِ دیگر که پس ازآن زنده بود دربندِ
فرزند ماند
آنگاه اورنگزیب جز آنکه مراد را بیش ازآن درکار
نداشت بیش ازآن بودن اورا هم مایهٔ زیانِ
بزرگِ کارِ خود انگاشت و آسیبِ اورا بدانگونه
آسان ازپیش برداشت که سرِ موئی از جایِ خود
نجنبید
چون اورنگزیب از هنگامیکه مراد باو رسید شبانروزی
نمیگذشت که پیشکشهایِ شایان بنزدِ وی نمیفرستاد
و چاپلوسی و خوشامدگوئی را نزدِ او بجائی رساند

شاهجهان پورِ جهانگیر

که بیش از آن شدنی نبود ازنیروی مراد دربارهٔ
او هیچ گمانِ بد را بدلِ خود راه نمیداد و بهرچه
میگفت گردن می نهاد تا آنگاه که اورنگزیب دلِ
خود را از رهگذرِ شاهجهان یکسو ساخته مراد را گفت
اکنون باید برویم و کارِ دارا را بانجام رسانیم
پس از آن هردو با لشکر از آگره بیرون
شدند و در راه روزی اورنگزیب اورا در سراپردهٔ
خود به میهمانی خواند و او با خوشی پذیرفته چون به
مهمان سرایِ برادر درآمد جشنی دید آراسته
بهرگونه ساز و آواز و سامانِ کامرانی و بزمی پراز
بادهای گلرنگ و باده پیمایانِ شوخ و شنگ و
بدانسان که خویِ او بود دوستگانیها بپیمود تا خرد
از دست داد و بیخود و مست بیفتاد

اگرچه اورنگزیب فرموده بود که اگر دست برآرد اورا بکشند مگر بی آنکه ازآن ناکام سخنی برآید به فرمودهٔ او افزارِ جنگش بگشادند و بندش به نهادند و بر پیلش نشانیده به سلیم گر که در دژِ بالایِ دهلی است باسوارانِ نگاهبان بفرستادند و برایِ آنکه پی را بمردم گم کنند سه پیلِ دیگر با همانگونه سوار و نگهبان به سه سویِ دیگر روانه داشتند آنگاه او را از سلیم گر به گوالیار فرستاده همانجا زندانش نمودند

برخی نوشته اند که آن میزبانی درخودِ آگره روی نمود اگراین راست باشد بیش ازین نیست که آن سه سوارِی دیگر نیز از آگره بیرون فرستاده شده است پایانش اینکه بخش به گوالیار و ستاده

شاهجهان پورِ جهانگیر

وبرگش به سلیم گر و جاهای دیگر برده شده است

چون اورنگزیب از آغازِ جوانی بسیار دانشمند بود زیرکیِ او اورا برآن داشت که همیشه پرهیزگار ماند و دم از پارسائی و گوشه گیری میزد و چنانکه گفته شد از گیتی بیزاری آشکارا مینمود و بر زبانها انداخته بود که میخواهد دست از جهان بردارد و بخانهٔ خدا رفته آنجا خدا را پرستش نماید از ینرو سے نامِ پادشاهی را یکباره برخود ننهاد و اگرچه لگامِ کشور بدست گرفت مگر اینکه دیهیم بر سر نگذاشت و نامِ خود را بر پول نه نگاشت تا پس از یکسال که بزرگانِ آستان و پیشوایانِ دین رفته رفته چیزها بگوشِ او خواندند

۱۰۶۸
۱۹ ماهِ ۱۱
۱۶۵۸
۲۰ ماهِ ۸

و چنانکه خودش میخواست پندهای خوش و اندرز های شیرین باو دادند که نزدِ خدا هیچ پرستشی از دادگری میانِ مردم و پرورشِ بندگانِ خدا بهتر نیست اکنون پسندیدهٔ خدا و پیغمبر همین است که اندیشهٔ گوشه گیری را بگزاری و پادشاهی بدست گیری و بدادِ دلِ ستمدیدگان برسی آنگاه در آشکار برای نگهداشتن کیش و آئین و رسیدن بدادِ مردمان پادشاهی را برگزیده برای بازیافتِ آرزوی دیرینهٔ نهانیِ خود و از همین است که در روزِ تخت نشینی او دو زبانیها پیدا شده است

باری اگرچه اورنگ زیب پدر را هرگز از زندان رهائی نداد مگر در گرامی داشتن و پاسِ بزرگیِ او را نگاهداشتن خردهٔ فروگزاشت نکه

شاهجهان پورِ جهانگیر

در خوی و کواس و کردار و رفتارِ شاهجهان

شاهجهان یکی از پادشاهانی بود که داستانِ هند تا زنده است بخوبیهای روزگارِ او نازنده است درین سخنی نیست که افزایشِ خاک و فراخیِ کشور درگاهِ اکبر و برخی خسروانِ دیگر بیشتر دست داده است و او باندازهٔ آنان کشور نکشود مگر اینکه آبادانیِ شهرستانها و کشتکاریِ مرزبومها و فراوانیِ پول که سرآمدِ همهٔ چیزهای جهان و بنیادِ آئینِ همهٔ کارهای جهانیان بر آنست باندازهٔ که در فرخنده گاهِ او بمردمِ روزگار روی داد بروزگارِ پادشاهیِ دیگری هویدا نگردیده

آبادیِ دهلی در آن گزشته در

هر پرگنهٔ چندین شهر آراسته آباد شد که هر یکی در
جایِ خود لافِ یکتائی میزد

بیشتر یا بیشتر چنان بود که پادشاهانِ هند در
یکسوی کشورِ خود بگوشمالِ گروهی از سرکشان
میپرداختند که از دیگر گوشهٔ سرکشی آغاز میشد در
روزگارِ شاهجهان با آنکه کشمیر را سردسیرِ خود ساخته
هر سال آنجا میرفت و چندین بار آهنگِ کابل
نموده با لشکرهایِ بیگانه جنگ میکرد هرگز نشد که از
کران تا بکرانِ کشور باین فراخی گردی بر رخسارهٔ
آسایشِ راه‌ها و آسودگیِ ره‌روان و آرمشِ مردمان
بنشیند یا آنکه سر چشمهٔ روشن و پاک هنگام ...
بومیان و برگا...
تیره و آلوده گر...

پرگنهٔ کوچکی دشمنِ آسایشی سر از جا برداشت
چندان دیر بجای خود نزیست که آوازه اش تا دور
برسد چه آن نیز پیش از آگاهی یافتنِ همسایگان
باز بخوابگاهِ نیستی فروگرائید و این همه از پرتوِ نیکی
کواس و درستی آئینی بود که آن شهنشاه در
کارِ کشورگزاری نهاده بود و اگر در کیشِ شهریاری
و کنشِ کشورداری در کشتنِ شاهزادگانِ خانهٔ
تیمور اورا بیگناه توان شمرد میتوان سوگند خورد
که او پس از بابر ساده ترینِ همهٔ [illegible]نِ
[illegible] خانه بود

سال [illegible] از آغازِ پادشاهیش که کارهای
جهانگیران
[illegible] آنان که [illegible]

داستانِ ترکتازانِ هند

بازوی پرزورِ پیکرِ شهریاری بودند بسرپنجهٔ مرگ
گرفتار شدند ناگزیر خودش بکارها رسیدگی فرمود
و همهٔ مردمان را از رفتارِ خود خوشنود ساخت و
دست بکارهائی زد که شایستهٔ کشوررانی و مرزبانی
بودند و از آنها یکی پیمایشِ دکن بود
با اینکه او در کیشِ (اسلام) پای بند نبود در آغاز
شهریاری چون سخنانِ بیهودهٔ هندوان را
شنید خشمگین شده بر ایشان آزارهای سخت
رسانید و چون دید که بت پرستی خوی ایشان
گردیده و دست از خوی خود برنمیتوانند داشت
بناگزیر مسلمانان و هندوان را در نگاهِ آید
شمرد و دیگر [illegible]
بنیادهای